

دانلود
کتاب



راه و رسم زندگی

نویسنده : الکسیس کارل

راہ ورسم زندگی

تالیف

ڈاکٹر الگسیس کارل

ترجمہ

ڈاکٹر پرویز دبیری

راه و رسم زندگی

تألیف

دکتر الکسیس کارل

ترجمه

دکتر پرویز دبیری

چاپ چهارم

۱۳۴۵

با تجدید نظر کلی

♦ چاپ اول ۱۴۴۲

♦ چاپ دوم ۱۴۴۶

♦ چاپ سوم ۱۴۴۴

♦ چاپ چهارم ۱۴۴۵

مقدمه مترجم

دکتر آلکسیس کارل (۱) فیزیولوژیست و جراح وزیست شناس فرانسوی در ۲۸ ژوئن ۱۸۷۳ در سن فواله لیون (۲) چشم بدنیاگشود و پس از پایان تحصیلات مقدماتی و دبیرستانی به دانشکده پزشکی لیون وارد شد و در سال ۱۹۰۰ درجه دکترای طبی بدست آورد. در سال ۱۹۰۵ با آمریکا رفت و یکسال در شیکاگو بمطالعه پرداخت و از سال ۱۹۰۶ در «انستیتو روکفلر برای تحقیقات پزشکی بدعوت سیمون فلکستر (۳) رئیس آن مؤسسه، مشغول کار و تجسسات بیولوژیکی شد. در سال ۱۹۱۲ عضو رسمی آنجا و تا ۱۹۳۹ که بازنشسته گردید باین سمت باقی ماند و از آن پس نیز تا پایان عمر عضو افتخاری آن مؤسسه بود. در سال ۱۹۱۲ «کارل» بخاطر موفقیتی که در بخیه رگها و پیوند اعضا «ترانسپلانتاسیون» (۴) بدست آورد جایزه نوبل (۵) گرفت و این نخستین باری بود که این جایزه بدانشمندی در آمریکا اعطا میشد. در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) استاد عالیقدر بفرانسه میهن خود بازگشت و با درجه سرگردی در ارتش فرانسه در جبهه های جنگ انجام وظیفه نمود و با تهیه محلول ضد عفونی کارل - داکن (۶) برای گند زدائی زخمهای عمیق و با روشهای ابداعی خود در جراحی جان هزاران مجروح را نجات داد. در همین مدت با همکاری دونوئی (۷) و دانشمندان دیگر درباره قوانین التیام زخمها و جراحات تحقیق نمود. از سال ۱۹۱۹ کارل دوباره به نیویورک بازگشت و مطالعات خود را در انستیتو روکفلر دنبال و روشهای جدیدی برای پیوند اعضا و کشت بافتهای زنده در خارج از بدن ابداع کرد و در ۱۹۳۵ با همکاری سرهنگ لیندبرگ (۸) توانست قلب و کلیه و غدد جانوران را بوسیله جریان خون مصنوعی در آزمایشگاه زنده نگهدارد. کارل با شهرت

1 - Dr. Alexis Carrel 2 - Sainte foy les Lyon

3 - Simon Flexner 4 - Transplantation 5 - Nobel

6 - Carrel - Dakin 7 - Du Nouy 8 - Lindberg

چهار

جهانگیر خود، در اغلب مؤسسات علمی جهان راه یافت چنانکه عضو انجمن پزشکان آمریکا، عضو آکادمی علوم فرانسه، عضو آکادمی پزشکی فرانسه عضو انجمن آمریکائی جراحی، عضوانجمن بیماری شناسی تجربی و فیزیولوژی و فلسفه و جراحی کلینیکی در آمریکا و همچنین عضو آکادمی پونتیفیکو (۱) و عضو افتخاری انجمن پادشاهی پزشکی انگلستان و عضو وابسته به انجمن علوم ایتالیا و بسیاری از آکادمیها و انجمنهای علمی دیگر دنیا بود و بمقام دکترای افتخاری علوم از دانشگاههای کولومبیا و پرینستون و نیویورک و کالج مانهاتان و دکترافتخاری طب از بلفاست و دکتر افتخاری حقوق از دانشگاه کالیفرنیا نائل آمد و علاوه بر جایزه نوبل، در سال ۱۹۳۱ جایزه سرطان دکترسافی نور-دوف یونک (۲) و در سال ۱۹۳۷ جایزه نیومن (۳) و همچنین مدال طلا از طرف راتری کلپ نیویورک با و اعطاشد و علاوه بر سایر افتخارات، کماندور لژیون دونور فرانسه (۴) و کماندور نشان لئوپولد بلژیک و نشان ستاره شمالی سوئد و کماندور نشان ایزابل دوکاتولیکا و دارای فرمان سن ژرژ و سن میشل نیز بود. در پایان زندگی کارل سمت ریاست مؤسسه کارل را برای مطالعات مسائل بشری بعهده داشت که در خلال جنگ جهانگیر دوم در فرانسه ایجاد شده بود. مرک استاد در ۵ نوامبر ۱۹۴۴ در پاریس بسن ۷۱ سالگی اتفاق افتاد -

در میان آثار او باید بکتابهای «درمان زخمهای آلوده» که با همکاری ژرژ دهلی و کتاب معروف «کشت اعضا» که با همکاری لیندبرگ نوشت و کتاب نیایش (۵) و کتاب معروف «انسان» موجود نا شناخته (۶) اشاره کرد. در پایان عمر کارل چکیده افکار و نظریات و عقاید علمی خود را بصورت کتابی انتشار داده است، در این کتاب که بنام راه و رسم زندگی نامیده است، کارل نظریه اجتماعی تازه خود را بنام بیوکراسی (۷) مطرح و پیشنهاد میکند.

پ. د

1 - Academia pontifico delle scienze

2 - Dr . Sophi Nordoff - Jung

3 - Newmann

4 - Commandeur de legion d'honneur

5 - Lapriere 6 - L . Homme , cet inconnu 7 - Biocratie

مقدمه مؤلف

امروزه باید بهتری وضع روانی و بدنی انسان متمدن رامورد توجه قرار داد . یعنی باید برای پرورش موجوداتی پر مایه تر از تمام آنچه تا امروز بروی زمین زیسته اند ، دست بکار شد . این تصمیم ضروری است زیرا فکر ما به نسبت پیچیدگی مسائلی که باید حل شود ، بزرگ نشده است بدین جهت ما در آستانه اضمحلالیم . اجتماع امروزی جز بارزشهای مادی توجه نکرده و مسائل اصلی انسانی را که در عین حال مادی و معنوی است فراموش نموده است و نه تنها برای ما خوشبختی بارمغان نیاورده بلکه خود را نا توان برای جلو گیری از فساد ما نشان داده است . پیروزی بر سلامتی کافی نیست . بایستی همچنین در هر فرد پرورش کامل خصایل ارثی و شخصیت او مورد توجه باشد زیرا کیفیت زندگی بمراتب مهمتر از خود زندگی است . بنا بر این بایستی وسیله ای بدست آورد که بتواند مصنوعاً فعالیتجائی در انسان بر انگیزد که در عین افزایش میزان توافق او با دنیای اجتماعی و جهانی ، موجبات تعالی روانی او را نیز فراهم کند . این فعالیتها مخصوصاً با حس اخلاقی ، قضاوت ، استحکام فکری و یا مقاومت در برابر دیوانگی تظاهر میکند و آنکھی با اخلاق و اشراق بستگی دارد . ولی برای آنکه براستی مفید افتد ، سجایا و عقل بعنوان تار و پود به تعادل دستگاه عصبی ، نیروی بدنی و مصونیت طبیعی در برابر بیماریها نیازمندا ست .

در طول رشد بدنی ، جسم و جان قابلیت تربیت پذیری زیادی دارند و این امر سبب میشود که بتوانند از تمام عوامل استفاده کنند . مشاهدات فراوانی نشان داده است که اقلیم ، حرفه ، رژیم غذائی ، ورزش ، برخی مقررات فکری و اخلاقی و غیره اثر عمیقی بروی شخصیت میگذارند . حتی تغییر يك شرط پرورشی مثلاً تغذیه ، موجب تغییرات بزرگی در جانوران میشود . در طول تجاربی که در انستیتو روکفلر نیویورک بعمل آمده معلوم شده که افزایش یا کاهش ارادی قد موشهای نژاد خالص ممکن

شش

است . در عده ای وزن بچه موش های یکماهه به $6/5$ گرم کاهش یافت در صورتیکه در عده دیگری این وزن به $11/7$ گرم رسید . همچنین عده زیادی از موشهایی که با يك رژيم غذائي عالی تغذيه شدند ، ۹ در صدشان بیشتر از ۲۰ ماه زندگي کردند . در دسته دیگری که فقط دو روز در طول هفته از آن مواد تغذيه شدند ، عده موشهاییکه بیش از ۲۰ ماه زندگي کردند به شصت در صد رسید . مرك و مير نوزادان موشها نیز با طرز تغذيه مادر رابطه داشت و بين ۵۲ تا ۱۹ در صد نوسان میکرد . همچنین مطالعه شد که تغييرات نوع غذا ، وضع دفاع طبيعي موشها را در برابر ذات الریه عوض میکند . عده ای از موشهای مورد آزمایش تلفاتشان در اثر ذات الریه به ۵۲ در صد رسید . با بهبود رژيم غذائي آنان مرك و مير به ۳۲ در صد و با تغيير دیگری به ۱۴ در صد کاهش یافت و بالاخره با افزودن برخی مواد شیمیائی به غذای موشها ، بیماری بکلی از میان رفت . ولی در دسته اخیر ، ۸۳ در صد موشها چندی بعد از يك عارضه توموری کبد مردند . مسائل خیلی دقیقتری در طول این تجارب روشن شد . در يك دسته که چندین سال با مواد غذائي عالی بمقدار کم تغذيه می شدند قد کوتاه ماند ولی هوش رشد زیادی کرد . بر عکس هوش و قد موشهایی که بغذايشان آب نمک اضافه میشد ، کاهش یافت .

این تجارب نشان میدهد که ماده زنده تا چه اندازه طرح پذیر است بنابر این غیر معقول نیست که بکوشیم وسائلی برای بهبود وضع روانی آدمی با استفاده از عوامل فیزیکی و شیمیائی و فیزیولوژیکی پیدا کنیم . ساختمان روانی و جسمی در قالب شرایط شیمیائی و فیزیکی و روانی محیط و عادات فیزیولوژیکی شکل میپذیرد و اثرات این شرایط و این عادات بایستی بدقت روی تمام فعالیتهای بدنی و روانی مطالعه شود .

الف : اثرات عوامل شیمیائی . بكمك علم تغذيه امروزی ، ما میدانیم که چگونه کودکان را تغذيه کنیم تا آنکه بلند بالا و زیبا شوند و تلفاتشان خیلی کم گردد . ولی این علم بما نیاموخته است که چگونه درآنان يك دستگاه عصبی محکم و يك فکر متعادل و شجاعت و حس اخلاق و نیروی عقلی میتوان ایجاد کرد و چگونه آنانرا علیه انحطاط روانی حمایت نمود

هفت

این مسئله مورد علاقه آینده‌میلونها کودک است بنابراین شروع مطالعه در این زمینه ضروری است و آنرا با سه روش میتوان آغاز کرد:

اول آنکه روی عده زیادی از سگهای باهوش و با نژاد خالص تجاری را که بروی موشها انجام گرفته تجدید نمایند . بكم محك های روانی و شیمیائی ، سنجش اثر رژیمهای غذائی و بعضی مواد شیمیائی روی حالت بدنی و روانی این جانوران ممکن خواهد بود .

از آنجا که سگها پس از یکسال بالغ میشوند ، بسیاری از نتایج در مدت کوتاهی بدست می آید ولی برخی دیگر مثل نتایج تغذیه روی بیماریهای دژنراتیو و روی طول عمر خیلی دیرتر ظاهر خواهد شد . بنا بر این برای چنین تجاربی باید در حدود ۲۵ سال وقت پیشینی کرد .

طریقه دوم شامل آزمایشهایی از نظر رژیم غذائی از گروههای انسانی خواهد بود که هنوز وضع زندگی ماشین وار پیدا نکرده اند . همچنین از آدمیان و جانورانی که بطور طبیعی دور افتاده مانده و با شرایط خاصی از زندگی بسر میبرند محتملا بعضی از مشاهداتیکه ناظر بزمان گذشته باشد نیز ممکن است . از طرفی باید رژیمهای غذائی مورد ستایش پزشکان و خرافات تغذیه‌ای که اثرات مهمی روی وضع بدنی و روانی دستجات فراوانی از مردم دارد ، مورد آزمایش انتقادی قرار گیرد .

طریقه سوم تجربی خواهد بود و عبارت از بکار بستن اطلاعاتیست که امروز داریم یا فردا بدست خواهیم آورد ، بروی کودکان انسانی ، این تجربه ، قریب یکقرن وقت لازم خواهد داشت .

ب : اثرات عوامل فیزیکی : تمدن ، اقلیمهای طبیعی را کم‌کم حذف کرده و با حفاظت مردم علیه تغییرات جوی و با تهیه شرایط فیزیکی تازه‌ای در خانه‌ها و کارخانه‌ها و دفاتر ، اقلیم مصنوعی بوجود آورده‌است . بنابر این مطالعه اثر گرما و سرما و یکنواختی حرارت و باد و گرد و غبار و میدانهای الکتریکی و بخارات بنزین و نفت و هممه شهرها و غیره حائز اهمیت است . این مسئله نیز با همان طریقی که قبلا اشاره کردیم باید مورد مطالعه قرار گیرد و نتایج حاصله ، اطلاعات گرانبائی برای ساختمان خانه‌ها و شهرها و عادات زندگی بدست خواهد داد .

هشت

پ : اثرات عادات فیزیولوژیکی : در هر فرد تمتع از عوامل محیطی به نسبت زیاد با عادات فیزیولوژیکی او بستگی دارد . این عادات بر حسب تیپهای بدنی و روانی فرق میکند . بدین جهت است که باید روی افراد مختلف اثرات زمان خواب و تکرر و وفور غذا و کار دستی و تمرین های بدنی و تغییرات جوی و تلاشهای طولانی و غیره ... را بررسی کرد .

این سه مثال فقط برای آن آورده شد که نشان دهد چطور مسئله بهبود وضع فرد را میتوان به شکلی عملی مورد مطالعه قرار داد ولی اینها برای حل تمام جنبه های قضیه کافی نیست . بسیاری از مسائل دیگر به راه حل خود نیازمندند . مثلا توانسته اند اعضای مجزا از بدن را در دستگاهی که بوسیله لیندبرگ اختراع شده است ، زنده نگاهدارند این يك طریقه ایده آل برای مطالعه تغذیه غدد داخلی است . کشف احتیاجات غذائی يك عضو شاید منجر بآن شود که بتوان راهی برای تحریک اعمالش ، وقتی که کاهش یافته است ، پیدا کرد و این روش بهتر از تزریق هورمونها میتواند اعمال غددی را بکار بیندازد . در قلمروی روانی ، ما کاملاً از شرایط رشد برخی از فعالیت های غیر عقلانی مثل حس اخلاقی و حس جمالی و اشراق بی اطلاعیم . معهذا میدانیم که اشراق یکی از عوامل اصلی کمال انسانی است . این موهبت محتملاً از همان نوع روشن بینی و تلپاتی است . بنا براین مطالعه علمی این کیفیات طبیعی ، منافع عملی زیادی در بر خواهد داشت .

همچنین باید کوشید تا در جمعی از افراد ، وضع روانی را از آنچه امروز در بهترین آنان می بینیم ، بالا تر برد . این مطالعه را میتوان بروی سگها ، با قرار دادن آنان در بعضی شرایط محیط ، انجام داد و نتایج آن زودتر از دو سال ظاهر خواهد شد . ایجاد فرد زنده حائز کمال اهمیت است هیچیک از مردم امروزی عقل و شهامت کافی برای حمله بمسائل بزرگ مدنیت ندارد . شایان بسی اهمیت است که کودکان را که از توارث خوبی برخوردارند در محیط فیزیکی و شیمیائی و روانی خاصی قرار دهند که بخوبی با ساختمان آنان سازگار باشد . شاید بتوان از این راه افراد خیلی شایسته تر و پرمایه تر که مورد احتیاج اجتماعست بدست آورد .

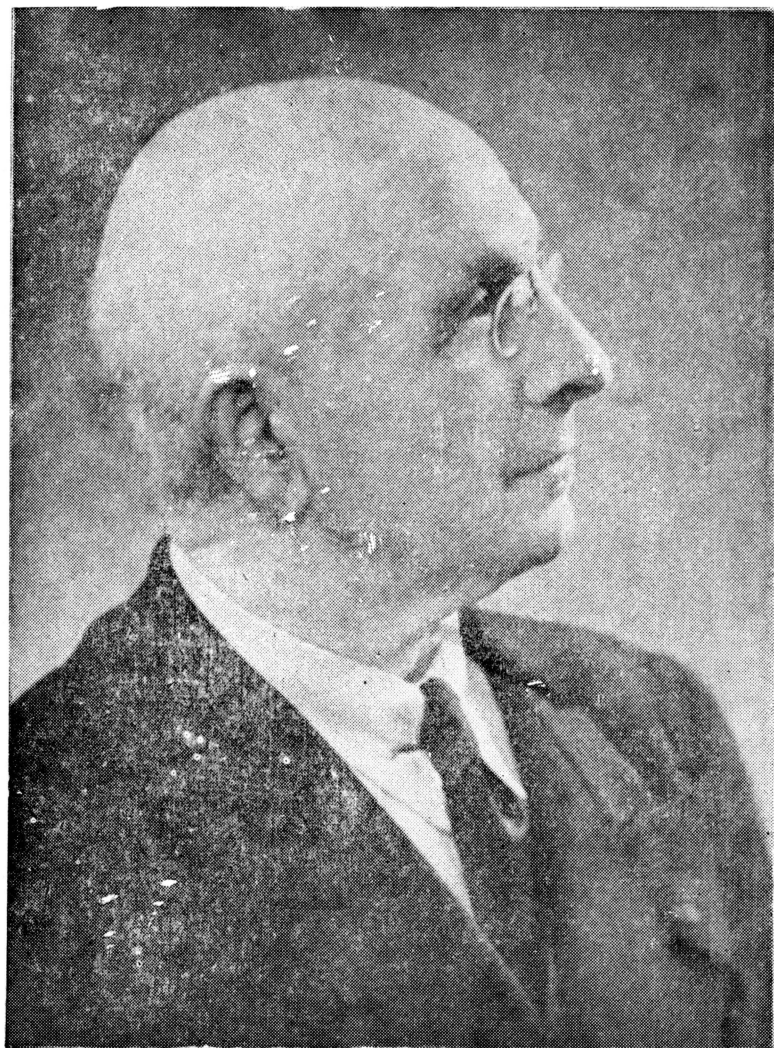
برای نیل باین هدف به بناهای معظم و مخارج گزاف و بوروکراسی

احتیاج نیست . کانونهای کوچکی که از یکدیگر در اداره خویش مستقل باشند کفایت میکنند . بدین ترتیب ایجاد يك کانون تازه و یا انحلال يك کانون قدیمی روی دیگران هیچ اثری نخواهد داشت . برای حل يك مسئله مورد نظر ؛ ساختمانهای ساده و کم خرج بدون تزئینات معماری کافیست . ماده سازنده این آموزشگاه ، ماده مغزی دسته کوچکی از مردمی خواهد بود که خود را وقف مسائل پیچیده‌ای میکنند که هدف این مؤسسات حل آنهاست . عمل اصلی این گروه ، هدایت تحقیقات در مسیر مشخص و ادامه آنها در طول سالیان دراز است . نباید از یاد برد که برخی از تجاربی که بروی آدمی انجام میشود ، باید بیش از یکصد سال ادامه پیدا کند . خصیصه ترکیبی (۱) این امر الزام میکند که هدایتش هرگز بدست متخصصین بیولوژی یا روانشناسی و یا هر علم دیگری نیفتد .

فقط مردانی بسیار هوشمند و آزاد از قید تمام عقاید و آراء میتوانند مسائل فیزیولوژیکی و روانی را از نقطه نظر کاملاً انسانی مطالعه کنند . بلاشک وجود متخصصین ، در پیرامون این مردان لازم است . خوشبختانه متخصصین ماهر فراوانند فقط افکار غیر تخصصی و ترکیبی نادرند . معهذا عمل اینان در هدایت يك مرکز تحقیقی حائز کمال اهمیت است . از یاد نباید برد که انستیتوی کایزر ویلهلم (۲) در کمال خوبی زیر نظر يك عالم روحانی بسیار هوشمند بنام ادولف فون هارنک (۳) اداره شده است و موفقیت انستیتوی روکفلر مرهون زحمات سیمون فلکستر است که با ترك تحقیقات خصوصی خود ، بتمام رشته‌های علوم اظهار علاقه مینمود . اخیراً مؤسسه روکفلر در رأس خود ، نه تنها يك دانشمند ، بلکه حقوق دانی را قرار داده است که قادر بدرك مسائل بسیار متنوعی است . مردان متفکری از این قبیل مغز مراکز تحقیقی جدید خواهند بود .

این مؤسسات بویچوجه با مؤسسات بزرگ تحقیقی مثل انستیتوی روکفلر و انستیتو پاستور و انستیتو کایزر ویلهلم و دیگران ، رقابت نخواهد کرد . بلکه باین قانع خواهد شد که مکملشان باشد و با آنها

بوسیله هدفش فرق خواهد داشت . این هدف مطالعه ترکیبی آدمی است نه تجزیه کیفیات بدنی و روانی ، که امروزه تمام مؤسسات زیست شناسی بدان اقبال میکنند . از طرفی باید بکار بستن اطلاعات ترکیبی و مطالب پراکنده‌ای را که امروز در دست داریم ، نه تنها بروی بیماران ، بلکه برای بهبود افراد طبیعی ، مطرح کند . بجای تسهیل بقای ضعفا و معلولین باید به افراد شایسته و پرمایه کمک کرد . زیرا فقط فرد زنده میتواند توده را جلو ببرد . تا امروز هیچیک از مؤسسات علمی هم خود را مصروف مطالعه طرز بهتر کردن خصایل آدمی نکرده‌اند . باین دلیل ایجاد مؤسسه‌ای که قادر باین مهم باشد فوریت دارد . این مؤسسه وقف افراد مللی میشود که مدنیت را در آغوش خود پرورش داده‌اند . مرکزش در اروپا خواهد بود و کانونهایش در تمام نقاط دیگر جهان که مساعد باشد ، گسترده خواهد شد .



دکتر آلکسیس کارل

۱۸۷۳ - ۱۹۴۴

به پیشگاه مادر مهربانم
تقدیم میشود
پ . د .

فصل اول

میر پیچی از قوانین زندگی



عصیان بر علیه راه و رسم زندگی نیاکانی - تاریخچه آن -
بی اعتنائی به الزامات جهانی و اخلاق مذهبی - ترك کلیه
اصول فردی - اجتماعی - نژادی

همه کس در پی زندگی بر وفق تفنن خویش است . این میل در
انسان فطری است ولی در ملل دموکراتیک این تمایل بی تناسب شدت
یافته و بحد زیان بخشی رسیده است . فلاسفه قرن روشنائی (۱) بودند
که در اروپا و آمریکا نهال چنین آزادی بی بند و باری را کشتند و بنام
منطق سنن و اصول آن را بمسخره گرفتند و هر نوع الزامی را نا معقول
و نکوهیده تلقی کردند و از این جا مرحله آخرین نبرد بر علیه اصولی
که نیاکان ما در زندگی از آن پیروی می کردند و مقرراتیکه بشریت در
طول هزاران سال بتجربه آموخته و بمدد اخلاق مذهبی پای بند آن بود ،
آغاز گردید .

در حقیقت چهارصد سال است که قیام ما بر علیه راه و رسم زندگی
نیاکانی شروع شده ولی با وجود مساعی فراوان قرن هیجدهم هنوز سرانجام
نیافته است . زیرا فتح غائی آن مستلزم ترقیات علمی بوده . برای بر خور -
داری از کمال آزادی نه تنها تجاوز از حد مفاهیم کهن ضروری می نموده
بلکه سلطه بر دنیای مادی نیز لازم بوده و این تسلط جز بوسیله
علوم ممکن الحصول نبوده است . ولی ، علم دوران کودکی بس طولانی
را گذرانده و جز زمان کوتاهی از دوره بلوغش نمی گذرد . بدین جهت ما

(۳) راه و رسم زندگی

برای اعلام آزادی خود از راه و روش نیاکانی تا این حد تأخیر روا داشته‌ایم. این عصیان را تاریخچه درازی است که از عصر نسانس آغاز می‌شود. در این عصر حادثه‌ای بظاهر کم اهمیت اتفاق افتاد. کوپرنیک نشان داد که زمین جز یکی از ستارگان منظومه شمسی نیست. دنیای بطلمیوس خراب شد و زمین موقعیت ممتاز مرکزیت جهان را از دست داد. کلیسا برای دفاع از خود در برابر این نهضت فکری قد علم کرد ولی دیگر بی فایده بود. ادعای گالیله به اهمیت این انقلاب فکری افزود. دنیای ارسطو و سن‌توماس داکن (۱) و دانته (۲) که آنقدر منطقی و کامل و راحت بنظر میرسید و آدمی در آن خود را برای حیات ابدی آماده می‌کرد و دوزخ و بهشت را در برابر خود میدید سرنگون شد. زمین نیز مانند آسمان وسعت زیادی پیدا کرد. مارکوپولو (۳) برای مردم مغرب زمین از پهناوری افسانه‌آمیز آسیا سخن گفته و کریستف کلمب (۴) دنیای تازه را کشف کرده و واسکودوگاما (۵) راه هند را یافته بود.

حادثه جویان و کشور گشایان و پیش‌قدمان و مرسلینی بوجود آمدند. اروپا بطور شگفت‌آوری غنی شد و آرزوی شناسائی و تملك دنیای مادی بسط یافت. عصر علم آغاز گشت. چندین سال پیش از پیدایش ماکیاول (۶) و کپرنیک ولوتر (۷) صنعت چاپ را گوتمبرك (۸) کشف کرده بود و بدین جهت بسط و انتشار افکار نو بسرعت ممکن شد. در کنار موکدات. فلسفه و مذهب واقعیتهای که محصول مشاهده دقیق کیفیات است عرض اندام کرد. وضوح مفاهیم علمی در برابر فروغ باطنی ایمان قد علم نمود. خدا و فرشتگان و مقرینش از ما دور گشتند و از این پس زرهی که از دیر باز نیاکان قرون وسطائی ما را در يك صلح معنوی و اجتماعی نگاهداشته بود، شکاف برداشت. حملات ولوتر، قدرت کلیسا را متزلزل کرد. مسیحیت تقسیم شد. ملل اروپائی تشکیل گشت و باین ترتیب دانه‌ای کاشته شد که پس از چند قرن دوره کمون موجب جنك بین ملل

1 – Saint Thomas d'Aquin 2 – Dante 3 – Marcopolo

4 – Cristophe Colombe 5 – Vasco de Gama 6 – Machiavel

7 – Luther 8 – Guttenberg

گردید و آشوب‌جهانی برپا کرد .

بهین طریق تخم تشمت نیز در زمینه شعور فردی کاشته شد و تباین نظریات علمی و فلسفی و دینی آشفته‌گی‌هایی در فکر مردم مغرب‌زمین رسوخ داد . هیچ اصول متیقنی برای راه و رسم زندگی باقی نماند. مقررات اخلاقی ترك شد . زیبایی هنر و شعر بز جمال تقوی امتیاز یافت . توجه آدمی از دنیای دیگر منحرف شد و مساعی وی به تملك نیکوئی‌های این جهان منحصر ماند . چنانچه ماکیاول بدون پروا اعلام کرد که هدف زندگی آدمی یکتا پرستی نیست بلکه سود است و از آنجا تعالی قدرتهای اقتصادی بسوی اوج کمالش آغاز گشت .

معهدا عادات قدیمی بلا درنگ و بکلی زائل نشد زیرا مذهب ریشه هایش را در قلوب ملل اروپائی دوانده بود و مردم هنوز ساختمان دیرهای گوتیک را بیاد می‌آوردند و ناقوسی که بالای هر دهکده آویخته بود در حقیقت نشانه توجه اجتماع انسانی بسوی ربوبیت بود . منطق قرن‌های متمادی برای سست کردن بنیان عقیده وقت صرف کرد . وانگهی دشواری تنازع بقاء مانع میشد اصولی از زندگی که برای حفظ نژاد لازم بود ، ترك گردد . تکنولوژی باهستگی پیشرفت کرد . معهدا بیش از پیش برای آدمی شرایطی از زندگی را بوجود آورد که در آن بتواند به هوای دل خود بسربرد . در عین حال جنگ سرد میان فلسفه و علم شدت تازه‌ای یافت - در قلمرو ماده بیجان علم پیروزشد - ماشین بوجود آمد و بكمك علم ، ما فعال مایشاء زمین شدیم ولی در قلمرو بشری یعنی در راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی ، علم شکست خورد . بنای منطقی فکر پایه‌های خود را بروی مطالب مشهود تجربی گذارد ، ایده‌اولوژیها بر مفاهیم علمی و اخلاق مذهبی تفوق یافت . پاسکال (۱) فراموش گشت و بعد از دکارت (۲) نظر بر این شد که وضوح يك اندیشه دلیل درستی آنست . از این پس هر ایده‌اولوژی منطقی و هرفاتنری فکری بشرط آنکه عقلانی مینمود شایسته این معرفی شد که چون اصولی برای راه و رسم زندگی قرار گیرد و هیچکس توجه نکرد برای آنکه تمدنی دیر پیاید باید بروی مفاهیم

علمی انسانی و محیطش بناشود نه بروی اصول فلسفی .
افکار و نظریات ماکیاول و گالیله ولوتر چندین سال مخفیانه در
افکار مردم رسوخ یافت و در قرن هیجدهم بود که خود را آشکارا
نشانداد . در این هنگام بانفوذ ولتر و مصنفین دائرةالمعارف (۱) جهش
خود را آغاز کرد . بنامهمین سمبولها بود که ممالك متحده استقلال خود
را اعلام داشت و دانسته شد که منبع قدرت طبقه حاکمه رضایت مردم است
و هرکس آزاد است که در جستجوی خوشبختی راهی را اختیار کند که
دلخواه اوست .

در عین حال انقلاب صنعتی بسرعت در انگلستان بسط یافت و
آدام اسمیت (۲) بطرز جالبی در کتاب خود بنام « ثروت ملل » (۳) آئین
جدیدی را عرضه داشت و بانوعی تردستی شگفت انگیز ، آزادی بی حد برخی
برای کسب ثروت چون شرط خوشبختی همگانی در نظر آمد .

در همین ایام لاوازیه (۴) نیز شیمی جدید را بنیان نهاد. صبح آزادی
و ترقی و پیروزی علم درخشیدن گرفت و آینده روشنی را نوید داد .

انقلاب فرانسه فرا رسید . بورژوا جای آریستوکرات و فئودال
سرمایه دار جای فئودال نظامی را گرفت - لیبرالیسم اقتصادی صعود خود
را آغاز کرد و پیروزی این تعالی از واترلو تا جنگ جهانگیر اول ادامه
داشت . در طول این مدت ، علم روشهای زندگی و طرز تفکر را عوض
میکرد . از طرفی مذهب در برابر حملات راسیونالیسم قدرت مقاومت نشان
نمیداد . بعلت نفوذ عوامل در هم و متعددی مثل تکامل تکنولوژی و
افزایش ثروت و آسایش و عقب نشینی مسیحیت و وفور اتومبیل و سینما
و رادیو ، سطح اخلاقی اجتماع بیش از پیش پائین آمد . موقع آن رسیده
بود که مردم متجدد یکباره آخرین آثار اصول نیاکانی را بدور بیندازند.

چنانچه سطح یخبندان رودخانه ای در برابر آفتاب بهاری ذوب
میشود ، در میان آسایش زندگی جدید ، اصول سنن نیاکانی که بزندگی
قوام میبخشد حل شد . آثار این تحلیل در فرد و خانواده و اجتماع

بخوبی مشهود است .

ما از زحمات طاقت فرسای عضلات و اندامها و دستگاه های تطابقی و شعور خود برای مبارزه با نا ملایمات زندگی روزانه در امان مانده ایم و از خطر قحطی یا زحمت ارتباط بین جنگلها و کوهها و باطلاحها نمی - هراسیم و احتیاجی بمبارزه دائمی بر علیه سرما و گرما و خشکی و باد و باران و برف نداریم و از درازی شبهای زمستان یا تنهایی در يك قریه دور افتاده تشویشی بدل راه نمی دهیم . علم هر روز بوضع معجزه آسائی شدت مبارزه حیاتی را کم کرده است . ما بکمک ماشین ، تندیه و لباس و مسکن و روشنائی و حمل و نقل خود را تأمین و حتی خویش را تعلیم میکنیم ، بعلت ترقی تکنو لوژی اغلب تحمیلات جهانی بر ما حذف شده و در عین حال تلاش خلاقه شخصیتی که این تحمیلات ایجاب میکرد نیز از میان رفته است .

با همین شتابزدگی ، ما مبارزه بر علیه نفس خود را ترك گفته ایم و بدون آنکه از خود پیرسیم آیا اصول نیاکانی راه و رسم زندگانی برای توفیق در زندگی فردی و اجتماعی ضروری است یا نه تمام مقررات اخلاقی را زیر پا گذارده ایم - مرز بین خوب و بد در میان تیرگی مه آلود ایده او لوژیها و هوسها و امیال از میان رفته و ناپیدا است . در تمدن قدیم نیز چون در زندگی جدید ، اخلاق وابسته بمذهب بود - وقتی که دریونان سوفسطائیان بنای اعتقاد بخدایان المپ و ترسی را که مردم از آنان داشتند خراب کردند هر کس برای زندگی باقتضای تفنن خود راهی در پیش گرفت - آن مقرراتی از اخلاق که پایه های تمدن غرب را میساخت و بروی عقیده بدنای دیگر و توجه بالوهیت و براساس دستورهای مذهبی متکی بود ، طبیعت بعد از زوال عقیده دوام نیاورد .

در عین حال ما تمام مقررات داخلی خود را مانند دستورات مذهبی از دست نهاده ایم . نسلهای امروزی حتی از وجود چنین مقرراتی در گذشته بی خبرند . اعتدال ، شرافت ، درستی ، مسؤولیت ، پاکي ، تملك نفس ، محبت بهمنوع ، شهامت ، گوئی جملات بی معنی و کلماتی است که مورد تمسخر جوانان امروزی است . وقتی به اعتقادات مذهبی نیز وفا دارند

(۷) راه و رسم زندگی

بان همچون اشیاء نادر موزه‌ها احترام می‌گذارند . بلا شك در میان کسانیكه كاتوليك مانده اند ، سخن از نوع دوستی و عدالت و حقیقت زیاد گفته میشود ولی بجز در چند مؤمن حقیقی ، آثاری از این اصول در زندگی روزانه دیگران مشهود نیست . انسان امروزی بجز جلب لذت ، اصلی برای راه و رسم زندگی نمی‌شناسد . همه‌كس اسیر غرور است و مانند خرچنگ در پوسته خود مترصد دریدن همنوع خویش بسر میبرد . مناسبات اولیه اجتماعی بکلی تغییر یافته و تشنه همه‌جا حکمفرماست و زناشوئیا دیگر چون پیوند محکمی بین زن و مرد نیست . در عین حال شرایط مادی و روانی زندگی امروزی با هم محیطی برای اضمحلال زندگی خانوادگی فراهم آورده‌اند و در آن کودکان چون موجوداتی مزاحم در نظر می‌آیند . بدین ترتیب تمام اصولیكه در گذشته پدران ما راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی را بر آن متکی ساخته بودند ، از دست نهاده شد .



بنای اجتماع بروی اندیشه‌های فلسفی - نا آشنائی با مفاهیم

علمی - لیبرالیسم و مارکسیسم - پیروزی ایده‌آولوژیها

ما میتوانستیم با استفاده از آزادی بدست آمده ، بنای زندگی اجتماعی را بر پایه استواری بگذاریم ولی چنین نکرده‌ایم - بدین سبب رفتار مردمان عصر ما برای آیندگان موجب شگفتی خواهد شد . تعجب آور است كه اجتماعی مانند ما كه بدین خوبی با مفاهیم و طرق علمی آشناست از این مفاهیم و طرق علمی در تشکیلات زندگی شخصی استفاده نمیبرد . علم تسلط ما را تقریباً بر هر آنچه در سطح زمین میتوان یافت تأمین کرده است و میتواند ما را بر خود نیز مسلط كند و در زندگی فردی و اجتماعی موفق‌بدارد . ولی ما ، افكار فلسفی قرن هیجدهم را به مفاهیم روشن و ساده علم رجحان داده و بجای آنكه بطرف حقیقت واقع جلو برویم در میان مفاهیم انتزاعی راكد مانده‌ایم . بلا شك درك حقیقت واقع دشوار و فكر ما نیز طالب كمترین تلاش است . شاید تنبلی طبیعی انسان سبب شده است كه در مقابل پیچیدگی واقعیت ، سادگی مفاهیم انتزاعی را برگزیند . آسانتر است كه فورمولهائی را ایجاد و تكرار كنیم یا روی

(۸) راه و رسم زندگی

مطالب مختلفی در رؤیا فرو رویم تا با سعی وافیه بیندیشیم که اشیاء چگونه ساخته شده اند و چگونه بایستی آنها را بکار برد. مطالعه قضایا آسانتر از قضاوت در باره آنهاست. چنانکه میدانیم اندکی از مطالعات و بسیاری از قضاوتها بخطا و بسیاری از مشاهدات و اندکی از قضاوتها مقرون بصواب است. در عین حال افکاریکه از عوده قیاس منطقی بر میآیند، خیلی از آنها که بدرک واقع موفق میشوند؛ فراوانترند - بدین سبب بشریت همیشه به بازی با تجربیات تمایل نشان داده است در حالیکه این تجربیات جز نمایی ناقص و گاهی غلط از حقیقت را باونشان نمیدهد. يك امر منطقاً صحیح ممکن است عملاً غلط باشد. دنیای ارسطو و سن توماس داکن کاملاً غلط نیست؟ هندسه ریمان از هندسه اقلیدس کم منطقتر بنظر نمیرسد معهذرا در دنیای ما قابل تعمیم نیست. برای آنکه در جستجوی حقیقت راه خطا نرویم باید بروی نتایج مطالعات و تجربیات متکی گردیم نه بروی مناظرات فکری.

ملل دموکراتیک ارزش مفاهیم علمی را در تشکیلات زندگی اجتماعی از یاد برده و بروی ایده اولوژی ها متکی شده اند، مخصوصاً ایده اولوژی لیبرال و ایده اولوژی مارکسیست، دو خواهر دوقلوی راسیونالیسم قرن هیجدهم. نه لیبرالیسم و نه مارکسیسم بروی يك مطالعه عمیق واقعیت متکی نیست. پدران لیبرالیسم، ولتر و آدام اسمیت از دنیای انسانی همان مفهوم دل بخواهی و ناقص را دارند که بطلمیوس از دنیای ستارگان داشت. امضاء کنندگان اعلامیه استقلال و مصنفین اعلامیه حقوق بشر و کارل مارکس و انگلس نیز چنین بودند. در حقیقت اصول مانیفست کمونیسم مانند اصول انقلاب کبیر فرانسه نظریات فلسفی هستند نه مفاهیم علمی - بورژوازی لیبرال و کارگر کمونیست هر دو به اولویت اقتصاد عقیده دارند - این اعتقاد میراث افکار فلاسفه قرن هیجدهم است و با اطلاعات علمی امروز ما از فعالیت های فیزیولوژیکی و فکری انسان و محیط ضروری برای رشد غائی این فعالیتها، متوافق نیست - معلومات امروزی نشان میدهد که اولویت از آن انسان است نه اقتصاد.

بجای آنکه بشناسیم چگونه باید اجتماع را با حوائج و اعمال

(۹) راه و رسم زندگی

انسانی متوافق ساخت ما به اظهار اصول اعلامیه استقلال و انقلاب فرانسه قناعت کرده‌ایم - بموجب این اصول حکومت قبل از هرچیز محافظمال و منال و نخستین خدمتگزار بانک و صنعت و تجارت است .

آن آزادی که مورد استفاده اکثریت مردم است ، نه اقتصادی و نه فکری و نه اخلاقی است . کسانی که آه در بساط ندارند فقط از این آزادی بر خور دارند که از کلبه‌ای به کلبه دیگر و از یک پیاله فروشی به پیاله فروشی دیگر بروند و مطالب سرا پا دروغ مجلات را بخوانند و به تبلیغات گمراه کننده رادیوها گوش کنند و بالاخره رأی بدهند . اینان از نظر سیاسی آزاد ولی از نظر اقتصادی برده‌اند . آزادی دموکراسی جز برای متمکنین وجود خارجی ندارد که میتوانند به ثروت خود بیفزایند و از تمام مواهب دنیای ما بهره بگیرند . باید دانست که بخاطر این آزادی ، کاپیتالیسم سبب بسط اقتصاد قرن نوزدهم و افزایش ثروت و بهبود عمومی وضع سلامت و شرایط مادی زندگی گردیده ولی در عین حال طبقه رنجبر را بوجود آورده است و دلبستگی مردم را از زمین و کشت و زرع بریده و آنان را بسوی کارخانه‌ها و منازل محقر کشانده و سلامت بدنی و روانی ایشان را تهدید کرده و ملل را به طبقات اجتماعی مخالف هم تقسیم کرده است . مصنفین دائرة المعارف احترام فراوانی برای متمکنین قائل بودند و فقرا را تحقیر می‌کردند . انقلاب فرانسه در عین حال بر علیه اشراف و رنجبران عمل کرده و فقط بجان‌نشین کردن گربه بجای شیر یعنی سینیور بجای بورژوا قناعت نموده است . مارکسیسم می‌خواهد اینک رنجبر را بجای بورژوا بنشاند . بوروکراسی جای سرمایه‌داری را میگیرد .

مانند لیبرالیسم ، مارکسیسم نیز به اولویت اقتصاد قائل است و فقط یک آزادی فرضی برای طبقه رنجبر می‌خواهد و طبقات دیگر را فراموش میکند . دنیای واقع خیلی پیچیده تر از انتزاعاتیست که مارکس و انگلس بدان توجه کرده‌اند .

رأی عمومی (۱) ناشی از عقیده به تساوی افراد است در حالی که این عقیده جز نوعی تفنن فکری ما نیست زیرا شباهت دو فرد بهم از

این نظر است که هردو انسانند نه آنکه یکی از شمپانزه یا ژیبونست. باید پرسید آیا هر مخلوقی که از آمیزش يك مرد و يك زن بوجود آید شخصیت آدمی دارد؟ آیا يك مونستر بیمخ نیز یکفرد آدمی است؟ آیا میتوانیم ابلهی را که فعالیت فکریش خیلی کمتر از يك انسان بنامیم؟ اشتباه سمبول و حقیقت ما را با نجا کشانده است که برای همه امتیازات مساوی قائل شویم. ولی اگر از نظر فلسفی میتوان انسان ها را یکسان دانست، از نقطه نظر علمی چنین تساوی وجود ندارد. بسیارند افرادی (خواه در فرانسه یا آمریکا) که سن روانی آنان از ده سال نمیگذرد. اکثریت مردم هیچگاه بکمال رشد فکری نمی رسند. معمولا این اکثریت است که صدای خود را در سیاست ملل منعکس میکنند. ما نتوانسته ایم عللی را از میان برداریم که تعمیم آنها به چنین نتیجهای رسیده است. جایگزین کردن قرارداد اجتماعی بجای قانون (۱) بوسیله انقلاب فرانسه، بروی مناظره فکری متکی است نه بر شناسائی حقیقت واقع. کار انسانی متاعی نیست که بتوان آنرا چون امتعه دیگر خرید. این خطاست که شخصیت موجود متفکر و حساسی را که متصدی ماشین است از میان ببرند و او را تا حد مسائل اقتصادی پائین بیاورند. زیرا انسان ماشینی (۲) یکی از فانتزیهای فکری ماست و در دنیای واقع وجود ندارد. پیشروان انقلاب فرانسه از روی صداقت بوجود حقوق بشری و مدنی معتقد بودند و توجه نداشتند که چنین حقوقی محصول مشاهده واقع نیست و تنها ساخته و پرداخته افکار آنان است. در حقیقت انسان حق ندارد بلکه احتیاجاتی دارد، این احتیاجات قابل مطالعه و سنجشند و برای توفیق در زندگی باید که ارضا شوند. حق، يك اصل فلسفی و احتیاج، يك مفهوم علمی است. در تشکیلات زندگی اجتماعی، ما هوس های فکری خود را بر اطلاعات علمی رجحان داده ایم و پیروزی ایده اولوژی ها سبب شکست تمدن گردیده است.

بیماری تمدن و چگونگی سرایت آن بافرا

نشانه های این بیماری متعددند و در عین حال در فرد و اجتماع و

(۱۱) راه و رسم زندگی

نژاد تظاهر میکنند . فرد در محیط اخلاقی که دموکراسی جدید او را ناگزیر از زندگی کرده ، بد تطابق یافته و سطح فکری او بموازات ترقی طب و بهداشت و پداگوژی بالا نرفته است . مقاومت عصبی، ظرفیت کار و حتی هوش از وقتی که بی‌اعتدالی و عدم مسئولیت و جستجوی راحت در زندگی رسوخ یافته کم شده است . مبالغ هنگفتی که در آمریکا برای تعلیمات عمومی خرج میشود نتیجه مطلوبه را نداده است . بموجب گزارش کمیته ملی بهداشت روانی ۴۰۰۰۰۰ کودک کم هوش‌تر از آنند که بتوانند تعلیمات مدرسه‌ای را ادامه دهند . عده بی‌سوادان هنوز زیاد است .

بموجب آزمایشی که در سال ۱۹۱۷ بوسیله هرکس (۱) روی سربازان و افسران ارتش آمریکا بعمل آمد معلوم شد که سن روانی ۴۶ درصد آنان کمتر از ۱۳ سال است .

یقین است که چنین آزمایشی از ملت فرانسه بخصوص در بعضی شهرهای ایالات پروتانی و نرماندی جواب‌های مشابهی خواهد داد . ولی در این کشور آماری وجود ندارد که بتوان سن معمولی و سن روانی کودکان محصل را با هم سنجید . در این مورد نباید گول نتیجه امتحانات را خورد که دوران جوانی ما را تلف می‌کند . ما میدانیم که اخذ تصدیق‌ها و دیپلم‌ها و حتی قبولی در مدارس عالی نیز نشانه هوشمندی نیست . بسیاری از جوانان خیلی کم‌هوش نیز در این امتحانات موفق میشوند . اجتماع بالغ بسیاری از افراد غیر طبیعی را شامل است . در آمریکای شمالی شاید سی میلیون افرادی وجود دارند که با زندگی مدرن توافق نیافته‌اند و یا هرگز توافق نتوانند یافت . در فرانسه قسمت اعظم بیکاران کسانی هستند که جاهلتر و یا کم‌هوشتر و یا بیمارتر از آنند که از عهده انجام کاری برآیند . یک‌چهارم آنان انجام هیچ کاری را قادر نیستند و بدینجهت باید افراد سالم و طبیعی ، بارگران معیوبین و انگلهای اجتماعی را بردوش بکشند . اکثریت بوسیله کار اقلیت امرار معاش میکنند - خطای شگفت آور اینکه بیماران و ضعفا و معلولین به نیرومندان مرجح شده‌اند و کودکان معیوب را با عطاوت بیشتری از کودکان مستعد نگاهداری میکنند .

(۱۲) راه و رسم زندگی

کاهش عمومی هوش و نیروی عقل سلیم از تأثیر الکل شراب و همه قسم افراط و بالاخره از بی نظمی در عادات ناشی می گردد . بلاشک رابطه ای بین میزان مصرف الکل و ضعف فکری يك اجتماع وجود دارد (از میان تمام مللی که بکارهای علمی اقبال می کنند، درفرانسه بیشتر از همه شراب مینوشند و کمتر از همه جایزه نوبل میگیرند) بدون تردید سینما ، رادیو و گنگی برنامه های درسی در بحران فکری فرانسه سهیمند و شکی نیست که بی اعتدالی یکی از علل اصلی سقوط این ملت است که در گذشته از با هوشترین ملل دنیا معرفی شده بود .

در عین حال اختلافات فراوانی در فعالیت های غیرفکری و تحلیل برخی از این اعمال مشهود است . احساسات نیز چون هوش بعلت نفع - جوئی و ارضای تمنیات و غوطه در لجنراز تفریحات معیوب گشته است . فقدان حس اخلاق ، دروغگوئی ، سستی و بی اعتدالی موجب اختلال اعمال عاطفی و فکری و بدنی است . در فرانسه این اختلالات شخصیت ، شدید تر و فراوانتر است . بسیاری فرانسویانیکه با وجود استعداد ، چون افرادی کوتاه فکر و مسکین در نظر می آیند . معهذ افراد هوشمند و سالم و بافضیلتی نیز باقی می مانند . در بسیاری از خانواده های قدیمی امکانات ارثی هنوز دست نخورده مانده است . در کنار ابلهان و دیوانگان و جنایتکاران میتوان هنرمندان بزرگ و مخترعین و قهرمانانی را یافت . مذهب هنوز نمرده است و امروز نیز مانند نخستین قرن های تاریخش مرسلین ومقدسین وعرفائی می پرورد . این موارد مثبت صحت دارد و شواهد روشنی برای امیدواری ماست . ولی آیا رشد عالی عقلی و اخلاقی يك اقلیت میتواند فساد و حماقت اکثریت را جبران کند ؟ وقتی که یونان از رم شکست خورد آیا بوجود مردانی چون ارشمیدس و پولیب (۱) نمی بالید ؟ در گذشته فرانسه با هوشترین و ساعی ترین و غنی ترین ملت جهان بود . امپراطوری بریتانیا سلطه فراوانی داشت وآمریکائیان در رفاه و فراغ بالی می زیستند که با امروز قابل مقایسه نیست ،

چه عاملی بجز دژنراسانس میتواند قدرت کافی برای بدبختی ملل غربی داشته باشد ؟ بلا شك خوشبینی ما را فریب میدهد . چشم پوشی از معایب خطاست زیرا مانع از مبارزه با آن می گردد . خوشبینی مساعی را پراکنده می کند . بر عکس عطف توجه به معایب ، آدمی را برای دفع آن بعمل وامیدارد . تا از سقوط آگاه نشوند بر نمیخیزند . باید بفهمیم که در هدایت خود عاجز مانده ایم .

مصیبت‌های وارده آیا معنای حقیقت را به گم کردگانش نخواهد آموخت ؟ بایستی دموکراسی ها بدانند که از همین بیماری فرانسه در زحمتند و چنین سرنوشتی در انتظار آنهاست .

برای اولین بار نیست که این بیماری در جهان ظاهر میشود بلکه همیشه در طول تاریخ ملل بزرگ گذشته تجدید شده است . بگفته این (۱) مدنیت بیماری مشئومی است .

نتایج عصیان روی زندگی فردی - مناظر آزادی - جستجوی

سود - ارضای غرایز - تفریح

بعد از ترك سنن نیاكانی ما نتوانسته ایم تشکیلات زندگی فردی خود را بروی مفاهیم نو بگذاریم . ما شوق آزادی بدل داشته ایم . ولی ، بیشتر به بی نظمی و رخوتی که همیشه پس از ترك همه الزامات پیش می آید دلخوش مانده ایم و ماوراء سنن خویش نتوانسته ایم بارض موعود پیشوایان لیبرالیسم ماتریالیست برسیم . در حقیقت خیلی نادردند کسانی که بین ما فرصت و ذوق تعمق دارند . معهذاً به اینان نیز آن آزادی که محصول ترقیات راسیونالیسم و علم و تکنولوژیست آن چهره درخشانی را نشان نمیدهد که نیاکان ما از ابتدا بآن نسبت میدادند . انسان بی بند و بار هرگز به عقابی که در فضای بیکران آسمان در جولان باشد شبیه نیست بلکه بیشتر به سگی می ماند که از مسکن خود فراری است و تصادف او را در میان هیاوهی اتومبیلها بهر طرف میکشاند . بلا شك او نیز مانند این سگ میتواند بهوای دل خود رفتار کند و بهر کجا که میخواهد برود ولی او

گمگشته تر است زیرا نمیداند بکجا برود و چگونه خود را از خطراتی که در پیرامون دارد حفظ کند و بجهت وسیله آن قدرت اخلاقی را که نیاکانش هنگام بنای کاتدرالهای گوتیک روی خاک اروپا داشتند باز تواند یافت . اینان اعضای اجتماعی بودند که در آن هر کس جائی فراخور خود داشت و هر کس از کوچکترین تا بزرگترین افراد میدانست که چگونه زندگی کند ، کجا برود ، و میدانست که معنای زندگی و مرک چیست . امروز ما برای همیشه خانه کوچکی که جهان پدران ما را تشکیل می داد ترك گفته ایم . ما درختان و گیاهان و جانوران و دره سرسبزی را که در تاریخ و روشن سحرگاهی فرشتگان خدا را در کنار خود میدیدیم ، فراموش کرده ایم و باین قانع شده ایم که چون موجود ذره بینی ناچیزی بروی دانه خاشاکی بسر میبریم که خود در دل آسمان پهناور گمگشته است و در این جهان اسرار آمیزی که شادی ها و آرزوها و غمهای ماطنینی ندارد و در هیچ کجای آن اثری از زندگی نمی بینیم بیگانه هستیم .

در عین حال نمیتوان وجود زندگی عشاق و شعرا و پاکان را منکر شد ولی این زندگی معنوی خیلی با دنیای فیزیکی که معمدا از هم غیر قابل تفکیکند فرق دارد . در اقیانوس بیکران حقیقت انسان فقط آنچه را که میجوید ، مییابد . سن فرانسوا داسیز (۱) در آنجا خداوند ، و انشتین قوانین جهانی را یافته است . خداوند را جز خارج از چهار بعد زمان و مکان و در ماوراء فکر نمیتوان یافت . در قلمرو نا محدودی که بگفته رويسبروك آدمیرابل (۲) فقط عشق و شوق در آن راهی مییابد . بروی بسیاری از مردم راه دنیای فیزیکدان ها و عرفا هر دو بسته است زیرا اولی در فورمولهائی از ریاضی خلاصه و نشان داده شده است که ماهنوز درك نمی کنیم و دومی با عبارات فلسفه قرون وسطائی تشریح گشته است که باز نمی فهمیم . این دو زبان جز برای معدودی از رهروان قابل فهم نیست . امروز میان قلمرو جان و قلمرو ماده ارتباطی نمیتوان یافت . کسی نکوشیده است که آن مساعی را که توماس داکن (۳) برای مردم قرون وسطی

1 - Saint Francois d'Assise 2 - Ruysbrock Admirable

3 - Thomas d'Aquin

کرد برای ما تجدید کند . معهذا ما بدنیا ئی احتیاج داریم که در آن هرکس بتواند از نو جائی فراخور خود پیدا کند و مادی و معنوی در آن از هم جدا نباشد . بدانیم چگونه زندگی کنیم . زیرا کم کم فهمیده ایم که راه روی در جاده زندگی بدون قطب نما و هادی خطرناک است .

عجب آنکه توجه باین خطر ما را وادار بجستجوی وسائلی برای تشکیلات عقلانی زندگی نکرده است . حقیقت اینست که شماره کسانی که هم اکنون بظلمت خطر توجه دارند ، بسیار ناچیز است . هیچکس نمیفهمد که سیاست مدارا نتایج شومی در زندگی افراد و ملل بوجود میآورد ، فقط کلیسا برای حفظ اصول قطعی اخلاقی مبارزه میکند ولی پروزی این مبارزه نیز مشکل بنظر میرسد . قسمت اعظم مردم امروزی بهوای دل خود زندگی میکند و از تسهیلات مادی که تکنولوژی توانسته برای او فراهم بیاورد سرمست است و حاضر نیست از هیچیک از مزایائی که تمدن جدید بوجود آورده است دست بشوید و چشم ببوشد . همچون آب رودخانه ای که در دریاچه یا شنزارها و یا باطلاقها فرو میرود ، زندگی نیز سراسیمه تمنیات ما را پیروی میکند و بطرف همه قسم پستی و فساد میلغزد ، چنانکه امروز بطرف سودجوئی و ارضای تمنیات و تفریحات میگراید .

در محیط فکری که لیبراسیم بوجود آورده اندیشه سود تمام میدان شعور ما را فرا گرفته و ثروت چون بزرگترین مواهب در نظر آمده است . میزان توفیق در زندگی با واحد پولی سنجیده میشود . مشاغل مورد ستایشند . جستجوی سود مادی از بانک و صنعت و تجارت در تمام فعالیت های دیگر بشری راه یافته است . محرك اعمال ما نیل بیک پیشرفت شخصی و قبل از همه امتیازات مالی و ارضای حس خودنمائی: درجه ، عنوان ، نشان افتخار و موقعیت اجتماعی است . این نفع جوئی گاهی در لباس ریا کاری و زیر نقاب نوع دوستی خود را پنهان میکند . در دوایر ارتشی ، دانشگاه ؛ ادارات و محاکم دادگستری میتوان ناظر هم آوردیهای مخفیانه و خیانت های زیر پرده بود . مفهوم شرافت تحریف شده است . کسانی که خود را وقف يك هدف بزرگ میکنند یا بی ریا و بدون شائبه میکوشند دیوانه و حقیر بنظر میرسند . آثار سود جوئی را همه جا میتوان دید .

در زنیکه بامور خیریه میپردازد ولی در عمق قلبش بفکر کمک به بیچارگان نیست بلکه میخواهد مدیر مؤسسه‌ای شود یا نشان لژیون دو نور بگیرد و یا با توبیه فروشگاهی نفع مادی ببرد. در پزشک مشهوری که بشاگردان و بیمارانش مصرف دارویی را توصیه میکند که سازنده آن در خفا باورشوه داده است. در دانشمندی که هدف مساعی او ترقی علم نیست بلکه امید تهیه يك کرسی در آکادمی و امتیازات مالی ناشیه از آن است. در پزشگانی که در آزمایشها و پرستاری بیماران خود جانب اخلاق را نگه نمیدارند. در دانشجوئی که برای دریافت قبلی پرسش‌های کنکور دفتردار دانشکده را تطمیع میکند. در محصلی که شیرینی ویتامینه اهدائی از طرف مؤسسه خیریه ملی را در بازار سیاه میفروشد. اغلب چهره خشن و کریه نفع زیر نقاب فداکاری و علم و نعدوستی و عصمت پنهان میشود. ما آزمند مالیم زیرا پول همه چیز تهیه میکند قبل از همه قدرت میدهد. تقریباً همه کس خریدنی است. یا با پول و یا با اشیائی که مالداران فراهم میآورند و عرضه میکنند. بالاخره پول سبب ارضای تمنیات ما میشود زیرا این تمنیات پستند.

زندگی کردن امروز مستلزم تسکین کورکورانه تمایلات است. زیاده‌روی در غذا بدون توجه بقوانین گوارش از مواد ناباب و بد پخت یکی از آنهاست زیرا زنها دیگر از پخت و پز چیزی نمیدانند. کم‌کم مردم امروزی عادت کرده‌اند که هر روز با مقادیر زیاد قهوه، چای، الکل، شراب سیدر و تنباکو خود را مسموم کنند. بعلت تبلیغات تجار تی و صنعتی و شریک جرم بودن دستگاه حکومتی، مردم غرب احتیاجات تازه‌ای برای خود بوجود آورده‌اند و با ولع زیاد به ارضای این حوائج میکوشند. عشق الکل نوشی یکی از علل اصلی دژنراسنس امروزی است. مردم متمدن بفرمان امیال جنسی خود که انحرافاتش اینقدر برای جوانان و پیران زیان بخش است به‌رسو کشیده میشوند، ولی امیال دیگری وجود دارد که در ظاهر کم‌خطر تر و ساده‌تر از شرب الکل و انحرافات جنسی است و ارضای آنها نیز آسانتر است مثل غیبت، دروغگوئی، سفسطه، یاوه‌گوئی و شیطنتهای روحانی مآب. این اختلالات فکری که اغلب مردم با آن

تفریح میکنند نیز چون الکل خطرناکند .

مشخص تمدن غرب رجحانی است که برای هوش قائل است . هیچ دلیلی برای ترجیح عقل بر احساس در دست نیست . این خطاست که جوانان را بموجب امتحاناتی که در آن‌ها ارزش‌های اخلاقی و بدنی مورد توجه نیست ، طبقه‌بندی کنند . این نوعی انحراف روانی است که هدف فکر را خودفکر قرار دهند . درحقیقت فعالیت فکری نیز چون فعالیت جنسی باید بشکل طبیعی عمل کند و سرنوشتش تنها ارضای خود نیست ، بلکه باید با تشریک مساعی با دیگر فعالیت‌های بدنی و روانی برای ارضای تمام احتیاجات فرد سهم بگیرد .

۸ تفریح باطلاقی است که زندگی وقتی هدف و نظم ندارد در آن سرنگون میشود . ارضای وحشیانه شهوات ممکن است جلب نوعی اهمیت کند ولی هیچ چیز غیر منطقی‌تر از يك زندگی که بتفریح بگذرد نیست . اگر زندگی منحصر برقصیدن و بدور شهر با اتومبیل چرخیدن و سینما رفتن و رادیو شنیدن است چه سودی دارد ! تفریح بدون آنکه متضمن نفعی باشد فرصت‌هایی را که کارگران بعلت تکامل ماشین‌ها و حسن تهیه محصول بدست آورده اند عیب بر باد میدهد . بسبب زحمات مصروفه ، حداقل چهار ساعت در روز بطول زندگی افزوده است ، یعنی اوقات گرانبهائی که اگر کسی آنرا عاقلانه مصرف کند میتواند تعلیم بگیرد و جسم و جاننش را نیرومند کند . کسب شخصیت نماید و وظیفه انسانیت خود را انجام دهد . درحقیقت تفریح تمام دقایق آزادی را که از کاردفتر و کارخانه باقی‌میمانند پایمال میکند . بسیاری از کارگران جوان هفته‌ای سه یا چهار شب را در سینماها و موزیک هال‌ها و دانسینگ‌ها میگذرانند . مطالعه رمانهای کم‌مایه و پر گوئیهای روزانه بقیه وقت آزاد را پر میکند . گوش‌کردن بدروغ پردازی‌های رادیو وسیله دیگری برای تلف کردن عمر اوست . برخی از دانش‌آموزان جز بوسیله رادیو نمیتوانند دروس خود را یاد بگیرند . رادیو نیز مانند سینما و موزیک هال ، کاهلی کاملی بکسانی میبخشد که با آن سرگرمند . تفریح با زندگی متباین است زیرا زندگی عمل است . معهذات تفریح در دیده اکثریت محصلین مدارس

و کارمندان جوان مغازه ها و دفاتر و کارخانه ها گوئی چون تنها شرط زندگی است . x

خلاصه آنکه ، درطول زمان بین جنك بين الملل اول و جنك دوم جهانی ، تمام اصول نیاکانی زندگی مطلقاً ترك گفته و تفنن همه جا حکمفرما شد . بنای زندگی اجتماعی از ایده اولوژی لیبرال الهام گرفته که خود یکی از فانتزیهای فکری ماست . در زندگی فردی نیز ما از فانتزیهای حواس و هوش خود پیروی میکنیم . معیذا ما بوجود قوانین طبیعت آشنائی داریم و بایستی فکر کنیم که زندگی انسان نیز محکوم مقررات و اصولی است . ما گمان میبریم که مستقل از نظم طبیعتیم و آزادیم که بمیل خود رفتار کنیم و نمیخواهیم بفهمیم که رهبری زندگی نیز همانند هدایت يك اتومبیل مستلزم اطاعت از بعضی قوانین است ولی امروز گوئی خوردن ، آشامیدن ، خوابیدن ، ارضای غرائز جنسی ، تملك يك اتومبیل و رادیو ، سینما رفتن ، رقصیدن و کسب ثروت ، سرنوشت حقیقی انسانی در نظر آمده است . در میان دود سیگار و خوشی ناشی از تنبلی و الکل هرکس بمیل خود از زندگی بهره میگیرد .

فصل دوم

لازم است که از قوانین طبیعی پیروی کرد

نظم جهان - قوانین طبیعی و قوانین انسانی - خصایص قوانین طبیعی - پیشگوئی کیفیات و سلطه بر طبیعت

در جهان يك نظم قطعی برقرار است . خورشید بلادرنگ هرروز از مشرق طلوع میکند و شب و روز و بهار و تابستان بتناوب فرا میرسد . ماه همیشه يك مدار را میپیماید . مانند موجودات بیجان ، جانداران نیز بترتیب خاصی ساخته شده اند و بین خود روابط معینی دارند . زندگی با محیط جهانی متوافق میشود و محیط جهانی بروی زندگی اثر میکند . اشیائیکه در زمین و آسمان میتوان یافت از ترکیب لاقل صد عنصر بوجود آمده اند . این اشیاء با آنکه بی نهایت متنوعند ، بهم نزدیکند و آثار و رفتار هریک ناشی از چگونگی ساختمان آنهاست . طبیعت نمی تواند هوسباز باشد .

وجود این نظم را از دیر باز آدمی حس کرده است . پیش از طلوع افکار رواقی (۱) هراکلیت (۲) بنظم جهان توجه کرده و لزوم اطاعت از این نظم را توصیه کرده بود . اعتقاد بیک شکلی اصلی حقیقت ، موجد علم گردیده است . تمام تحقیقات علمی با ایمان بنظم عقلانی طبیعت آغاز میگردد و ترقیات شگفت انگیز علوم نشان داده است که این اعتقاده تنها خرافات نیست بلکه شاهد صادقی از نظم ساختمان جهان است . از آنجا که جهان پای بند فائزری نیست علم توانسته اینتقد پیشرفت کند و کم کم بآدمی رازهای دنیای بیجان و تا اندازه ای دنیای زنده را بشناساند . علم

با پیدایش ارسطو فنومنها را شرح داده و طبقه بندی کرده و پس از کیفی بودن ، کمی گشته و با گاليله و نیوتن و لاوازیه بشاهراه قدرت خود قدم نهاده و رفته رفته يك شكلی اشیاء را از زیر نقاب پوشیده آنها فاش کرده است و توانسته وجود روابط ثابتی را بین کیفیات متغیر کشف کند . این روابط قوانین طبیعی اند مثل قوانین ماده و قوانین زندگی و فکر . قوانین زندگی و فکر هرگز سادگی قوانین ماده بیجان را ندارند و تا حال ممکن نشده است که آنها را مانند قوانین مواد بیجان بصورت فورمول های ریاضی در آورد . معذرا لکوسیتهی که پا های کاذبش را بسوی میکربها میکشاند و نوزادی که پس از تولد فریاد بر میآورد و دانشمندی که در آزمایشگاهش بتحقیق مشغول است نیز چون حرکات جزر و مد دریا و وزش باد در صحرا و لغزش بومن از کوه محصول هوسبازی طبیعت نیست . وقتیکه با روشهای علمی بر رسی کنیم تمام این کیفیات شواهد بارزی از نظم قطعی اشیائند .

قوانین طبیعی از قوانین انسانی خیلی متفاوتند . اولیها مولود کشف و دومیها محصول ابداعند . چون آبیکه پیش از حفر در عمق چاهها جریان دارد ، قوانین طبیعی قبل از کشف نیز وجود داشته اند . ولی قوانین قضائی و مدنی بدست آدمی نوشته شده اند . قوانین طبیعی معرف ساختمان اشیائند و جنبه عملی این اشیاء را نشان میدهند . مثلا وظیفه چشم این است که تصویر اشیاء خارجی را روی دنباله ای از منظر که در او راه یافته بیندازد . ساختمان و عمل دو منظره از يك شیئی را نشان میدهد . قوانین طبیعی بر موجودات بیجان و جاندار بی تفاوت جاری است . اگر جهان را مخلوق يك عقل خلاقه بدانیم ، آنها جلوه ای از این قدرت فکری را بما نشان میدهند . بعقیده مارک اورل ، جهان چون تن خداست . برعکس بیشتر قوانین انسانی خارج از اشیائند و جز قرار داد های اجتماعی و محصول بیدوام فکر ما چیزی نیستند . آنچه در يك کشور قانونی است در کشور دیگر چنین نیست . بموجب مقررات عبور و مرور باید در فرانسه از طرف راست و در انگلستان از طرف چپ راند . وانگهی در مقابل این قوانین همگی یکسان نیستند و اغنیا و متنفذین باسانی از اجرای آنها سر باز میزنند . برعکس قوانین طبیعی

جهانی و سختند و در هر کشوری که باشد ، هیچکس نمیتواند بی آنکه کیفر به بیند از اطاعت آنها سرپیچی کند . هرگز این متمردين قبلا خبر نمیشوند . کیفر طبیعی نیز چون سلطه این قوانین بخاموشی انجام میگيرد .

برخی از روز های سال را جامعه آتني بتجدید نظر در قوانین میپرداخت زیرا قرارداد دادهای اجتماعی همیشه موقتي است . قوانین طبیعی بر عکس جاودانی اند و از آغاز پیدایش جهان وجود داشته اند و برای همیشه نیز باقی خواهند بود . سرعت سیر نور هیچگاه تغییر نخواهد یافت . در برابر قانون قوه ثقل آدمیان همه یکسانند . برای ما همیشه غیر ممکن خواهد بود که با پای خود بروی آب راه برویم و یا خود بخود بآسمان صعود کنیم . تا وقتی که ماه بدور زمین میگردد ، جزرومد دریا بوجود خواهد آمد . هیچ چیز مانع نخواهد شد که يك واکنش شیمیائی با افزایش ده درجه سانتی گراد شدت خود را دوبرابر کند . امروز نیز مانند صد هزار سال دیگر گلیکژن در عضله ای که کار میکند به اسید لاکتیک بدل نمیکرد و هر وقت محیط این عضله اسید شد ، احساس خستگی میشود . يك کالری همیشه معادل با ۴۲۵ کیلو گرم متر باقی خواهد ماند . همچنین قوانین ارث لایتنیرند و افراد دیوانه و ناقص عقل همیشه از پدران دیوانه و ناقص عقل بوجود خواهند آمد . بافتهای انسانی چنان ساخته شده اند که در اثر الکل فاسد میشوند . بنا بر این قوانین طبیعی مثل قوانین مدنی ما به يك جنبه حقیقت ناظر نیست بلکه جنبه ضروری از تمام اشیاء محیطی ما و خود ماست .

با شناسائی این قوانین میتوان کیفیات را پیشگوئی کرد و یا باراده خود آنها را ایجاد نمود و بدین جهت انسان توانسته است بر زمین تسلط یابد . ولی آثار نظم طبیعت همه جا یکسان واضح نیست و فکر ما نمیتواند در قلمرو واقع همه جا باسانی رخنه کند . گرچه مهارت زیادی در کشف رازهای ماده بیجان و ساختن انتزاعات ریاضی دارد ، ولی کیفیات حیاتی را خوب نمیفهمد زیرا دوستدار سادگی است در حالی که زندگی بی نهایت پیچیده است . بدین جهت فیزیک و مکانیک و شیمی خیلی بیشتر از فیزیولوژی و روانشناسی و علوم اجتماعی جلو رفته اند و ما ستارگان و آتم ها را خیلی بهتر از روان خود میشناسیم .

قوانین طبیعی سلسله مراتبی دارند . در رأسشان قوانینی قرار دارد که يك شكلی کاملی از ساختمان اشیاء را نشان میدهد مثل قانون ثقل و قانون بقای جرم و دو قانون بقا و زوال انرژی . پائین تر از آن قوانین زیستی قرار دارد مثل قانون تطابق با محیط و توارث . این قوانین هنوز بمرحله انتزاعی نرسیده و دقت و زیبایی قوانین فیزیک و شیمی را که بوسیله فرمولهای ریاضی توجیه میشود ؛ ندارند و جز نحوه اثر برخی از اعمال بدنی را بیان نمیکند و فقط از همین نظر است که باید مورد توجه قرار گیرند .

قوانین روانشناسی هنوز خیلی ناقص تر از دیگرانند . معهذا آثار عقل و احساس نیز در دنیای ما مانند قوه ثقل وظیفه بزرگی را ایفاء میکند ، زیرا معرف بزرگترین و عجیب ترین انرژی های موجوده درزمین یعنی انرژی معنوی است . در پائین ترین درجه این سلسله مراتب ، قوانین سوسیولوژی واقعند . بسیاری از این قوانین پندارهایی بیش نیست ، زیرا سوسیولوژی هنوز يك علم فرضی (۱) است بنا بر این برای ما ممکن نیست که تمام جوانب حقیقت را با دقت مشابهی بشناسیم .

پیشگوئی مطمئن کیفیات جز در قلمرو فیزیک و شیمی مقدور نیست بدون خطا میتوان لحظه خسوف آینده خورشید و یا نتیجه عمل اسید - سولفوریک را بر کربنات کلسیم پیش بینی کرد ولی نمیتوان زمان مرك يكفرد را معین یا تأثیر شکست و یا فتح را در يك ملت پیشگوئی نمود . شاید فکر انسانی هنوز بآن مرحله از کمال نرسیده است که بتواند واقعیت را با تنوع اشکالش درك کند و شاید با بکاربردن روش های تحقیقی بهتر و کاملتری بتوان تمام قوانین طبیعی را بوضوح در همه جا کشف کرد ولی جهل امروزی نباید ما را باین گمان بیاندازد که فقط درقسمتی ازجهان نظم بر قرار است .

موقعیت زندگی اخلاقی و اجتماعی ما بلا شك بستگی باصولی دارد که در عین پیچیدگی ، چون اصول اختلاط گازها و یا انتشار امواج نورانی قطعی است . ولی این اصول را هنوز نمی شناسیم .

راه و رسم زندگی (۲۳)

نیایستی فراموش کنیم که نیاکان ما وجود نظمی را در جهان حس می کردند ولی بتوانیش آشنائی نداشتند . ما مردم امروزی ، قوانین فیزیک و شیمی و فیزیولوژی را یافته ایم . شاید هرگز نتوانیم قوانین روابط انسانی را که امروز بوجودش مشکوکیم ، بصورت فورمولهائی درآوریم ، معهذرا در سیرآهسته خود بسوی روشنائی ، روان ماکم کم نیروی کافی برای درك مکانیسمهای تاریک نظم جهان بدست میآورد .



مقام انسان در زمین - توافق محیط جهانی با زندگی و زندگی با محیط جهانی - وابستگی اعمال بدنی و روانی - انسان جزئی از طبیعت است

برای هدایت زندگی خود ، ما نمیتوانیم نظم طبیعی اشیاء را از یاد ببریم ، راست است که هنوز خود را اشرف مخلوقات میشناسیم و گمان میبریم که از قوانین عمومی مستثنی هستیم . احساس آزادی ، بما اعتماد فریبدهای میدهد . ما میننداریم که بروی زمین موقعیت بس عالیتری از درختان و گیاهان و جانوران داریم . بنابراین لازم است که بدقت بدانیم جا و مقام ما در طبیعت چیست .

بدن ما ، چنانچه از زمان ارسطو میدانیم يك واحد مستقل است که در آن همه اجزا از نظر عملی با یکدیگر رابطه دارند و هر يك چون خادم مجموعه بنظر میرسند . این مجموعه از بافتها و خون و روان تشکیل شده است . این سه عامل گرچه مشخصند ولی از یکدیگر جدا شدنی نیستند و در عین حال از محیط فیزیکی و شیمیائی و روانی که ما در آن غوطه وریم نیز جدائی ناپذیرند . تمام موادی که بافتها و خون رامیسازند خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم با واسطه درختان و جانوران از این محیط بدست می آید . قسمت اعظم بدن ما از آب باران و چشمه ها و رودخانه ها ساخته شده است . در این آب داخلی موادی که از زمین بدست آمده اند به نسبت معینی حل شده اند و جوهره (۱) خون و سلولها را تشکیل میدهند . جسم ما نیز مانند زمین و آب دریا شامل سدیم و پتاسیم و منیزیم و کلسیم و

آهن و مس و مقادیر ناچیزی منگنز و روی و آرسنیک است که بوسیله گوشت حیوانات و شیر و دانه‌های غلات و برگ سبزیجات و پیازها و ریشه‌های گیاهان بما رسیده است. همچنین جانوران و گیاهانند که مواد ازته و چربی‌ها و قندها و املاح و ویتامین‌های ضروری برای ساختمان و ترمیم بافت‌ها و مصرف انرژی آنها را تهیه میکنند. عناصر شیمیائی که در ترکیب بدن وارد میشوند همانهاست که خورشید و ماه و ستارگان را میسازد. هیچ فرقی بین اکسیژن جو کره‌مریخ و اکسیژنی که با آن تنفس می‌کنیم نیست. هیدروژنیکه در مولکول‌های گلیکژن وجود دارد و کلسیم استخوانهای ما عیناً همان هیدروژن و کلسیمی است که در جو خورشید میتوان یافت و ماگ مات (۱) از شعله‌های آن عکس برداشته است. آهن گلبول‌های سرخ همان آهن موجود در سنگهای آسمانی است و آتمهای سدیمی که چون مه سبکی در فضای بین ستارگان پراکنده است چون سدیم املاح غذائی میتواند بمصرف بافتهای ما برسد. خلاصه آنکه تمام عوامل شیمیائی سازنده بدن ما از جهان، زمین، هوا و آب بدست می‌آید و نحوه رفتار عوامل شیمیائی در داخل بدن نیز مانند خارج آنست. از عهد کلود برنارد (۲) میدانیم که قوانین فیزیولوژی؛ اصولاً همان قوانین مکانیک و فیزیک و شیمی است. آثار وجودی اشیاء بیجان تغییرناپذیر است. مثلاً قوانین جرمها، تعریق و اسمز و هیدرودینامیک در میان بافتهای ما نیز صحت دارد. معهودا ممکن است بنا بفرضیه دونان (۳) برخی از قوانین آماری در اندامهای سلولی بسیار خرد که جز چند مولکول بزرگ پروتیدی چیزی ندارند قابل اعمال نباشد.

خلاصه آنکه بدن ما جزء کوچکی از جهانست که بوضع خاصی ترتیب یافته ولی در آن همان قوانینی تظاهر میکند که در باقی جهان بزرگ جاری است و از همان موادی تشکیل شده است که در محیط پیرامونش میتوان یافت.

همچنین بین انسان و محیطش روابط عملی دائمی وجود دارد. محیط با انسان و انسان با محیط سازگارگشته است. میتوان گفت که محیط برای

انسان نظیر قفل برای کلید است . انسان و محیطش دو جزء از يك مجموعه را میسازند . بحقیقت در سطح زمین جمعی از شرایط فیزیکی و شیمیایی وجود دارد که خاص زندگی ماست و نظیر آنها را در جهان نمیتوان یافت . دورا دور زمین را ورقه ای از هوا فرا گرفته است که ساکنینش حتی در قله کوههای بلند ، اکسیژن لازم برای تنفس را در دسترس دارند و همین جو است که گیاهان و جانوران را از اثر زیان بخش اشعه خورشید و سرما حفظ میکند . کششی که کره زمین بروی بدنهای ما اعمال میکند ما را باندازه ای که برای احتیاجات حیاتی ضروری است بروی خاک نگه میدارد . در سطح مشتری (۱) ما بعلم سنگینی وزن خود قادر بحرکت نخواهیم بود و در ماه خیلی سبکتر از این خواهیم شد . چنانچه هندرسون (۲) نشان داده است محیط جهانی با زندگی مخصوصاً بعلم خواص سه عنصر : اکسیژن ؛ هیدروژن و کربن که آب و اسید کربنیک را میسازند ، توافق یافته است . آب و اسید کربنیک است که حرارت زمین را ثابت نگه میدارد . علاوه بر این ، آب بسیاری از مواد شیمیایی را بحرکت وامیدارد ، وقتی این مواد بحرکت در آمدند بهمه جا نفوذ میکنند و غذای گیاهان میشوند . بالاخره اکسیژن و هیدروژن و اسید کربنیک از همه عناصر دیگر فعالترند و ترکیبات بسیار متنوع و مولکولهای خیلی پیچیده ای میسازند . با واسطه آب که بسیاری از مواد شیمیایی را بصورت محلول در خود دارد ، گیاهان و جانوران مواد غذائی گوناگونی را که مورد نیاز انسان است تهیه میکنند . بدین ترتیب محیط ، متوافق با زندگی و در عین حال زندگی متناسب با محیط میگردد . زندگی برای این توافق دو طریق مختلف بکار می برد : اول جذب یا تحلیل محیط ، مثلاً موجود اکسیژن هوا را میگیرد و مواد غذائی را هضم میکند ، دوم عکس العمل در برابر محیط و توافق با آن . این توافق در نتیجه مساعی دستگاههای بزرگ تطابقی بدن (۳) صورت میگیرد . تمرین این مساعی بقدرت این دستگاه یعنی عروق ، مراکز عصبی ، عضلات ؛ غدد مترشحه ؛ قلب و تمام اندامها میافزاید . بهمین دلیل فرد برای آنکه برشد غائی خود برسد باید دائم در مبارزه با محیط باشد

(۲۶) راه و رسم زندگی

و خشنونت شرایط زندگی امری ضروری برای تعالی شخصیت انسانی است . دانشمندان اغلب خطا میکنند که کیفیات طبیعی را چنان مورد مطالعه قرار میدهند که گوئی خود جزئی از طبیعت نیستند . در حقیقت ایشان جزئی از یک سیستم مادی هستند که از ناظروشیئی مورد نظر تشکیل شده است . روان ما بتحقیق در چهار بعد مکان و زمان پای بسته نیست . با آنکه ما در جهان پای بسته ایم ؛ احساس این قدرت را میکنیم که بتوان از آن آزاد شد . بطریقی که هنوز بر ما مجهول است روان میتواند خود را از قلمرو فیزیکی فراتر بکشد معهذاً از بدن یعنی دنیای فیزیکی جدا نمی ماند و فرمانبردار این دنیااست .

کافی است که پلاسمای خون از برخی مواد محروم شود تا عالیتترین تجلیات روحی از میان برود . وقتی که مثلاً تیروئید در خون تیروکسین ترشح نکند ؛ هوش و حس اخلاق و حس جمال و حس مذهبی باقی نماند . افزایش یا کمبود کلسیم سبب اختلالات روانی میگردد و شخصیت آدمی در اثر الکلیسم مزمن راه زوال میپوید . چنانچه کولوم (۱) تجربه کرده است اگر از غذای موشی منگنز را کاملاً حذف کنند حس مادری جانور از میان میرود . بر عکس اگر بغذای موشهای باکره مقداری از ترشح هیپوفیز بنام پرولاکتین (۲) بیفزایند این جانوران چون مادری ، موشهای کوچک را پرستاری میکنند و برایشان لانه میسازند و اگر نوزاد موشی در اختیار نداشته باشند عشق مادری را با پرستاری نوزاد کبوتر تسکین میدهند . قطعی است که برخی از بیماریها عمیقاً در احساسات و عواطف اثر میکند . ابتلاء به آنسفالیت لتارژیک (۳) ممکن است سبب تبدیل شخصیت گردد . وقتی که ترپونم (۴) سیفلیس بمنز هجوم میآورد گاهی شراره‌هایی از نبوغ سر بالامیکشد ولی اغلب بدبختی میزاید ، محقق است که وضع روانی با حالت بدن بستگی دارد . فعالیت‌های فکری و عاطفی از شرایط فیزیکی و شیمیایی و فیزیولوژیکی اندامها و در نتیجه از دنیای جهانی ناشی میگردد .

1 – Me Collum 2 – Prolactine

3 – Encephalite Lethargique 4 – Treponeme

خلاصه آنکه بدن ما از آب و عوامل موجوده در هوا و زمین ساخته شده است . قوانین فیزیکی و شیمیایی در دنیای درونی و بافتها و هومورهای ما نیز مانند دنیای خارج جاری است . ما در سطح زمین نظیر با موجودات دیگریم معهذا بدرختان و گیاهان و جانوران خیلی بیشتر از سنگها و کوهها و رودخانه ها و اقیانوسها نزد یکیم . ما بلاشك جزئی از طبیعتیم و یقیناً با جانوران عالتر مخصوصاً شپانزه و ژیبون قرابت داریم ولی بواسطه قدرت روانی خود خیلی از آنان جلوتریم . بكمك هوش خود ، ما آن آزادی را بدست آورده ایم كه بمیل خود زندگی كنیم . این احساس آزادی است كه بما توهم استقلال از طبیعت را داده است . ولی درست است كه ما آزادیم لیكن صحیح تر آن است كه محكوم نظم جهانیم . ما میتوانیم اگر بخواهیم بقوانین طبیعی اعتنا نكنیم . بجز اراده ما هیچ چیز ما را مجبور نميكند كه خصایص اصلی بدن و روان خود ونحوه وجود دنیای خارج را در نظر بگیریم . ما اگر بخواهیم میتوانیم از يك زورق برای قدم زدن بروی آب پائین برویم . از بالای آسمان خراش امپایراستات (۱) بخیابان پنجم پیریم . با تأثیر حشیش در دنیای هزار و یکشب بسر بریم و یا خود را بدست مفاسد تمدن جدید بسپاریم . به بیان دیگر ما قادریم كه رفتار خود را موافق یا مخالف نظم قطعی اشیاء انتخاب كنیم ولی هرگز نمیتوانیم بند هایی كه ما را بجهان پیوسته بگسلانیم . اراده انسان هیچگاه قادر نخواهد شد كه در ساختمان جهان تغییری بدهد . مانند برادران كوچكترمان ، نهنگهای دریا های قطبی و میمونهای انسان نما (۲) كه در جنگلهای استوایی بسر میبرند ما نیز جزئی از طبیعتیم و محكوم همان قوانینی هستیم كه دیگر موجودات زمینند . حال كه ما جزئی از طبیعتیم پس باید مطابق تعلیم اپیكتیت (۳) كاملاً از نظم جهان پیروی و بر وفق خصایص سرشتی خود رفتار كنیم . ***

نحوه پیوستگی موجودات زنده به طبیعت - عمل غریزه - بسط آزادی - عمل اراده و هوش

چگونه این جانوران آزاد وابسته بنظم جهانند ؟ رفتار و سلوك همه

اشیاء بستگی با نحوه ساختمان آنها دارد . چون عده اشیاء بی شمار است طرز همبستگی آنها نیز بی نهایت متنوع است . جانوران با آنکه بخود و محیط خود آگاه نیستند با دقت عجیبی در لایرنت پر پیچ و خم حقیقت هدایت میشوند و بنظر میرسد همانطوریکه فابر (۱) معتقد است احساس فطری از نظم جهان دارند ولی انسان چنین نیست . گوئی زندگی برای تجلی و تکامل در جهان دو طریق مختلف برگزیده است : یکی غریزه و دیگری عقل و اراده .

تمام موجودات زنده بااستثناى انسان نوعی علم فطری از جهان و خود دارند . این غرایز آنانرا بشکل مطمئنی با حقیقت مواجه میکند ، بنا بر این آزادی فریب دهنده ای ندارند . فقط موجوداتیکه صاحب عقلند فریب میخورند و در نتیجه تکامل میپذیرند . حشرات بر عکس چنین نیستند و نظم اجتماعشان از ده هزار سال پیش تا امروز تغییری نکرده است . گرچه در جانوران عالی مثل میمونها و فیلها و سگها ، بدور غریزه هاله ای از هوش وجود دارد ولی در اعمال اصلی زندگی آنان همیشه غریزه حاکم است . بر خلاف زن آدمی ، سگ ماده هیچگاه در مواظبت از توله هایش خطا نمیکند . پرندگان میدانند که باید ، کی لانه بسازند و زنبورهای عسل موادی را که برای پرورش ملکه یا کارگر یا سرباز کند و لازم است میشناسند . بعلت خودکاری غریزه ، جانوران آزادی ندارند که چون انسان باقتضای تمایلات خود زندگی کنند و با محیط خود چنان درست و قطعی سازگار میشوند که سلولهای يك عضو با شرایط فیزیکی شیمیائی خون و هورمورها تطابق مییابند . جانور و محیط او شباهتی يك سیستم فیزیکی در حال تعادل دارد . مانند قطعه ابریکه در جو زمین غوطه ور است يك پرنده یا يك ماهی نیز در رفتار خود با شرایط محیط خارجی خطا نمیکند . وقتی که نیاکان دور دست ما هنوز جانورانی وحشی بودند غریزه فرمانروای بزرگ زندگی آنان بود .

پیدایش شعور کم کم غریزه را رو بتحلیل برد . بلاشک هنوز هاله ای از غریزه دورا دور هوش آدمی را فرا میکیرد ، ولی آنقدر توانائی ندارد

راه و رسم زندگی (۲۹)

که ما را کاملاً بدنای خارجی به بندد و روش زندگی ما را با شرایط این جهان متوافق سازد. انسان نیز همچون گرگ نمیتواند بدون راهنما از يك جنگل تاریك بگذرد و همچنین نمیتواند يك نظر دوست را از دشمن و یا مرده را از زنده بشناسد. از خودکاری تروپسمها و رفلکسها خلاص شده، آزاد است و میتواند خود را فریب دهد. با اوست که مسیرش را در میان راههایی که باو عرضه میشود انتخاب کند و خود را موظف بداند که از این راه بگذرد و برای هدایت زندگی خود جز بر تلاش شعوری روان خود متکی نباشد ولی انسان هنوز راه و رسم اداره خود را نمیشناسد و هیچگاه موفق به بنای يك تمدن استواری نشده است. گوئی شعور آدمی هنوز بآن درجه از کمال نرسیده است که بتواند زندگی اجتماعی ما را بهمان خوبی که غریزه باجتماع مورچه ها نظم میدهد، هدایت کند. بنابر این بزرگترین مساعی ما باید صرف تقویت نیروی روانی گردد. روان در عین حال شامل هوش و احساس، دلیل و قلب و فعالیت های منطقی و غیر منطقی است. برای توافق با حقیقت ما به احساسات نیز همانند عقل نیازمندیم. عقل بدنای خارجی را میشناسد و روابطی را که بین اشیاء وجود دارد درك میکند ولی ما را بعمل و امیدارد. فعالیت عقلانی چنانکه میدانیم شامل مشاهده کردن و بخاطر آوردن و سنجیدن و قضاوت و تجربه کردن است. ابتدا فهرستی از اشیاء میسازد و بعد تأثیری را که این اشیاء بروی یکدیگر دارند تجزیه و تحلیل میکند. مثلاً اثر تغذیه بروی سلامتی و تأثیر گرمای محیط در فساد غذا و تند خوئی در بهم ریختن آرامش خانه و شدت محرك روی ازدیاد احساس و بی نهایت روابط دیگر. اطلاعاتی که بدین منوال حاصل میشود کاملاً مطمئن است. بایستی که ما به شناسائی بدن و روان و محیط خود پردازیم. باید که با حقیقت روبرو بشویم و بدانیم که مثلاً چگونه تغذیه و کار و استراحت کنیم و رفتار ما در خانواده و با دوستانمان چگونه باشد و با هم نمونان خویش چطور تشریک مساعی کنیم. فقط بر پایه معلومات تجربی و مشاهداتی است که میتوانیم مطالب لازم از همبستگی خود با جهان را استخراج کنیم. بنابراین هرکس باید بکوشد تا خود و محیطش را بشناسد.

حقیقت با مقیاس ما - دشواری درك حقیقت - منظره حقیقت

برای روان انسانی هیچ چیز دشوار تر از درك حقیقت نیست . معهذاً این شناسائی که برای همبستگی ما بنظم جهان ضروری است جز بوسیله مشاهده و تجربه بدست نمیآید . مشاهده و تجربه مستلزم تلاش است و فکر ما از این تلاش سرباز میزند . مطالعه مجلات و شنیدن رادیو و تماشای سینما خیلی آسانتر است . بسیارند کسانی که نمیتوانند رابطه نزدیکی با خود یا افکار یا اشیاء دیگر برقرار کنند . اینان قربانی طرز تربیت و عادات زندگی خویشند و از موهبت فکری جز يك کارنامه یا گواهی نامه بهره ای ندارند و در میان زندگی تصنعی کارخانه ها و دفاتر وقوه خانه ها هیچگاه از روبرو بواقعیت ننگریسته اند . جمال برفیکه سراسر دشت و دمن را پوشانده و سکوت کوهستان و چهچهه جمع پرندگان و آوازش ظهور درکنار خرمنهای گندم و اضطراب بیمار درمانده را در يك قریه دور افتاده از یاد میبرند و نمیتوانند آنچه را که در آنان و اطرافشان میگذرد درك کنند . معهذاً حقیقتی که ما باید بشناسیم آنها نیست که در مجلات و کتابها و روز نامه ها میتوان یافت بلکه دانستیهای است که مستقیماً از مشاهده و تجربه حاصل میآید و این اطلاعات جز بصورت انتزاعاتی خیلی نزدیک بواقعیت مفید نخواهد افتاد ، به بیان دیگر باید بصورت مفاهیم ساده ای در ردیف مفاهیم تجربی که قبلاً اشاره کرده ایم (۱) در آید . مفاهیم برای مشی زندگی بومان اندازه ضروری است که برای پیشرفت علمی لازم است و ما را بر علیه سرابهای سیستمهای فلسفی و علمی و تمنیات و آرزوها حفظ خواهد کرد و تنها وسیله ایست که بما اجازه ورود در حقیقت را بومان اطمینان و دقت غریزه میدهد .

حقیقت جنبه ها و جلوه های متعددی دارد . این جنبه ها خواه بوسیله تکنیکهائی که برای تجزیه کیفیات (۲) بکار میروند و خواه بوسیله مقیاسی که مشاهدات با آن سنجیده میشود ، بوجود آمده است . هیچیک از

آنها را نباید طرد کرد . تکنیک‌هایی که اعمال معنوی را بر ماروشن میکند با آنکه دقت کمتری دارد معه‌ذا مانند تکنیک‌هایی که اعمال بدنی را تحلیل مینماید مهم و قابل توجه است . تمام آنچه را که ما از خود و جهان میدانیم از دو دسته علوم مختلف ناشی میگردد . علوم دنیای بیجان که در آن فیزیک و شیمی را میتوان یافت و علوم دنیای زنده که شامل روانشناسی و سوسیولوژی و کالبد شناسی و فیزیولوژی و علم توارث (۱) است بر حسب آنکه کسی در مطالعه انسان تکنیک‌های آنا تومی یا فیزیولوژی یا روانشناسی را بکار برد در او ساختمان جسمی یا اعمال بدنی و فعالیتهای فکری و اخلاقی را باز خواهد یافت . مابین تمام تکنیک‌های تحلیلی ، درون بینی (۲) از همه مستقیمتر است ، این آزمایش خود از خود ما را در برابر شیئی میگذارد که از تمام آنها که تا بحال در جهان بوجود آمده اند متفاوت و چون تاریخ منحصر بفردی در جهان است . شیئی ثابت و متحرك ، مجهول و معلوم ، مادی و معنوی که خود ما هستیم . مشاهده این شیئی منحصر بفرد جهان که در اثر درون بینی حاصل میشود برای ما مطمئن ترین و ثابت ترین منظره حقیقت را میسازد . زیرا چون ناظر همان شیئی مورد مطالعه است مقیاس مشاهده تغییری نمیکند . بعلاوه مستقیماً و بدون دخالت وسائلی که از دقت مشاهده میکاهد انجام میشود . برای تحقیق دنیای درونی ما میکروسکوپ و تلسکوپ وجود ندارد ، معه‌ذا عادت بازآمایش خود ، قدرت زیادی بدید درونی ما میبخشد و باین ترتیب رفته رفته بهتر خصایص و تمایلات شخصیت خود را باز میشناسیم . تمام جلوه های دیگر حقیقت خواه بدن ما و دیگران یا جانوران ، خانه ها ، درختان ، گیاهان و خواه ابر و کوه و خورشید باشد از مشاهداتی نتیجه میکردد که با مقیاسهای مختلف و متغیری سنجیده شده اند . در حقیقت ما به اشیاء از نزدیک یا دور ، باچشمان خود یا بوسیله اسباب‌هایی مینگریم . منظره يك شیئی بر حسب مقیاس مشاهده فرق میکند . اگر بمجمعه آزادی در ساحل نیویورک از خیلی نزدیک یا خیلی دور نگاه کنند مفهوم و معنای واقعی خود را از دست میدهد . در گردش زیر پایه هایش بصورت يك توده بزرگ برویزی بنظر میرسد ولی

اگر از ارتفاع ۲۰۰۰ متری بآن بنگرند مجسمه آزادی و جزیره اش ، چون نقطه کوچکی در میان آب دیده میشود . مفهوم يك شیئی با مقیاسی که برای مشاهده آن بکار رفته بستگی دارد . پوست صورت در نظر نقاش با آنچه بافت شناس زیر میکروسکوپش می بیند خیلی فرق دارد . ولی نتیجه مشاهده ای که با مقیاس معلومی بدست آمده صحیح تر از نتیجه مشاهده با مقیاس دیگر نیست . مفهومیکه علم فیزیک و شیمی از خون بما میدهد امتیازی بر آنچه بافت شناسی میگوید ندارد . زیرا اولی منظره خون را با مقیاس هولکولی و دومی آنرا با مقیاس سلولی توصیف میکند . اگر با مقیاس انسانی بنگریم خون فقط مایع سرخ رنگی است که مثلاً از زخم دست وقتی با تینی بریده بیرون میآید ، مفاهیمی که از بکار بردن يك مقیاس مخصوص بدست آمده همیشه بر مقیاس دیگری قابل انطباق نیست . مثلاً اصول هندسه اقلیدسی در سطح زمین صحیح است نه در تمام جهان که اقلیدسی بنظر نمیرسد . همچنین قوانین مکانیک را سیونل در دنیای بین اتمی غیر قابل استفاده است . يك مفهوم جز با مقیاسی که با آن بدست آمده معتبر نیست .

شناسائی چه قسم حقیقتی بالاخص برای مشی زندگی ما ضروری است ؟ حقیقتی با مقیاس ما و همانطوری که در قلمرو تجربیات عادی ما تظاهر میکند . برای ما يك منظره قلمستان تبریزی آن چیز است که هنگام قدم زدن بزیر سایه آن درك میکنیم نه آنچه هنگام پرواز از روی این درخت ها می بینیم ، جهان ما خیلی بجهان مردم قرون وسطی نزدیکتر است تا بجهان انشتین (۱) وپلانک (۲) وبروگلی (۳) . درواقع مانند زمان پیش از گالیله وکپرنیک خورشید بروی زمین میگردد و زمین برای ما مرکز جهان مانده است . واقعیت برای ما چیزهاییست که در اطراف خود هنگام عبور از کوچه ها و مزارع و جنگلها می بینیم و دنیائی است که با مقیاس بدن ما سنجیده میشود نه آن چیزیکه هنگام حرکت در ماشینی بسرعت ۱۰۰ کیلومتر یا در پروازی با ارتفاع هزار متری زمین بنظر ما میرسد . همچنین آنها نیست که با ذره بین های میکروسکوپ یا

راه و رسم زندگی (۳۳)

در آینه های تلسکوپها می بینیم . حقیقت بمقیاس ما ، کارها و رنجها و شادبهای زندگی روزانه ماست . افراد انسانی است که با آنها برخورد میکنیم ، عشاقی که کنار هم در ماهتاب راز و نیاز میکنند ، مادری که بروی کودکش میخندد ، بزرگتری که گاوش را به خیش می بندد . مستخدم میکه عمری در اداره میگذرانند ، کارگری که در زندان کارخانه بسر می برد ، پیر مردی که در بستر میگذرانند ؛ نوزادی که ما بوده ایم و جسدی که ما خواهیم شد . ولی حقیقت بمقیاس ما خارج از دنیای فیزیکی و ماوراء چهار بعد مکانی و زمانی ، در قلمرو غیر مادی که شعرا و پاکان از عظمت و شکوه آن بما خبر داده اند نیز بسط مییابد . زیبایی فداکاری يك قورمان کمتر از اشعه زرین خورشید روی برفهای کوه جالب نیست . عنایت خداوندی چهره مؤمن را از يك نور درونی روشن میکند که چون روشنائی سحرگاہی حقیقی است . درحقیقت دنیای ماده ازدنیای معنی جدا نیست . بایستی عادت کنیم که این و آنرا بشناسیم . قوانینی را که قبل از هر چیز باید شناخت ، قوانین جهان ستارگان و دنیای آتمها نیست ، بلکه قوانین تمایل اصلی اشیاء است بشکلی که بمقیاس ما بوسیله مشاهده و تجربه آشکار میشوند . اینها جنبه واقعی حقیقت را میسازند که لازم است درتمام مراحل زندگی بروی آنها متکی باشیم . ***

دوری انسان از حقیقت - چگونہ تمدن جدید قوانین طبیعی

را پایمال کرده است - پاسخ زندگی -

تفسیر بدبختی های ما

انسان بجز يك جنبه حقیقت را درك نکرده و روی درخت علم میوه ممنوع را چیده است ولی این میوه نارس بوده و ما را بومه چیز خودمان بینا کرده است . علم فهرستی از دنیای مادی ساخت و طرز بهره برداری صحیح از آنرا آموخت . تکنولوژی برای ما موجد ثروت و سلامت و آسایش و همه قسم تسهیلات زندگی گردید و بما اجازه داد که از نو بوهشی روی زمین بسازیم ، ولی خطای بزرگی در طرح ما راه یافت . زیرا علوم زیستی خیلی از علوم ماده بیجان عقب افتادند و ما قبل از آنکه بشناسائی جسم و جان خویش موفق شویم بر دنیای مادی مسلط شدیم . بدین سبب دورا دور ما را محیطی فراگرفته که بخوبی با ترقیات ماشینی توافق یافته

است ولی با رشد فردی و اجتماعی و نژادی ما سازگار نیست . بجای آن که تشکیلات خود را بر پایه مفاعیم علمی یعنی حقیقت واقع بالا ببریم ما آنها را در قالب ایده‌آل‌لوژیها ریخته ایم . بدینجهت دنیائی ایجاد شده است که نمیتواند احتیاجات حقیقی ما را ارضا کند و ما برای همیشه در آن بیگانه خواهیم ماند . انسان متجدد برای ماده اولویت قائل شد و معنوی را در برابر اقتصادی قربانی کرد و آسایش را بر نیرو و شادی ترجیح داد . سرزمین نیاکانی و دوستان نجیبش جانوران را برای زندگی در محیط بی روح ماشینها ترك گفت و موج‌گندم ها را در برابر اشعه آفتاب و میوه چینی از جنگل و آرامش نیمه شب و زیبائی دشت و دمن سر سبز و درختها و دریاها را فراموش کرد و خود را در میان شهرهائی با نقشه های هندسی زندانی ساخت و آزاد منشی خود را با کار یکنواخت درکار خانه ها از دست داد و بدون عاقبت اندیشی ، تمام قوانین طبیعی را پایمال کرد .

ما امروز در جاده زمان ، به تصادف ترقیات تکنولوژی بدون آنکه به احتیاجات اصلی جسم و جان خود توجه کنیم پیش میرویم . با آنکه در جهان مادی غوطه وریم ، ما خود را مستقل از آن میپنداریم و نمیخواهیم بفهمیم که برای ادامه زندگی بایستی نه بر وفق هوی و هوس بلکه بمقتضای طبیعت اشیاء و خود رفتار کنیم . چندین قرن است که بشریت متمدن در این گرداب می‌لغزد و بیشتر فرو میرود . تاریخ انحطاط اخلاقی و ترك حس مذهبی با تاریخچه سرپیچی از قوانین اصلی طبیعت همراه است . مثلاً توجه به نفع چون هدف زندگی میدان فعالیتهای انسانی را تنك کرده است . ممکن نیست که بدون تحقیر شخصیت خود بتوان تمام فعالیت ها را در جستجوی امتیازات مادی منحصر کرد . انسان ماشینی (۱) مخلوق لیبرالیسم و مارکسیسم است نه طبیعت . انسان فقط برای ایجا د و مصرف ساخته نشده بلکه از آغاز تکاملش بعشق جمال و حس مذهبی و کنجکاوی فکری و تصور خلاقه و حس فداکاری و زندگی قهرمانی اقبال کرده است . اگر انسان را فقط بفعالت اقتصادی منحصر کنند مانند آن است که قسمت بزرگی را از وی بریده باشند . بنا بر این لیبرالیسم و مارکسیسم هر دو

تمایلات اصلی طبیعی را پایمال میکنند .

تشکیلات تربیتی جوانان که مطلقاً به پرورش فکری آنان متوجه است نیز بیک قانون اصلی رشد معنوی توجه ندارد زیرا روان (۱) آدمی مانند فعالیت‌های عقلانی ، فعالیت‌های غیر عقلانی نیز دارد . فعالیت‌هایی که بالاختصاص عقلانی نیستند یعنی حس جمالی و حس اخلاق و حس عرفانی وظیفه بزرگی را در بنای شخصیت آدمی ایفا میکنند . ما خطا کرده ایم که پرورش حس عاطفی کودک را از یاد برده ایم .

ما هنوز نمیدانیم که رشد فیزیولوژیکی با رشد احساسات همبستگی دارد . برای آنکه کاملاً از تمایلات طبیعی پیروی شود باید در تعلیم و تربیت بومان اندازه که بفعالیت‌های عقلانی توجه میشود بفعالیت‌های غیرعقلانی روان و فعالیت‌های بدنی نیز پرداخت . پدر و مادر و معلمین خطای‌های بزرگتری در برابر زندگی نیز مرتکب می شوند . یکی از قوانین اصلی رشد موجودات زنده قانون تلاش (۲) است . عضلات ، اندامها ، هوش اراده تمام اجزاء بدن ما جز با کار و تمرین تقویت نمیشوند . حذف تلاش‌های ارادی و روانی و عضلانی و تلاش‌های غیر ارادی دستگاه تطابقی یکی از بزرگترین خطاهای ماست . مقررات زندگی نیاکانی ما معرف عمیق ترین شهود انسانیت بود . همچنین اخلاق مذهبی شامل مقرراتیست که از اصول زندگی پیروی میکند ، بدین ترتیب باید رهایی از تمام قیود اخلاقی و تلاش را معادل با نافرمانی از قوانین طبیعت در نظر آورد . باین نافرمانی ، چنانکه میدانیم ، زندگی باگوئمالی بپاسخ داده و پاسخ در عین حال بی سرو صدا و خشن بوده است . مردان روشن بین خطر را از پیش حس کرده بودند . مدت مدیدی ، این پاسخ خاموش زندگی ، زمینه را آماده می ساخت . مثلاً کمتر از یکقرن پیش تشکیلات فرانسوی مورد غبطه تمام ملل اروپائی بود . این خاک مستعد بهترین هنرمندان و نویسندگان و دانشمندان را مېپروراند . ثروت ملیش روز بروز بیشتر میشد و ملت بزرگی بود . معهذا علل و شواهد انحطاط آنوقت وجود داشت . در حدود سال ۱۸۲۰ بیماری تمدن بین فرانسویان شدت شایع شده

بود معهنا سقوط حتمی خیلی دیر تر فرا رسید . این شکست زندگی خود بخود انجام گرفت . بدن انسان که مرکز فعالیت‌های فیزیولوژیکی و روانی است قدرت معجزه آسائی برای مقابله با شرایط متضاد دارد ، ولی وقتی که بحد قدرت تطابقی خود رسید آنوقت اختلالات گوناگونی ظاهر میشود : فساد اخلاق ، نقص عمل ، عصبانیکری ، جنایت ، عقیمی . بدن وقتی مانند ماشینی باشد که بر وفق اصول صحیح اداره نگردد ، خرد میشود . در يك اتومبیل نمیتوان یکباره از سرعت دنده سه به دنده عقب رفت و یا بجای بنزین در موتورش آب و شن ریخت . در مشی زندگی نیز چون هدایت ماشین ؛ هر خطائی عکس العملی دارد . بدین جهت خانواده ها و مللی که نتوانسته اند مجاز را از ممنوع و خطا را از صواب تمیز دهند در میان گرداب حوادث و دژ نرسانس و مرك از میان میروند و این کیفر خود بخود فرا میرسد . این کیفر برای کسانیست که قوانین طبیعی را زیر پا میگذارند .

این عکس العمل حتمی زندگی بخطاهای انسان ، مفسر تمام بدبختی های ماست . بیماری تمدن و جنگ جهانی ؛ نتایج ضروری پایداری قوانین طبیعی اند . جلوگیری از سیر طبیعی زندگی بدون تنبیه نمی ماند . مثلا فقدان نظم داخلی سبب ترك تلاش ارادی میگردد و به افراط در آسایش و راحت طلبی در زندگی منجر میشود و در نتیجه اعمال تطابقی بحال خمود درمیآید و تلاشهای دائمی عروق و اندامها و دستگاه عصبی که معرف مبارزه بر علیه گرسنگی و خواب و خستگی و تغییرات جو است ضایع میماند . تلاش شرط اصلی پرورش بافتها و روان است ، بدین سبب کودکان و جوانانی که بیخبر از لزوم تلاش بار آمده اند ؛ مردمكهایی (۱) شده اند که نمیتوانند تمدن نیاکانی را نگهدارند . در چنین افرادی فکر با وجود تربیتی که دیده ، شکننده وسطجی و برای خلق اثرهای بزرگ نا قابل است ، زیرا فکر برای آنکه پر مایه و موزون گردد ، جسمی نیرومند لازم دارد . محو اصول اخلاقی و تبدلات اقتصادی چنانچه میدانیم هرج و مرجی در اعمال خاص زن و مرد بوجود آورده است . زنها نمیتوانند یا نمیخواهند بوظایف

راه و رسم زندگی _____ (۳۷)

خود عمل کنند . بدین ترتیب ملت از نظر کمی و کیفی ضعیف شده است . نیاکان ما در قرن شانزدهم از نتایج سوء عشق به سود و سرمایه غافل نبودند و بهمین سبب عشق بخداوند را جای آن گذاردند . اولویت اقتصاد موجد انقلاب صنعتی ، پیشرفت لیبرالیسم و افزایش عجیب ثروت و بهبود عمومی شرایط زندگی گردید و از آن افزایش بی تناسب ملل اروپائی و تلاش برای تهیه مواد اولیه و بازار فروش نتیجه شد و این همه بجنگ جهانی و آشوب منجر گشت . عکس العمل زندگی به سرپیچی از قوانینش چنین است .

تضاد قوانین طبیعی و آزادی انسان - لزوم محدودیت ارادی آزادی - قانون فداکاری

هیچ حدی برای آزادی فکر ما نیست و تصورات ما همچون بادی که بروی سنگریزه های کویر ها میوزد ، بهر جا که میخواید رو می آورد . اندیشه ما میتواند بمیل خود از اصول منطق پیروی کند یا نکند . مانند هندسه اقلیدسی بناهای منطقی بروی حقیقت واقع بالا ببرد یا برعکس هندسه ریمان (۱) را بسازد که هیچگونه رابطه ای با آن ندارد . همچنین برای ابراز عواطف خود هیچ سدی نمی بینیم و ممکن است که خود را بچنگ حسد و غرور و بی اعتدالی و خود خواهی و تجمل دوستی بسپاریم و از تمام تمایلات خود پیروی و شهوات خود را ارضا کنیم . آزادی در عمل نیز تقریباً نظیر با آزادی در افکار و احساسات برای ما زیاد است و براستی برای انسان ممکن است آنطوریکه میخواهد بسر برد ، زیرا قلمرو امکانات برای آدمی بسیار وسیع است .

آزادی عمل و فکر ما فقط بوسیله نتایج اعمال و افکار ما محدود میشود زیرا قلمرو ممکن بوسیله يك خط مرزی غیر مادی و غیر مرئی بدو منطقه تقسیم شده است : در يك منطقه آزادی ما بدون خطر می تواند عمل کند ؛ ولی در منطقه دیگر دخالتش منجر بحوادثی میگردد . آن خط مرزی که منطقه سلامت را از منطقه خطر جدا میکند برای همیشه به طبیعت و ساختمان اشیاء وابسته است یعنی بساختمان جهان و خود ما . استفاده از آزادی جز در حدودی که قوانین حیاتی انسان را پایمال نکند بی خطر

نیست . نیاکان ما با نوعی اشراق و با سنن خود این مناطق خطرناک را میشناختند . ما این شناسائی را تحقیر کرده ایم و بنا براین نمیتوانیم بدون کیفر از آزادی بی بند و بار بهره مند شویم .

هدف علم زندگی اینست که بدقت مرز بین خطا و صواب را تعیین کند و وسیله ای بدست دهد که از این مرز نگذریم و عملاً طرز استفاده عقلانی آزادی را بیاآموزد . یقیناً حدود امنیتی که قوانین فیزیکی و شیمیائی بیا میآموزد آسان است . مثلاً قانون ثقل خیلی آزادی ما را محدود میکند ولی اوامرش روشن است . کودک بزودی میفهمد که نمیتواند مثل ماهی بروی آب برود و یا چون پروانه در آسمان بپرد . همچنین زود درک میکند که آتش میسوزاند ، ولی هیچگاه خود بخود توجه نمیکند که تغذیه فقط از گوشت یا شیرینی مضر است . بسیاری از قوانین فیزیولوژی و روانشناسی هنوز بر عامه مردم مجهول است و دانشمندان نیز آنها را بخوبی نمیشناسند . بیشتر افراد جز اطلاعات ناچیزی از وجود خود ندارند ، مثلاً آنچه از بهداشت میدانند خیلی ناقص است . ناپلئون یکی از قربانی های این نادانی بود . اگر گامبتا (۱) در چول و دوسالگی پیر مینمود بلاشک این امر نتیجه محرومیت های غذائی متمادی دوران جوانی او بوده است . همچنین در قلمرو پداگوژی (۲) یا سوسیولوژی (۳) انسانهای امروزی بوجود قوانینی که هنوز غیر معروف ولی چون قوانین فیزیکی سختند ، توجه ندارند و در مشی زندگی خود از تصورات فلاسفه و رفورماتورها (۴) پیروی میکنند و در مسائل تربیتی به ایده اولوژی ژان ژاک روسو و در امور اجتماعی به آدم اسمیت و ژرمی بنتام (۵) و یا کارل مارکس توجه دارند . چون قوانین زندگی عموماً بعد از چند نسل متخلفین را کیفر میدهد ما هنوز نیاموخته ایم که باید همانطوریکه از قوانین فیزیکی و قوه ثقل اطاعت میکنیم در برابر قوانین زندگی نیز سر تسلیم فرود آوریم . مبارزه تأثر آوری بین آزادی انسان و قوانین طبیعی در گرفته است . مبارزه ای که انسان امروزی قربانی اوست ، زیرا انسان خواهان خود

مختاری مطلق است و معهذا نمیتواند از آزادی خود بدون خطر در خارج از مناطق ممنوعه استفاده کند. آزادی نیز چون دینامیت يك وسیله مؤثر ولی خطرناکی است. بایستی طرز بکار بردنش را آموخت. خوشبختانه کسی میتواند آنرا بکار برد که صاحب عقل و اراده باشد. قوانین طبیعی صامتند. مرز بین صواب و خطا چنانچه میدانیم نامرئی است. برای آنکه در صحرای بیکران سرگردان نشویم، باید جاده را ترك نکنیم. جادهای که تنگ و دشوار و ناصاف است. بنابر این پیروی از قوانین طبیعی مستلزم محدودیت ارادی آزادی است. بدون نظم درونی موفقیت زندگی ممکن نیست.

تضادی که بین آزادی انسان و الزامات قوانین طبیعی وجود دارد تمرین تزکیه نفس را ایجاب میکند. برای آنکه خود و بازماندگانمان را از خطر حوادث برهانیم باید در مقابل بسیاری از تمنیات و امیال و آرزوها مقاومت کنیم. بدون فداکاری توافق با نظم جهان غیر ممکن است. فداکاری يك قانون زندگی است. بچه داری و تربیت کودک برای زن يك رشته فداکاری های بزرگی را ایجاب میکند. برای آنکه کسی قهرمان ورزش یا هنرمند و یا دانشمند شود باید مشقاتی را متحمل شود. با خود داری از ارضای بعضی تمنیات است که می توان سلامتی و نیرو و درازی عمر را تأمین کرد. بدون فداکاری و گذشت، عظمت و جمال و تقدس وجود ندارد. در راه انجام وظایف انسانی خود، بسیاری از مردم از آسایش و راحت و خوشبختی و حتی هستی خود گذشته اند. عصر ما را فداکاری بنیان نهاده است ولی فداکاری فضیلتی نیست که منحصر بقهرمانان و پاکان باشد همه کس باید فداکاری کند زیرا فداکاری یکی از ضروریات زندگی انسانی است. از وقتی که در نیاکان ما عقل آزاد جای غریزه خودکار را گرفته این ضرورت خود نمائی کرده است. هر بار که انسان از تمام آزادی خود استفاده برده، قوانین طبیعی را پایمال کرده و بسختی کیفر دیده است. موفقیت در زندگی مستلزم فداکاری است و با ترك يك قسمت از آزادی خود انسان میتواند بروفق نظام اشیاء زندگی کند.

لرزم توافق با نظم جهان

خلاصه آنکه ، در جهان نظمی وجود دارد . رفتار و سلوک هر شیئی وابسته بساختمان اوست . قوانین طبیعی نحوه وجود اشیاء را نشان میدهد . این قوانین سخت و جهانی و صامت و جاودانی اند . ما از همان موادی ساخته شده ایم که در زمین و آب و هوا موجود است و جزئی از طبیعتیم . چون روان از جسم جدا شدنی نیست ، تمام تغییرات شیمیائی و فیزیکی اندامها عکس العمل روانی دارد . انسان در مجموعه اش محکوم قوانین طبیعی است . چگونه بدنای مادی وابسته است ؟ بوسیله دخالت اندامهای حسی و مغز و روان و عضلاتش . عقل طبیعت اشیاء را باز میشناساند . اراده او را به تنازع حیات وامیدارد . فکر و اراده در انسان همان عملی را انجام میدهد که غریزه در جانوران وحشی ایفا میکند . هرچه بیشتر محیط خود را بشناسیم ؛ بهتر میتوانیم با آن سازگار شویم . شناسائی حقیقت بمقیاس ما برای مشی زندگی از هر چیز مفید تر است . برای موفقیت باید زندگی در مسیریکه طبیعت میخواهد بیفتد ؛ به بیان دیگر بر وفق طبیعت اشیاء و نظم جهان . سرپیچی ازقوانین طبیعی بیماری تمدن را بوجودآورده است . چون ماشینی که بوسیله راننده جاهلی هدایت شود زندگی در هم شکسته و تمدن غرب پیرنگاه سقوط کشانده شده است . هادی انسان غریزه نیست و تنها راهنمای او عقل است که راه را ازچاه و صواب را ازخطابه او میشناساند ، ولی او در رفتار خود آزاد است . تضاد تأثر انگیزی بین آزادی فکر و عمل ما و الزامات قوانین طبیعی وجود دارد . اگر ببقای خود علاقمند است ، آدمی باید از اصول دقیقی پیروی کند و به طبیعت حقیقی اشیاء احترام بگذارد . استفاده نا محدود از آزادی ، او و بازماندگانش را به فساد و مرگ محکوم می کند . تزکیه نفس یکی از ضروریات زندگی است . بنایستی بفرمان تمنیات خود رفتار کرد و کودکان و جوانان را مطلقاً بر حسب امیال و عقاید خود بار آورد . نه فلاسفه و نه روحانیون (۱) نباید بکوشند که انسان را فقط بر حسب عقاید خود هر چه که باشد ، بسازند . زیرا افق دید آنان همیشه محدود است و با غرور خودگمان میبرند

که میتوانند طبیعت را تصحیح کنند . آیا جهان اثر خداوند نیست ؟ انسان باید بآنجا برسد که امکانات ارثی اش اجازه میدهد و باید در پرورش استعدادها تکیه در جسم و جانش نقش شده است بکوشد . ما میتوانیم جوانان خود را آنطوریکه میخواهیم بار بیاوریم زیرا ماده زنده بی نهایت پلاستیک است . با تکنیکهای بهتری میتوانیم انسانی را که میخواهیم بسازیم ولی این محصول و مخلوق عقاید و دکترینهای ما قابل زیست نخواهد بود و چون خود ما دیر یا زود در میان نادانی و فساد و آشوب از میان خواهد رفت . برای حفظ خود و بقای نسل ، انسان باید اعمال خود را بروفق ساختمان اشیاء محیط و ساختمان جسم و جان خود تنظیم کند . برای حکومت بر طبیعت باید از آن اطاعت کرد . موفقیت در زندگی فردی و اجتماعی و نژادی را میتوان ببهای ارزان پیروی از قوانین زندگی و نظم اشیاء بدست آورد .

فصل سوم

قوانین اصلی زندگی انسان

قوانین زندگی انسان - نبایستی این قوانین را از اصول فلسفی استخراج کرد بلکه بایستی آنرا از مطالعه خود زندگی بدست آورد

بیهوده است اگر بخواهند چنانچه تا بحال کرده اند ، این قوانین را از اصول فلسفی یا ایده اولوژیهای سیاسی یا اجتماعی استخراج نمایند. این چنین بنای فکری هر قدر هم که در آن دقت بکار رود جز اجزائی از فعالیت‌های انسانی را شامل نمیشود و فقط اشباحی از حقیقت را میسازد . فلسفه همیشه میکوشد که مجموعه اطلاعات ما را یکجا گرد بیاورد و روی مبدأ و طبیعت اشیاء بحث کند و عقاید و آرائی برای ارضای عروج افکار باطنی ما بسازد . ولی این عقاید و آراء مانند اشکال روشنی است که گاهی از دور در بالای افق مه آلود دشت ، دیده میشود و نمیتوان دانست که آنها کوههای سختند و یا پاره ابرهائی که بزودی با وزش اندک بادی پراکنده خواهند شد . هیچ سیستم فکری ، هرگز مورد قبول همگی قرار نگرفته است . اصولیکه در نظر برخی جاودانی جلوه کرده برای دیگران چنین نبوده است . استخراج قوانین زندگی از چنین اصولی در حقیقت بجز فرضیه هائی نیست و هیچگاه نفوذ جهانی نخواهد یافت چنانچه اختلاف نظر ماتریالیستها و اسپیریتوالیستها قریب ۲۵ قرن است که ادامه یافته و هنوز نیز پایان نرسیده است . آیا انسان ماده یا روح و یا اجتماع این دو است ؟ آیا میتوان قوانین زندگی را از اصول نظریات زنون (۱) و

اپیکور (۱) و یا از عقاید سن توماس داکن و ژرمی بنتام استخراج کرد ؟ آیا زندگی بدوی خوب و زندگی اجتماعی بد است ؟ « بگفته ژان ژاک روسو : همه چیز از زیر دست خالق اشیاء خوب بیرون می آید و در دست انسان فاسد میشود » با وجود اقبالی که باین نظر شد مهبدا بدوی خوشبخت افسانه ای باقیمانده است . همچنین تشابه طبیعی منافع در دیده اصحاب سود چون قانون اصلی مناسبات اقتصادیست . ما امروز میدانیم که این فلاسفه اشتباه میکردند . بسیاری از مردم مینپدارند که هدف زندگی ثروتمندی است . برخی برعکس در آسمانها گنجوائی جستجو میکنند . اولویت اقتصاد که بوسیله آدام اسمیت و کارل مارکس تعلیم شده به اصولی از زندگی منجر میشود که با اصول ناشیه از اولویت معناً متباین است . در پیرامون ما ، اصول و افکار متضاد بیداد میکند . هیچیک از سیستم ها آنقدر قابل اعتماد نیست که پایه اصول زندگی قرارگیرد .

برای آنکه از خطا در امان بمانیم باید قوانین زندگی را از مطالعه خود زندگی استنتاج کنیم همانطوریکه قوانین شیمی و فیزیک را از مطالعه دنیای بیجان بدست آورده ایم . هنگام آن رسیده است که اصول فلسفی را با مفاهیم علمی استحکام بخشند . چنانکه میدانیم مفاهیمی که از مشاهده یا تجربه بدست آمده اند در برابر هر محکی استوارند ، و هر کس که در صحتشان تردید کند اگر بخواد میتواند همان مشاهدات و تجاربی را تکرار نماید که موجب این مفاهیمند . فقط يك دیوانه میتواند مثلاً قوانین توارث یا توافق با محیط را انکار کند . متأسفانه استنتاج قوانین زندگی از مطالعه حقیقت خیلی دشوار تر از استخراج آن از فورمولهایست که در کتابها گرد آورده اند . زیرا مطالعه انسان مستلزم تکنیکهای دقیق و متعددی است و برای این شناسائی ما به روشهای علوم کالبد شناسی و فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و پاتولوژی (۲) و طب و پداگوژی و روانشناسی و علم اقتصاد و سوسیولوژی احتیاج داریم . پیش از آنکه يك کیفیت معرف یکی از قوانین اصلی حیات در نظر آید باید بدفعات مکرر بوسیله محققین مختلف در شرایط متفاوت تجربه و آزمایش شود . نتیجه

يك آزمایش یا يك مشاهده را نباید قطعی تلقی کرد مگر آنکه با آزمایشها و مشاهدات دیگری در همان کشور یا کشورهای دیگر تأیید گردد. ارزش يك مفهوم علمی خیلی بیشتر از يك اصل فلسفی باید مورد بررسی قرار گیرد. مثلاً در اثر مشاهدات فراوان دانسته ایم که اگر کسی از ارتفاع سطح دریا يك نقطه کوهستانی مرتفع برود به کوه زدگی (۱) گرفتار میشود ولی بعد از چند هفته آثار این عارضه برطرف میگردد زیرا سازگاری با محیط حاصل شده است. در این موقع آزمایش خون نشان میدهد که شماره گلبولهای سرخ خیلی زیاد ترگشته است. از این امور میتوان نتیجه گرفت که بدن برای توافق با کمی اکسیژن محیط، بمقدار هموگلوبینی که این گاز را با خود حمل میکند، میافزاید. بدین ترتیب یکی از جنبه های قانون توافق با محیط روشن میشود. همچنین مطالعه در رفتار و سلوك آدمیان در همه اعصار نشان داده است که انسان غیر منحط در عین حال جوای آزادی و نظم، فعالیت و استراحت، حادثه و امنیت است. این یکی از خصایص لاینفک طبیعت او و يك قانون است. جز با مطالعه زندگی نمیتوان با اطمینان این قوانین را استخراج کرد. این قوانین چیزی جز نحوه تظاهر تمایلات اصلی و احتیاجات واقعی آدمی در همه اعصار و همه کشورها نیست. نحوه های زندگی و تمایلات و احتیاجاتی که نه تنها در فرد بلکه در اجتماع و نژاد نیز متظاهر است.

* * *

**پیچیدگی قوانین زندگی - جنبه های ضروری و غیر ضروری
فعالیتهای انسانی - چگونه احتیاجات واقعی خود را بشناسیم -
سه قانون اصلی زندگی**

آثار وجود زندگی بی شمارند و برای ما ممکن نیست همه آنها را بشناسیم. پس باید آنها را که مهمترین انتخاب کنیم. در این انتخاب به آسانی خطا میتوان کرد، زیرا ماده متفکر، بینهایت پیچیده تر از ماده بیجان است. شناسائی روابط بین آدمیان خیلی دشوار تر از فهم روابط بین مولکولها و آتمهاست. باید هوشیار بود تا در میان انبوه تمایلات و

تمنیات و خواسته‌هایی که ممکن است بنظر ما اصلی‌آید، راه خطا نه پیمود. برخی از جنبه‌های غیر ضروری زندگی فردی و اجتماعی گاهی چون ضروری جلوه می‌کند. از این اشتباه خطا‌های تاریخی بوجود آمده است. مثلاً فیزیوکرات‌ها (۱) می‌پنداشتند که دنیای انسانی با قوانینی شبیه دنیای فیزیکی ساخته شده است و این قوانین در نظر آنان همان قوانینی بود که می‌توانست مزایای اقتصادی را تأمین کند و تعلیم می‌کردند که وقتی فردی منافع شخصی خود را دنبال می‌کند ضرورتاً در راه منافع عمومی قدم بر میدارد. آدام اسمیت قدر نفع جوئی را تا حد يك قانون اصلی طبیعی بالا برد. بعلت نا آشنائی به طرق علمی، اقتصاد یون قرن هیجدهم می‌پنداشتند که می‌توان اسرار روابط انسانی را نیز بهمان سادگی که دانشمندان قوانین روابط اشیاء را می‌فهمند، شناخت. مثلاً ژرمی بنتام گمان می‌برد که برای علم انسان همان‌کاری را کرده که نیوتن (۲) برای علم ماده نموده است. بغیر از این فلاسفه اصحاب سود (۳) مارکسیستها نیز ادعا دارند که از طرق علمی برای تنظیم عقاید خود کمک گرفته‌اند.

ولی نه مارکس و نه انگلس و نه لنین هیچکدام تجربه‌ای از تحقیق علمی نداشته و از وجود مفاهیم تجربی (۴) بی اطلاع بوده و بدون توجه، دو اصل فکری یعنی تفسیر فلسفی زندگی را با علم انسان اشتباه کرده‌اند. بدین سبب است که مارکسیسم نیز مانند لیبرالیسم برای اقتصاد اولویت قائل است. این اشتباهات نشان می‌دهد که باید با چه دقتی در میان قوانین زندگی، آنها را که حقیقت اصلی است جستجو کرد.

در واقع برخی از مظاهر وجودی فرد و نژاد، حقیقت و عمومیت غیر قابل تردیدی دارد. مثلاً با تجربه معلوم شده است هر فردیکه بدن و روح سالم دارد خواهان زندگی است. شماره خود کشیها کم است. همچنین محقق است که موجودات زنده بدون آنکه مقاومتی بکنند بطرف تولید مثل کشانده میشوند و نمیتوان شك کرد که بتدریج در طول تکامل جانداران شعور از ماده زنده متجلی شده است. همچنین در هر فرد خود بخود

از کودکی تا آستانه پیری ، شعور تدریجاً تکامل می پذیرد . از این سه قسم کیفیات ، طبیعتاً سه قانون بدست می آید که در عین استقلال از هم غیر قابل تفکیکند و عبارتند از : **قوانین حفظ حیات و نگهداری نسل و تعالی روانی** . در تمام اعصار و در همه کشور ها افراد انسانی با این سه نکته اصلی مشغولند . در حقیقت قوانینی که باین شکل بدست آید مانند اصول فلسفی انتزاعی است ولی انتزاعی که خیلی نزدیک بواقع و آغشته به حقیقتند . بلاشک زیبایی و سادگی قوانین فیزیک را ندارند و نمیتوان آنها را با فورمولهای ریاضی نشان داد . معوضاً چکیده های قانونی روشهای علمی اند . زیرا چون قوانین فیزیک و شیمی محصول مشاهده مرتب کیفیاتند و بدیهی است که از تحلیل فعالیتهای حیاتی بسیار پیچیده جانوران و انسانها بدست آمده اند .

بنا بر این ما میتوانیم از صحت و اهمیت این آثار و تمایلات و یا احتیاجات زندگی خود مطمئن باشیم هما نظوری که بحقیقت قانون ثقل یا قانون بقای انرژی اطمینان داریم .

* * *

قانون حفظ حیات و جنبه خودکاری آن - جنبه شعوری و ارادی آن - استثناء در این قانون

زندگی تمایل قطعی بحفظ خویش دارد ، در غیر اینصورت تا امروز باقی نمی ماند . این غریزه حفظ حیاست که وقتی چراگاه آتش میگیرد درگله وحشت ایجاد میکند . بر علیه شرایط متضاد محیط ، جانور وحشی خود بخود بطریقی رفتار میکند که بقای زندگیش تأمین شود . در انسان این واکنش خود بخود و ارادی است .

قانون حفظ حیات در ساختمان ما نقش شده است و با نوع خاصی از فعالیتهای لایشر بافتهای ما یعنی اعمال تطابقی ، تظاهر میکند . بدن تقریباً خود را در قالب هر حادثه ای میریزد و در برابر هر موقعیت تازه وسائلی برای مواجهه با آن بر میانگیزد . این وسیله هدفی جز تأمین حد اکثر عمر ندارد ، در مقابل هر خطر کیفیات فیزیولوژیکی درجهتی متوجه میشوند که بزرگترین مدت حیات را تأمین کنند . بعلاوه قدرت تطابقی

راه و رسم زندگی (۴۷)

تمام دستگاههای بدنی ، لطامات دنیای خارجی بجای آنکه بدن را بفرساید آنرا نیرومند تر میکند . زندگی در مبارزه با سرما و گرما و آفتاب و باران و برف و گرسنگی خود را حفظ و تقویت مینماید . همچنین تهاجم میکروبها و باکتری ها و انسانها و غمها و اندوهها ، بی آنکه متوجه باشیم ، اعمالی برای حفظ جسم و جان ما بر میانگیزد و سبب تلاش خود بخود قلب و عروق و مغز و غدد داخلی و عضلات و تمام اندامها میشود . ساختمان جانوران خون گرم چنان است که ترکیب محیط داخلیشان که در آن سلولهای بدن غوطه ورنند همیشه ثابت میماند . بقیمت این مساعی است که زندگی حفظ میشود . برای آنکه محیط خارجی اصولاً متغیر است ، دستگاههای بدن دائماً برای خنثی کردن اثر این تغییرات و نگهداری ثبات محیط داخلی کار میکنند . این توافق با محیط معرف یکی از جنبه های وجود ماست و بقای ما را ممکن میسازد . قانون تطابق در دنیای زنده همان اهمیت قانون دوم ترمودینامیک را در جهان دارد . بهمان اندازه که بافتها و هومورهای بدن با موقعیتهای تازه روبرو میشوند ، تطابق اشکال مختلف بخود میگیرد و معرف تلاش یکدستگاه مخصوص بدن نیست .

تنها با هدفش قابل تعریف است و سائلش فرق میکند ولی هدف همیشه یکی است . این هدف بقای زندگی است . بدن بر علیه میکروبها با ساختن مواد میکرب کش و همچنین بر علیه خونریزی با ضعف و گاهی با وقفه موقت ضربان قلب ، بر علیه خرابی بافتها با ترمیم آنها ، بر علیه محرومیت از غذا با کاهش تبادلات شیمیائی بافتها و بر علیه پیری با آهستگی ریتم زمان فیزیولوژیکی مبارزه میکند . این دفاع خود بخود بدن ، نظیر با مقاومتی است که یک سیستم فیزیکی متعادل در برابر عاملیکه میخواهد تعادل را بهم بزند ، میکند . مثلاً اگر در آب قند حل کنند حرارت آن کم میشود و با کاهش حرارت از میزان حل قند میکاهد . همینطور وقتی که یک عامل داخلی یا خارجی میخواهد وضع متعادل بدن را بهم بزند واکنشهای فیزیولوژیکی ظاهر میشود و با این عامل مخالفت میکنند . قانون تطابقی در دنیای زنده همانند اصل لوشاتلیه (۱) در دنیای فیزیکی اهمیت دارد

و مکانیسم اصلی بقای حیات را نشان میدهد .

علاقه مفرط بزندگی تا اندازه ای در انسان شعوری گشته است .
 ما از مرك فطرتاً میترسیم . در دیده ما غریبها ، زندگی بزرگترین موهبت
 است و هرکس بخواهد ما را از زمین و خوار و بار و دریا و ثروت و وسائل
 ضروری حیاتی محروم کند ، دشمن جانی ما میگردد . نبرد با مهاجم همیشه
 از وظائف پر افتخار در نظر آمده است . مانند جانوران وحشی که در بیشه‌ها
 یکدیگر را میدرند افراد آدمی نیز دائماً برای بقای شخصی خود می‌جنگند .
 محرك بچنگ آوردن مواد اولیه و بازار فروش در افراد متمدن همانست که
 ببر گرسنه را بشکار طعمه میکشاند . مبارزه زندگی فعالیت دائمی بدن و
 روان را ایجاب میکند . قانون مبارزه نیز چون قانون تطابق اصلی است .
 زندگی جز با تلاش حفظ نمیشود و بسط نمی یابد . وقتی که پای هستی در
 کار است ، این تلاش هرچقدر هم که مزاحم و دشوار باشد از آن روبرگردان
 نیستیم . حتی اگر در زندگی رنج می‌بریم باز به حفظ آن کوشائیم . برای
 ادامه زندگی ، انسان از بردگی ماشین و کار یکنواخت دفاتر و فقر طولانی
 رنجبری و فرار تنگین از جلو دشمن و علیلی و پیری و تلاش بی‌فایده برای
 درمان يك بیماری علاج ناپذیر ، روی گردان نیست . نخستین وظیفه ای که
 بمقتضای ساختمان جسمی و شعوری خود داریم حفظ حیات است و جنبه لایعشر
 حفظ زندگی قویتر از جنبه ارادی و شعوری آنست . نظارت اراده و شعور
 بروی زندگی ما دقت دستگاههای تطابقی را ندارد . دستگاه عصبی سمپاتیک
 بزرگ برای بدن ، محافظ قابلتری از مغز است . فقط مایین جانوران
 گاهی انسان مرك را بر زندگی ترجیح میدهد . خود را میکشد یا بعداتی
 که مرادف با خودکشی است و میدارد . در تمام ادوار تاریخ برای کشته
 شدن در جنگ افتخار و شرافتی قائل بوده است و اصل حفظ حیات همیشه
 ملهم مشی زندگی او نیست .

انسان چنانچه میدانیم در پایمال کردن تمام قوانین طبیعی آزاد است
 هادی او عقل است نه غریزه و عقل جایز الخطاست . از طرفی میتواند با
 تلاش اراده تمام خواسته هایش را کنترل کند حتی میتواند در برابر ندای
 زندگی صامت بماند . وقتی دیگر زندگی برایش بی ارزش است خود را

میکشد . در حقیقت مرده ایست که مرده ای را میکشد .

عجب در این است که مردم متمدن عاداتی بوجود آورده اند که زندگی را غیر ممکن میسازد ، مثلاً تراکم توده های مردم در شهر های صنعتی و حذف شرایط طبیعی زندگی و رواج الکلیسم و پایمال کردن اصول اخلاقی . ارتکاب این خطایا قبل از هرچیز ناشی از جهل با اصول زندگی است ، زیرا مردم مغرب ، علاقه وافری به زنده ماندن دارند و این علاقه را از تلاشهای فراوانی که برای جلوگیری از مرگ میکنند میتوان دریافت . ولی عقل جز قسمت کوچکی از قلمروئی را که اراده میتواند در آن بحفظ زندگی کمک کند ، نشان نمیدهد . مثلاً نمیداند که بسیاری از عادات امروزی زندگی ما را کوچک میکند و در هم میکشد . ولی بمنافع بهداشت توجه کرده و مساعی فراوانی برای بسط بهداشت و پیشرفت طب بکار برده است . با مخارج هنگفتی همه جا لابراتوارهای تحقیقی و آزمایشگاه های شیمی - باکتریولوژی و فیزیولوژی و مدارس طبی و بهداشتی برپا شده ، بر شهر نیویورک تأسیسات عظیم مرکز طبی دانشگاه کولومبیا مشرف و در کنار ایستریور (۱) بنای معظم انستیتو روکفلر بالا رفته است .

قانون بقای نفس - کشش جنسی - عشق مادری و مبانی عضوی آن

در تمام جانوران يك تمایل اصلی دیگری وجود دارد که کم اهمیت تر از بقای حیات نیست و آن تمایل نگهداری نسل است . موجودات زنده ناگزیر از تولید مثلند . فقط مابین جانوران انسان میتواند باراده خود در برابر تمایلات جنسی سدی ایجاد کند . در تمام ادوار تاریخ مرتاضینی وجود داشته اند ، ولی اینان فراوان نبوده اند . زیرا میل جنسی پس از تشنگی و گرسنگی قویترین تمایلات آدمی است . طبیعت تقریباً برای حفظ زندگی و بسط آن یعنی بقای نسل يك اندازه اهمیت قائل است و درکسانیکه میخواهد آنان را با هم پیوند دهد نوعی دیوانگی ایجاد میکند . موادیکه از بیضه ها و تخمدانها مترشح میشود و در خون میریزد بروی مراکز عصبی

(۵۰) راه و رسم زندگی

تأثیر و قضاوت را کور میکند . میل جنسی فرمانروای گمنام افراد و ملل است . سرنوشت ملل مانند سرگذشت خانواده ها اغلب دستخوش هوی و هوسهای جنسی رؤسایشان بوده است . مردم فراوانی هستی و خوشبختی خود را فدای پیروی از فرامین غدد جنسی خود کرده اند . احتیاج بحفظ نسل گاهی بر احتیاج بحفظ زندگی غلبه میکند . چنانچه در ادبیات آمده عشق قوی تر از مرگ است . ولی نبایستی عشق را با میل جنسی اشتباه کرد . عشق از میل تجاوز میکند همانطوریکه حریق از شعله کبریت میگذرد . عشق محصول شگرف غدد مترشح داخلی و مراکز عصبی و روان است و سبب میشود که يك موجود برای همیشه بموجود دیگری تعلق گیرد و با زناشویی يك مرد و يك زن بستگی روحها را با همبستگی جسمها تکمیل و دوام و آرامش و شادی خانواده را تأمین میکند . دوام و شادی و آرامشی که برای رشد غائی اطفال آدمی ضروری است و بهترین و با شکوه ترین طرقي را که طبیعت برای حفظ نسل و تعالی فرد بکار میبرد نشان میدهد . در انتقال زندگی وظیفه زن بی نهایت مهمتر از وظیفه مرد است . در بافتها و در روح زن است که میتوان آثار قانون بقای نسل را خواند . تمام زنها احترام تقدیس آمیزی برای محصول زناشویی دارند . عشق مادری خیلی عمیق تر از عشق جنسی است . سگ ماده نیز همچون ماده شیر ، با شجاعت و غیرت از مسکن و کودکش دفاع میکند . اگر دژنره نباشد مادر حاضر است جانش را برای نجات فرزندانش قربانی کند و بلا اراده از حسی که قبل از طلوع بشریت در خون و بافتهایش نقش شده پیروی نماید . طبیعت کودک را بر مادر ترجیح میدهد . در آغاز قحطی مادرید ، زن از بیغذائی لاغر میشدند ولی کودکانی با وزن طبیعی میزائیدند ، زیرا چون مقدار غذا برای مادر و جنین کافی نبود رشد جنین بوسیله بافتهای ماده انجام میگرفت . همچنین هنگام شیر خوارگی نوزاد ، شیر مادر از نظر کمیت و کیفیت کمتر تغییر مییافت . کودک بخوبی تغذیه میشد ولی مادر در طول شیرخواری کودک يك چهارم وزن خود را از دست میداد . بدین ترتیب مادر خود بخود فدای کودک میشد . در بعضی موارد این فداکاری بجای آنکه لایشرر بماند ، ارادی میگردد . پدر و مادر عموماً سلامت کودک را بر سلامت خود رجحان میدهند هنگام قحطی پاریس

راه و رسم زندگی (۵۱)

بسیای از پدران و مادران واجداد کودکان ، خود را از غذا محروم میکردند تا فرزندانشان گرسنه نمانند . طول زمان عشق مادری در سگ کوتاه ولی در میمون دراز تر است . در انسان این عشق هیچگاه تمام نمیشود زیرا فرزند آدمی احتیاج بمحبت مادر و مادر احتیاج بدوست داشتن فرزند خود دارد . پدر و مادریکه کودکان لایقی تربیت کرده اند سن و وضع آنان هر چه باشد ، در آخر زندگی احساس میکنند که وظیفه خود را بخوبی انجام داده اند و در عین پیری و ناتوانی پاداش طبیعی خود را با شادی و ارضای خاطر میگیرند .

زن و مرد از یکدیگر متفاوت ولی مکمل یکدیگرند . فقط دستگاه های جنسی و شکل خارجی مشخص آنان نیست بلکه سلولها و هومورها و حتی خونهاشان نشانه عضوی و شیمیائی جنس آنانرا بر خود دارند . چنانچه معروفست سر نوشت فرد برای حفظ نسل در عمق بافتها نقش بسته است . تمایل جنسی که در سن بلوغ ظاهر میشود نتیجه اثر عوامل مجهول و ترشحات غدد داخلی است .

هیپوفیز ، این غده کوچکی که در قاعده جمجمه قرار دارد ، در خون برخی مواد خیلی مؤثر میزند . این مواد بوسیله خون به بیضه ها و تخمدانها میرسد و سبب فعالیت آنها میشود . غدد سورنال و تیروئید نیز در فعالیت جنسی سهیمند . این غدد هنگام بلوغ خصایصیرا آشکار میکنند که معرف هر جنس است . بدیهی است که وضع بدن بخوبی برای عمل جنسی یا ادامه نسل ترتیب یافته است . اختصاص زن در این وظیفه خیلی بیشتر از مرد است . اعمال بدنی و روانیش با تغییرات دوره ای تخمدان بستگی دارد . ایجاد تخمچه (۱) آمادگی زهدان برای پذیرش جنین ، آبستنی ، شیردادن ، سرنوشت طبیعی زن است . سرنوشتی که بی اعتنائی بدان بی کیفر نخواهد ماند . اختلال فکری و روانی ، کفاره ایست که زن باید پردازد ، و قتیکه شرایط زندگی یا اراده شخصی او مانع از انجام وظیفه طبیعیش گردد . عشق مادری يك فضیلت نیست بلکه يك عمل دستگاه عصبی زن است ، همانطوریکه ترشح شیر ، عمل پستانهاست . عشق مادری

(۵۲) راه و رسم زندگی

و ترشح شیر از پستان هر دو ناشی از ترشح ماده ایست که هیپوفیز میسازد و پرولاکتین (۱) نام دارد. این ماده با اثربیه روی دستگاه جنسی و پستانها و مغز میکند مرد و زن را به زناشوئی وامیدارد و بزنی عشق نوزاد و امکان تغذیه او را میبخشد.

ترقی تکنیکهای جلوگیری از آبستنی، عمل جنسی را از باروری جدا کرده است. درعین حال سقط جنین، دیگر چون جنایتی در نظر نمیآید. زن و مرد دیگر از قانون بقای نسل پیروی نمیکنند. طبیعت ابتدا مدتی صامت ماند و به خطاکاران کیفر نداد یا آنکه کیفر کوچکی داد. سپس حوادث وحشتناکی فرا رسید. فرانسه بسراشیب سقوط افتاد و انگلستان در همین راه کشانده شد و در آمریکا تغییرات کیفی زیادی حاصل گشته است، شدت عقوبت نشان میدهد که خطا چقدر بزرگ بوده است.

احتیاج بقای نسل در مردم امروزی نیز همانند حفظ حیات اصلی است. زیرا در ساختمان فکری و جسمی ریشه دوانده و هر موجودی آغشته به جنسیت است. غددی که عوامل سازنده موجود آینده را تهیه میکند بآدمی نیرو و تهور میبخشد. حفظ نسل نیز چون بقای حیات کشتی در عین حال غریزی و شعوری است که ریشه هایش را در عمق بافتها و روان ما دوانده و يك تمایل اصلی و يك احتیاج واقعی است.

قانون تعالی روانی در طول تکامل جانوران و آدمیان

تکامل مغز و بعثت هوش

يك تمایل سومی در زندگی وجود دارد که گرچه بآسانی مورد توجه قرار نمیگیرد لیکن مانند دوتای دیگر مهم و اصلی است و آن تعالی روانی در طول تکامل موجودات زنده است. بلاشک دیرین شناسی نیز همچون تاریخ يك علم فرضی (۲) است. مطالبش نادرند و اغلب بآنها اطمینان زیادی نمیتوان داشت و خیلی دور است تا بدقت علوم شیمی و فیزیولوژی برسد و ما نمیتوانیم از آن با دقت باحوال نیاکان خود واقف شویم. معهذاً مدارکی از گذشته بدست میدهد که بلاشک ارزش دارد. اگر بیک

نظر کلی نگاه کنیم تکامل جانداران امری قطعی است . مدت‌های مدیدی از تکامل جانداران بروی زمین که از تك سلولها شروع و بانسان ختم شده است گذشت تا روان از ماده زنده متجلی گشت .

شاید پیش از پیدایش زندگی در زمین وجود داشته و شاید خود را بشکل جنبشی درونی یا مساعی خلاقه و ایده ای که بتدریج در موجودات تك سلولی و بی مهرگان و ماهیها و ذو حیاتین و خزندگان و بالاخره حیوانات خونگرم ظاهر شد ، مخفی کرده بود . به نوشته کلود برنارد (۱) « آنچه اصولاً مربوط بقلمرو زندگیست و به شیمی و فیزیک و بهیچ چیز دیگر مربوط نمیشود ، ایده هادی این تکامل زندگی است » گیاهان نیز از این نظر به جانوران شبیهند . آیا در میوه بلوط يك ایده خلاقه نیست که کم کم رشد میکند و خود را کاملاً در درخت بلوط نشان میدهد ؟ . بنظر میآید که تکامل نژاد نیز مانند رشد فرد با اثر قوه محرکه ای انجام میگیرد که بی شباهت بفکر نیست ولی فکری در عین حال نابینا و روشن بین ، ولخرج و مقتصد ، مردد و مطمئن و بسیار متفاوت از فکر انسانی .

پیش از آنکه ماده زنده ترکیب خاصی برای خود پیدا کند روان قادر نبود خود را بشکلی که امروز میشناسیم در جهان نشان دهد . شاید هزار میلیون سال وقت لازم بود تا این ساختمان تحقق پذیرد . آنوقت در کنار خزندگان بزرگ و بیهوش و کم مغز ، جانوران كوچك و باهوش و چابکی بوجود آمدند که حرارتشان ثابت بود . در حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیون سال قبل با پیدایش پستانداران ترقی سریع ماده مغزی شروع شد . يك حادثه بسیار بزرگ در تاریخ زمین ، زیرا درجه ای از تکامل این ماده برای پیدایش روان در ماده زنده لازم بود . دیرین شناسی (۲) جز تصویر بسیار ناقصی از تاریخ ما بدست نمیدهد . مدارکی که عقیده تکامل بروی آنها منکی است فراوان نیست . ممکن است حلقه هائیکه از زنجیره مفقودند هیچگاه بدست نیایند .

شاید قرآنی که اجداد ما و انتروپوئید ها (۳) را مشترك میدانند

وجود نداشته باشد . معوضاً قطعی است که مغز بشکل نا منظم و منقطع ولی تدریجی در سری جانوری در طول میلیونها سال تکامل یافته است . دستگاه عصبی از شکل ساده و بدوی خود مثلاً در مرجانیها به پیچیدگی و کمال عصبی در پستانداران میرسد . مخصوصاً در این پستاندار لمورین (۱) که برخی از دیرین شناسان آنرا جد احتمالی انسان میدانند . در مغز میمون و آنتروپوئیدها مراکز بینائی و لمس و حرکات دست و پا بسط زیادی یافته است . بلا شك هنوز روابط بین مغزی و روانی خوب شناخته نشده است ولی میدانیم که روان در عین حال از کمیت و کیفیت ماده مغزی و غدد داخلی ناشی میگردد . از طرف دیگر میزان هوش مطلقاً بستگی با حجم مغز ندارد ، زیرا مغز برخی ازابلهان نیز بزرگی مغز ناپلئون است . در مقایسه با وزن بدن ، مغز موش سنگین تر از مغز آدمی است ولی یقیناً از او با هوش تر نیست . از طرفی حجم ماده مغزی نسبت به حجم بقیه بافتها در خزندگان و دینوزور ها و پرندگان خیلی کوچک است ولی در پستانداران و مخصوصاً پرماتها (۲) خیلی بزرگتر میشود . با وجود تردیدها و وقفه ها و جهشهای تکامل ، حجم مغز و میزان عقل بیک نسبت رشد کرده است . در عهد میوسن (۳) یعنی ۲۰ تا ۳۰ میلیون سال قبل در جنگلهای اروپا ، آنتروپوئیدهایی بسر میبردند که حجم مغزشان کمتر از مغز گوریلهای امروزی نبود . باری حجم مغز گوریل که بیش از ۳۰۰ کیلو گرم وزن دارد از ۶۰۰ سانتیمتر مکعب تجاوز نمیکند . در اواخر دوره پلیوسن (۴) حادثه مهمی اتفاق افتاد و حجم مغز برخی از موجوداتیکه شبیه به آنتروپوئیدهای دوره میوسن بودند افزایش فاحشی یافت . یکی از نخستین موجوداتیکه حجم مغزش بوضوح بیشتر از دیگر پرماتها بود در حدود ۵۰۰۰۰۰ سال پیش در جاوه بسر میبرد . این میمون انساننما (۵) موجودی بود که ظرفیت مغزی در حدود ۹۰۰ سانتیمتر مکعب و زاویه چهره ای معادل ۵۲ درجه داشت . چند سال قبل از او در سوسکس (۶) جانور با هوشتری بنام اکانتروپ پیلدون میزیست که حجم مغزش تا ۱۳۵۰

راه و رسم زندگی (۵۵)

سانتیمتر مکعب میرسید . این موجود طرز استفاده از « سیلکس » را برای ساختن وسائل ابتدائی زندگی و اسلحه میدانست . محتملاً در همین اوان بوده که سیناتروپ یا انسان پپینگ میزیسته است . خیلی دیر تر یعنی بعد از چهارمین یخ بندان در حدود ۴۰ تا ۱۰۰ هزار سال قبل از میلاد مسیح ، انسان ثاندرتال (۱) ظاهر شد . این موجود ثمین با گردن قوی و کوتاه خود منظره يك آنتروپوئید را داشت و در آلمان نزدیک دوسلدرف و در فرانسه در دره دردونی (۲) زندگی میکرد و با سیلکس وسائل قشنگی میساخت . زاویه چهره او در حدود ۵۸ تا ۶۲ درجه و حجم مغز در حدود ۱۵۵۰ سانتیمتر مکعب یعنی معادل حجم مغزی ساکنین امروزی اروپا بود . در حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار سال پیش این موجود جای خود را به انسان کرومانیون (۳) داد که زاویه چهره اش به ۶۵ درجه میرسید و نیروی مشاهده و حس جمال و مهارت کارهای دستی او محتملاً کم از ما نبود .

خلاصه آنکه در طول صد ها میلیون سال روان تعالی خود را درمیان اشکال جانوری بآهستگی ادامه داد و سپس از آغاز عهد پلیوستوسن (۴) یعنی کمتر از ۲۰۰۰ قرن پیش سرعت زیادی پیدا کرد . با وجود زمین لرزه ها و حملات جانوران وحشی ما قبل تاریخ و قحطی و بیماریها ، انسان خود بخود سیر بسوی روشنائی را ادامه داد . اسلحه و ابزار زندگی ساخت آتش را کشف و چرخ را اختراع کرد . غلات را کشت داد و جانوران وحشی را رام کرد ، و هنگامیکه نیروی عقل و اختراعاتش برای او فراغتی حاصل کردند ، بتفکر درباره طبیعت اشیاء و خود و جهان و خداوند پرداخت . ازچهل قرن پیش از تاریخ مسیح ، مصریها يك قانون اخلاقی مدون داشتند . بموجب قانون کنفوسیوس (۵) منجمین چین در ۲۴ قرن پیش مواقع تحویل خورشید را در تابستان و زمستان پیش بینی و تقریباً طول سال را محاسبه میکردند . یکقرن بعد از آن امپراطور شون (۶) هدایا و قربانیهای برای يك خدای واحد تقدیم میداشت . بالاخره درقرن ششم با فلاسفه مکتب

1 - Neanderthale 2 - Dordogne 3 - Cro - magnon

4 - Pleistocene 5 - Canon de Confucius 6 - Shun

یونین (۱) مانند طالس (۲) و آناکسیماندر (۳) و آناکسیمن (۴) سحر تمدن ما طالع شد .

بدین ترتیب در مدت زمانی که در تاریخ حیات جانداران بروی زمین بیشتر از یکساعت در عمر آدمی نیست ، روان از ماده زنده متجلی شد و بروی زمین ما جای گرفت و از این پس تعالی خود را در دو جهت مشخص و در عین حال مکمل یکدیگر ادامه داد : یکی **عقل** ، خلاق فلسفه و علم و دیگری **احساس** ، موجد هنر و مذهب و اخلاق .

پیشرفت عقل و احساس

عقل بشری برای پیشرفت خود راه شبه جزیره کوچکی را که در شمال مدیترانه واقعست انتخاب کرد و بیک جهش بچنان اوجی در یونان باستان رسید که تا امروز شاید از آن تجاوز نکرده است و در اول بمسائل دشوار و خطیری متوجه شد . همان مسائلی که فلاسفه جهان از عهد فیثاغورث و افلاطون و سقراط تا کانت و برگسون از حلشان عاجز مانده اند . ولی نیروی عقل به فلسفه قانع نشد . از یونان بمغرب اروپا مهاجرت کرد و بایک جهش نبوغ آمیز علم را بوجود آورد . از این پس موفقیت شگرفی نصیب او شد و در مدت کوتاهی یعنی از زمان گالیله تا نیوتن و زمان کلودبرنارد و پاستور تا پلانک ، قوانین اصلی دنیای فیزیکی و قوانین زندگی را کشف کرد و بکمک علم ، آدمی بر هر آنچه در سطح زمین است جز بر خود مسلط شد . احساسات بشکل هنر و شعر و عظمت اخلاقی و الهامات مذهبی از آغاز دوره ما قبل تاریخ ، روشنائی راه بشریت گشت . روان انسانی بمحض آنکه از تاریکی اولیه خارج شد بنقش زیبائیهای اشیاء بروی چوب و عاج و سنگ و یا بتوصیف آنها بزبان شعر و موسیقی پرداخت . و هنرمندان گمنام عهد کرومانیون و فیدیاس (۵) و پراکسیتل (۶) و ویرژیل (۷) را پرورد . در عین حال روان برای درک زیبائی اخلاق و حقیقت و خداوند اوج گرفت و افلاطون و ارسطو و زنون و اپیکتت (۸) را بوجود آورد

1 - Ioneinn 2 - Thales 3 - Anaximandre

4 - Anaximene 5 - Phidias 6 - Praxitele

7 - Virgile 8 - Epictete

بعد بناگاهان جهش بزرگی کرد .

در يك قریه دور افتاده فلسطین ، کنار دریاچه تیبیریا (۱) يك نجار جوان ، بنام عیسی ناصری (۲) بچندن ماهیگیر عامی خبرشگفت انگیزی داد « ما محبوب وجود غیر مادی و توانائی هستیم . باین وجود با نیاز و دعا میتوان رسید . ما باید او را بیش از همه دوست بداریم و یکدیگر را نیز دوست داشته باشیم » .

عصر جدیدی آغاز شد . تنها سیمانی که بخوبی میتوانست افراد انسانی را بهم پیوند ، پیدا شده بود . بشریت معهذا خواست ، اهمیت این اصل تازه را در تشکیلات اجتماعی نا دیده بگیرد و هنوز بعید است که بداند جز با محبت متقابل نمیتواند از تشمت و خرابی و آشوب نجات یابد و هنوز نپذیرفته است که هیچیک از اکتشافات علمی ، ارزش بیشتری از قانون عشقی که بوسیله مسیح مصلوب عرضه شده است ندارد . زیرا این قانون در حقیقت سر بقای اجتماعات انسانی است .

فقط در زندگی فردی بود که تا اندازه ای اصول تعلیمات مسیح تعمیم یافت . با آنکه انسان هنوز در عمق وجود خود غرایز يك گوریل شهورتران و درنده را داشت ، معهذا جمال نودوستی و وارستگی و زندگی قهرمانی را حس کرد . مواهبی که او را وادار میکند در جهنم جنگهای امروزی حیاتش را بخاطر دیگران فدا کند و مغلوبین و بیماران و درماندگان و گمشدگان را مورد رحمت قرار دهد . این احتیاج بفداکاری و اخوت ، در طول قرون مشخص تر گشت و مردانی چون سن لوئی دوفرانس (۳) و فرانسوآداسیز (۴) و ونسان دوپل و روحانیون نوعپرور بسیار دیگری بوجود آورد .

امروز نیز در این عصر خود پسندی و پستی ، عده فراوانی از مردان و زنان در میدانهای جنگ یا در دیر ها و یا در گوشه عزلتی از شهر های جدید ، راه قهرمانی و وارستگی و پاکی را میپیمایند .

در عین حال تمایل متهورانه و شگفت انگیزی برای کشور ناشناسی

که در ماوراء علم و فلسفه گسترده است بوسیله احساسات خودنمایی کرد ، کشوریکه در آستانه قلمرویش ، عقل خود بخود از رفتن باز میماند و رهروان وارسته ای چون بنوای نوریس (۱) ویحیی مقدس (۲) و اکارد (۳) و رویسبروک آمیرابل بمردم غرب تعلیم داده اند که چگونه از راه تزکیه نفس و عرفان بخداوند میتوان رسید و به بیان دیگر چگونه میتوان این احتیاج قدیمی روان انسانی را با وصل به وجودی که همه جا اثرش را میتوان یافت ، ارضا کرد .

در حقیقت تمدن غربی از یاد برده که از خون مسیح بوجود آمده و خدا را نیز فراموش کرده است . معهذاً هنوز بزیبائی کلمات مذهبی آشناست و سخنان محبت آمیز و عطوفت انگیزی که سبب آرامش و گاهی شادی قلب مغلوبین و ستمدیدگان^۱ و ناتوانان و بیماران و محضترین میشود میفهمد . سخنانیکه همه ما وقتی که دیر یا زود زیر فشار زندگی خورد میشویم ، بآن احتیاج داریم .

امروزه با وجود شکست ایده اولوژیا و آشوب جهانی ، عقل و احساسات بترقی خود ادامه میدهد . بلاشک بشریت جمع بیمشاری از ضعفا و ناقص عقلا و ابلهان اخلاقی و دیوانگان و جنایتکاران و معلولین را بدنبال میکشد ، با صفاین دائماً افرادی با قدرت روانی بیشتر ، بوجود میآیند . آیا راهنمایان ملل ، قهرمانان ، دانشمندان و پاکانیکه در تمدن امروزی پرورش یافته اند بر افلاطون و پریکلس (۴) و ارسطو و سزار و دیگر مردان بزرگ دنیای باستانی ارجح نیستند ؟ با آنکه حجم مغز از عهد نئاندر تال یعنی بیش از ۴۰۰ قرن تغییر فاحشی نیافته ، معهذاً ارزش علمی آن بسیار افزایش یافته است . شاید این افزایش معرف تغییرات کیفی سلولهای مغزی یا تغییرات ترشجی غدد داخلی است که با خون بمغز میرسد . تغییراتیکه هنوز تکنیکهای بافت شناسی و شیمیائی ما قادر بشناسائی آنها نیست و شاید علت این امر فقط انتقال اطلاعات و تراکم آنها و یا بهبود شرایط زندگی است . علت آن هرچه باشد ، قدرت روانی

راه و رسم زندگی (۵۹)

بیش از پیش در نژاد انسانی با وجود کم مایگی اکثریت عامه تعالی مییابد . خلاصه آنکه روان با دو منظره منطقی و غیر منطقی خود یعنی عقلانی و احساسی ، تقریباً یکباره در غالبترین پریماثها بعد از يك تكامل طولانی جانوران تجلی کرده و برای دنیای زنده دو موهبت خدائی به ارمغان آورده است : حس جمال اخلاقی و روشنائی علم .

بلطف این مواهب ، آدمی از بربریت نجات یافته و زندگی خصوصی خود را تغییر داده و بر زمین مسلط شده است . تجلی روان از ماده دلیل وجود تكامل و غایتی است که در طول قرون پر پیچ و خم ، اشكال زنده بآن نزديك شده اند و پر شکوهرتین حادثه تاریخ جهان است .

قانون تعالی فرد در طول تكامل - خصیصه خود کاری و

ارادی تعالی روانی

شعور در یکی از لحظات تكامل فرد ، همانند تكامل نژادی ظاهر میگردد . این تجلی معنأ از ماده و از توده سلولها و خونی که بدن را میسازد ، یکی از معلومات بلاواسطه مشاهده است و یکی از خصیصه های اصلی ماده ای را نشان میدهد که ما با آن ساخته شده ایم . زندگی انسان با تاریکی شعور آغاز میشود . تخمچه آدمی وقتی که بالقوه ژنی نیوتون و گوته (۱) و ناپلئون را در خود دارد با موجودات تك سلولی که در آغاز زندگی بروی زمین میزیسته اند ، خیلی فرق ندارد . بعد از آنکه تخمچه بارور شد شروع به تقسیم میکند و رویان (۲) را میسازد . رویان پس از چندی به جنین (۳) تبدیل و بالاخره نوزاد زائیده میشود . ولی تاریکی ادامه دارد تا لحظه ای که در نخستین سال زندگی ، مادر در چشمان کودک دلبنش درخشندگی فروغ هوش را میخواند . همچون روشنائی صبح در صحاری حاره ، هوش بزودی بسط مییابد و پس از چند ماه کودک انسان ، راهی را طی میکند که موجودات زنده برای عبور از آن هزار میلیون سال وقت داشته اند . تكامل فرد از نقطه نظر روانی و همچنین

از نظر بدنی و جسمی ، چنانچه هکل (۱) عقیده داشت نوعی شباهت با تکامل انواع دارد ، به بیان دیگر تکامل اونتوژنیک (۲) روان تاریخیچه کوتاهی از تکامل فیلوژنیک (۳) آنتست .

تکامل روانی^۱ در عین حال خود بخود و ارادی انجام میگردد . در طول کودکی همچون رشد اعضاء و عضلات و استخوانها کاملاً اتوماتیک است و فقط بعد هاست که هوش و اراده را بکمک می طلبد . ابتداء شعور با دستگاه عصبی و بافتهای دیگر همگی تحت تأثیر امکانات ارثی که در ژنهای (۴) تمام سلولها وجود دارند ، بسط مییابد و با تأثیر ژنها شباهتی بین کودک و پدر و مادر یا یکی از نیاکانش پیدا میشود . معهذاً تظاهر امکانات ارثی حتمی و مقدر نیست و با شرایط فیزیکی و شیمیائی محیط رشد مثلاً با آب و هوا و مقدار و نوع مواد غذایی بستگی دارد . بدین سبب است که برخی از افراد در تمام طول عمر کوچکتر از آن میمانند که میتوانند رشد کنند . زیرا جسم از جان جدا نیست و کیفیت شعور با کیفیت اعضاء مخصوصاً مغز و غدد داخلی وابسته است . هیچگاه میان میکروسفالا (۵) نابغه پیدا نشده است اگر ویرژیل مبتلا به میکزدم (۶) تیروئیدی یا مرض قند (۷) میبود هیچگاه نمیتوانست انه ئید (۸) را بنویسد . از طرف دیگر راست است که گاهی يك روح بزرگ در بدن ناتوانی جای میگردد . گاهی بیماری با اعتلای فکری و معنوی متباین نیست . سنت ترزلیزیو (۹) مسلول بود . سیفلیس اغلب بمغز آسیب میرساند ، معهذاً گاهی بفکر وسعت وحدت می بخشد . آلفونس دوده به تابس (۱۰) مبتلا بود و گیدو موپاسان از فلج عمومی (۱۱) مرد . برخی معایب عضوی وجود دارد که بشعور لطمه میزند در صورتیکه بعضی دیگر بآن آسیبی نمیرساند . ولی حالت شعوری هیچگاه مستقل از وضع بافتها و هومورها و خون نیست .

-
- 1 – Haeckel 2 – Ontogenique 3 – Philogenique
 4 – Genes 5 – Microcephale 6 – Myxoedeme
 7 – Diabete 8 – Eneide 9 – Saint Therese de Lisieux
 10 – Tabes 11 – Paralysie Generale

راه و رسم زندگی (۶۱)

رشد خود بخود روان همیشه ناقص میماند و انسان جز با دخالت اراده بکمال رشد شعوری نمیرسد. همه کس میدانند که رشد عضلات و اندامها محتاج بتلاش است و بدون تمرین مرتب نمیتوان قهرمان ورزش شد. همین طور برای بسط نیروی شعوری خود باید زحماتی متحمل گشت. اگر شاگرد اراده آموختن نکند، قابلترین استادان نمیتواند باو چیزی بیاموزد. مطالعه يك مجموعه اخلاق کسی را متقی نمیکند و تحمیل بر روح ما ممکن نیست.

روح سرکش هانری فورد بود که از يك کارگر فقیر، پادشاه يك صنعت عظیم را بوجود آورد. ایجاد شخصیت، بگفته برگسون (۱) نظیر خلق خود بوسیله خود است. در این خلق باید از جسم و جان خود هرچه ظرفیت دارد بیرون کشید و زندگی درونی خود را بر حسب ایده آلی نظم داد و در خود يك روح متجدد و نیرومند بوجود آورد. در تاریخ بشریت این معجزه هر روز صورت میگیرد و اغلب از خانواده های کوچکند که مردان بزرگ بیرون میآیند. ولی همه کس جاهل یا عالم، فقیر یا غنی، جوان یا پیر اگر بخواهد میتواند بفروزش انرژی معنوی که در عمق درون خود دارد دامن بزند. شعور در عین حال با بدن بزرگ میشود ولی رشد خود را با وقفه نمو تن متوقف نمی کند.

پیشرفت عقل و احساس در فرد - راز زندگی - پایان تعالی
در سن کمال که از شدت فعالیتهای فیزیولوژیکی کاسته است، فکر عمیقتر و بسیط تر و پاکتر میشود. عقل و حس جهانی و نیروی اخلاقی و حس مذهبی در پیری نیز تکامل مییابد. هنگامیکه دانت (۲) از ناتوانی پیری و خمیدگی شکایت میکرد، بهترین اشعار دیوان بوست خود را میسرود. ولی روان فقط نزد کسانی تا پایان عمر به تعالی خود ادامه میدهد که تمام زندگی خادم وفادار او بوده اند.

بسیاری از مردم نمیدانند که بازیگر سرنوشت معنوی خویشند. وانگهی هرگز اندیشناك این سرنوشت خود نیستند. امروز میدانیم که

رشد روانی در فرد همانطوریکه در نژاد ها می بینیم همیشگی نیست . در طول تکامل بسیاری از انواع جانوران ، شعور مردد و کورمال شده و به بن بستی رسیده و برای همیشه متوقف مانده است . دراین مورد میتوان مورچه ها و زنبور عسل را مثال آورد . درفرد آدمی نیز اغلب چنین حالتی پیش میآید زیرا شعور نمیتواند بدون تعلیم و تلاش اراده بکمال رشد خود برسد . اشتباه بزرگیست که متجددین بهیچوجه به تکامل روحی خود نمی اندیشند . سن روانی قسمت اعظم مردم از ۱۲ یا ۱۳ سال نمیگذرد . علل این وقفه بد فرجام را بخوبی نمیتوان شناخت . عموماً صغر فکری را در بازماندگان الکلیکها و سیفیلیس ها و ناقص عقلا و فاسد اخلاق میتوان دید . ولی این امر بجای آنکه ارثی باشد ممکن است از تنذیه غلط و تأثیر مواد سمی و عادات زشت فیزیولوژیکی و حمله برخی ویروسها ناشی گردد . مابین مردمیکه نیروی فکریشان تا مدت مدیدی پرورش مییابد بسیاری نمیتوانند به بلوغ روانی برسند . معهذا میتوانسته اند از فرصتهائیکه ترقی ماشین بایشان اعطا کرده است ، برای بهبود وضع جسمی و معنوی خود استفاده کنند . برعکس ایشان وقت اضافی را که دیگر در کارگاه و دفاتر و ادارات نمیگذرانند با صرف نوشابه و بازی ورق و سینما رفتن ورقصیدن و خواندن رمانهای مبتذل تلف میکنند . اینان قربانیهای تعلیم و تربیت و عادات غلط زندگی امروزند . مسئولیت صغر فکری و اخلاقی امروزی که منجر بسقوط ما شده است آیا متوجه تعلیم و تربیت غلط ما نیست ؟ در محیط دروغ و سرگرمیهای پوچی که رادیو و مجلات بوجود میآورند ، درخمود زندگی امروزی درمحیطی که زیبایی و تقدس تحقیرمیشود پای عقل و احساس فلج میگردد .

معهذا چنین معایبی ، قانون تعالی روانی را از کار باز نمیدارد . همانطوریکه وجود بیماری سبب نمیشود که سلامتی توهمی در نظر آید . در همه ادوار کاملترین افراد انسانی تلاش ارادی برای تعالی روانی خود بکار برده اند .

متأسفانه در اجتماع امروزی این تلاش بد هدایت شده و بین عقل و احساس جدائی انداخته است . گاهی شوق دانستن و مطالعه کردن و

راه و رسم زندگی (۶۳)

فهمیدن و بیاد آوردن و قضاوت کردن و نتیجه گرفتن و بناهای منطقی ساختن و تصور و اکتشاف ایجاد میکند ، ولی هرگز بغالیت‌های غیر عقلانی روان مانند شجاعت و دلیری و راستی و صفا و وارستگی و زندگی قهرمانی و عشق توجه ندارد .

بگفته مترلینک (۱) « دیدن بدون مهر ، نگریستن در ظلمت است »
تعلیم و تربیت امروزی با توجه به پرورش افراطی قوای عقلانی ، تعالی روانی را متوقف می‌سازد . برای آمادگی در امتحانات ، شاگرد فقط به حافظه خود تحمیل میکند ، وانگهی ارزش معنوی اینکار هیچ است . معهذا سود اجتماع تربیت فکری عمیقی را ایجاب میکند . زیرا ما به مهندسين و زیست شناسان و علمای اقتصاد و تاریخ دان و فیزیکدان و فیلسوف و ریاضی دان احتیاج داریم و فقط متخصصین فکری قادرند که اطلاعات ما را بجلو ببرند . مسئله تخصص يك ابتلای ضروری است . زیرا به تنگی افق فکر می‌انجامد ، فضای کتابخانه ها و سالنهای درس و آزمایشگاهها برای کسانی که مدت‌های مدید در آنها غوطه می‌خورند ، زیان بخش است و مانند مهی ما را از حقیقت جدا میکند . بدون گرتشن (۲) دکتر فوست (۳) همیشه بیخبر میماند که راز زندگی را نمیتوان در کتابها جست .

✠ راز زندگی را در خود زندگی و در میان اعمال بدنی و فکری و معنوی باید جست و اگر باین سه نوع اعمال جداگانه توجه شود هیچگاه نمیتوان این راز را گشود . وقتی با تلاش اراده ، روان در ما تعالی پذیرفت ، درعین حال منظره عقل و قضاوت و تملک نفس و زیبایی اخلاق را بخود میگیرد و بگفته دانته در دیوان بهشت « روشنائی عقل لبریز از عشق » میگردد . یعنی خرد . همان خردیکه مطرود فلاسفه و دانشمندان است . زیرا فلاسفه و دانشمندان آنچه را که با کلمات توصیف نشود ، غیر واقعی میدانند ✠ نه ژان ژاک روسو و نه اگوست کنت (۴) و نه و کلود برنار خردمند نبودند . گاهی در میان مردم ساده و گمنام میتوان برگزیدگان حقیقی معنا را جست . این خردمندی فروزان و بیان نشده هنوز بین برخی از خانواده های قصبه نشین و روحانیون متواضع و قهرمانان

1 – Materlinck 2 – Gretchen 3 – Dr . Faust

4 – Auguste Comte

گمنام وارستگی و نועدوستی وجود دارد ولی آنرا بین شاهان و امپراطوران نیز میتوان یافت . آیا عظمت روحی سن لوئی (۱) و مارك اورل (۲) کمتر از سقراط یا اپیکتت بود ؟ راهی که بقلل کوه میرسد ، برای اینان و آنان بيك اندازه سخت و زیبا بوده است . هیچ چیز جز ببهای فداکاری پیشرفت نمیکند و بدون گذشت عظمت روحی بدست نمیآید . گذشت از هستی و شهرت و زندگی بخاطر عشق بهممنوع و وطن و یا يك ایده آل بزرگ . فداکاری رفتار سر بازیست که باراده خود در میان میدانهای دهشتناك نبرد های امروزی قدم میگذازد . نوگوشی (۳) است که بتنهائی مریض و ناتوان ، لابراتوار خود را در انستیتو روکفلر نیویورک ترك میکند تا در افریقا از تب زرد بمیرد . روش آنهاست که باجمال و حقیقت آشنا شده اند و با تمام نیروی خود بسوی خداوند میگروند و بخاطر حکومت عدل و عشق در جهان ، جان خود را فدا میکنند . آنچه آدمی را باوج سر نوشتش میرساند ، احساسات است نه عقل . روان بوسیله رنج و شوق بیشتر تعالی میپذیرد تا بكمك عقل و در این سیر جائی عقل را که بارگرانی شده است به پشت سر میگذارد و به جوهره روان که عشق است منحصر میگردد و فقط در میان این شب عقل از زمان و مکان میگذرد و به کیفیتی که حتی عرفای بزرگ نیز نتوانسته اند آنرا توصیف کنند به جوهره وصف نا پذیر اشیاء می پیوندد . شاید این پیوستگی بخداوند همان غایت مجهولی است که فرد از لحظه ایکه تخم شروع به تقسیم و جنین در زهدان مادر رشد میکند در طلب اوست .

تکامل معنوی جز در عده معدودی از افراد بسر انجام نمیرسد . زیرا مستلزم تلاش دائمی اراده و نوعی حالت بافتها و حس قهرمانی و تطویر حواس و افکار و شرایط دیگری است که بخوبی آنها را نمیشناسیم . ولی همه کس میتواند در این راهی قدم بگذارد که ماوراء تیرگی ابرها به روشنائی قلل بلند میرسد . در عین حال هرکس میتواند بعوض اطاعت از قانون تکامل فردی ، فقط بخاطر ارضای حوائج فیزیولوژیکی خود مانند پسر عموهایمان شمپانزه و گوریل و اورانگ زندگی کند . بسیاری از افراد

امروزی آنقدر بزندگی حیوانی نزدیکند که مطلقاً جوای ارزشهای مادی هستند . بدینجهت زندگی آنان خیلی کم مایه تر از حیواناتست . زیرا فقط ارزشهای معنوی میتواند بما روشنائی و شادی ببخشد . هرکس باید در لحظه ای از زندگی خود بین دو راه مادی و انسانی یکی را برگزیند یعنی پیروی از قانون تعالی روانی را یا رد کند و یا بپذیرد . تردید رأی خطرش کمتر از رد قطعی نیست . در آپوکالیپس (۱) نوشته شده است که « چون تو ولرمی یعنی نه سردی و نه گرم تو را از دهان بخارج میاندازم » با آنکه رشد شعوری در بسیاری از اشخاص بزودی متوقف میشود معهذا تمایل طبیعی در آن دارد که تا پایان عمر ادامه یابد . درحقیقت تعالی روانی در طول تکامل هر فرد نه تنها يك قانون اصلی زندگی انسانی بلکه یکی از خصایص آنست .

وحدت قانونهای اصلی زندگی - ساساه مراتب آنها - خصیصه انسانی - قانون تعالی روان

پس این نکته معلوم بلا واسطه مشاهده است که زندگی در عین حال بطرف بقای خود و حفظ نسل و معنویت میگراید . قوانین حفظ زندگی و بقای نسل قدمت خود زندگی را دارند ، زیرا وجودشان در پست ترین انواع جانوری مشهود است . ولی قانون تعالی روانی چنین نیست . این تمایل اصلی حیات شاید بشکل آهسته ای در جانوران تك سلولی که نخستین مظاهر زندگی بروی زمین بوده اند ، پوشیده بوده است ، ولی خود را در انواع جانوری بوضوح جز در يك مرحله خیلی پیشرفته از تکامل یعنی هنگام پیدایش پستانداران و پرماتها و بخصوص انسان ، نشان نداده است و در حقیقت خصیصه اصلی انسان را میسازد . فقط مابین تمام جانوران انسان است که میتواند بكمك اراده در تربیت شخصیت خود سهم بگیرد . هیچيك از موجودات زنده ، مغزی به پیچیدگی مغز انسان ندارد . مانند قوانین حفظ و ادامه زندگی قانون تعالی روانی نیز معرف عملی ساختمان اندامهاست . یقین آثار تعالی روانی در تمام افراد دیده نمیشود ،

(۶۶) راه و رسم زندگی

همانطوریکه همه کس قادر ببقای زندگی یا حفظ نسل نیست . زیرا بدن ما ظریف است و عوامل مختلفی میتواند مانع رشد آن گردد . این عوامل برخی ارثی و بعضی ناشی از محیطند مانند ویروسها ، باکتریها ، سموم ، عادات ناپسند بدنی و فکری و اخلاقی . این تمایلات اصلی طبیعت ما را بیدار است که بتوان جداگانه توصیف کرد . معهذاتن تغییر ناپذیرند و تا وقتی که ساختمان بدن ما عوض نشده است باقی خواهند ماند و در حقیقت خصایص اصلی حیاتی انسان را نشان میدهند .

سه قانون اصلی زندگی ما ، جنبه های مختلف يك شئی را تشکیل میدهند . همانطوریکه فعالیت های گوناگون انسانی جز ناهائی از وحدت او نیست . قلب و ریه و مغز و غدد داخلی زندگی مستقل ندارند ، این اندامها از یکدیگر و از بدن جدائی ناپذیرند . هیچکدام از تمایلات اصلی ما نباید جداگانه مورد توجه قرار گیرد زیرا همگی اصلی است ، چنانچه هرعضوی در بدن اصلی است . چشم پوشی از کلیه ها و تروئید و قلب و لوزالمده و همچنین سرپیچی از اصول زندگی ممکن نیست . اصل بقای زندگی و حفظ نسل هر دو یکی است زیرا فرد با نژاد مجموعه غیر قابل تفکیکی را میسازد . بیقین ما میتوانیم فقط از يك یا دو از سه قانون زندگی اطاعت کنیم و یا آنکه از هیچیک پیروی ننمائیم . فقط دیوانگان شق اخیر را می پذیرند . ولی بسیاری از مردم عادی و حتی هوشمند ، جنبه هایی از اصول طبیعی زندگی را که خود میپسندند ، پیروی میکنند . برخی فقط برای حفظ حیات خود میکوشند ، اینان توده وازده بشریت را میسازند . برخیها زندگی و نسل را نگهدارند . خود مردمکهای (۱) باقی میمانند ولی در بازماندگان نشان از قانون تعالی روانی پیروی میشود . برخی دیگر بقای نسل و حتی حفظ حیات را فدای تعالی روانی میکنند . این دسته در عین حال از جهال و خود پسندان و قهرمانان و خردمندان و دیوانگانی تشکیل میشود ، ولی زندگی هیچگونه اهمیتی بتمایل و مقصد کسانیکه از اطاعت سرپیچی کرده اند نمیدهد و خردمند و قهرمانان را نیز همانند خودپسند و جاهل و دیوانه کیفر میدهد و خود و ملتشان را بطرف انحطاط میکشاند .

برای زندگی هیچ فضیلتی جز اطاعت از سه قانون اصلیش وجود ندارد .
خوشبختی و صفا پاداش کسانست که از این فضیلت برخوردارند .

خطای بزرگ اجتماع امروز اینست که از پیروی قانون تعالی روانی سرپیچی کرده و مستبدانه روان را بقوای عقلانی منحصر نموده است و در تربیت قوای فکری میکوشد . زیرا فکر بكمك علم تسلط بر همه چیز را تأمین میکند ، ولی فعالیت‌های دیگر روانی را از یاد برده است . فعالیت‌های که بزبان علم جز تصاویر ناقصی از آنان نمیتوان کشید و جز با عمل و هنر و نیایش قابل بیان نیست مثل حس اخلاقی ، سجایا ، شجاعت ، حس جمال و حس مذهبی . در مدارس بشاگردان نظم شخصی و انضباط و ادب و دلیری را نمیآموزند . برنامه مدارس شاگردان را بحد کفایت در تماس با زیبایی اشیاء و جمال هنر نمیگذارد . از یاد برده اند که تمام تمدنهای قدیمی هنگام عظمت خود حس مذهبی داشته اند . همچنین فراموش کرده‌اند که روح تمدن غرب کودکی خود را با مسیحیت محشور بوده و هیچ چیز جای زیبایی و صفای اخلاق مذهبی را در دل مردم نگرفته است . مردم امروزی هنوز توجه نکرده اند که سرپیچی از قانون تعالی روانی تا چه اندازه خطرناکست و گمان میبرند که پرورش فکری معادل با تربیت روانی است درحالیکه در کنار عقل ، فعالیت‌های معنوی قرار دارند که برای مشی صحیح زندگی لازمند . این جهول سبب عکس العمل آهسته و خاموش زندگی شده است که مخصوصاً آثار آنرا در قصبات و شور های کوچک میتوان دید : استیلای تدریجی زشتی و پلیدی و بی ادبی و الکلیسم و راحت و امنیت طلبی وحسد و بدگوئی و کینه متقابل و معایبی که بنظر دانه پست تر از همه میآمد یعنی تزویر و دروغگوئی و خیانت . وقتی که قانون تعالی روانی پایمال شود ، زندگی خود بخود با سقوط و انحطاط واکنش نشان میدهد . بدیهی است که زندگی از آدمی خیلی بیشتر از امکانات فکریش تقاضا میکند . روان ، يك مجموعه غیرقابل تقسیمی است و نمیتوان بدلخواه خود از این مجموعه ، جزئی را انتخاب کرد .

پرورش فکری و اخلاقی هر دو ضروری است ولی ضعف اخلاقی دردهای پیدرمانتری از صغر فکری برای ما بیار میآورد . با آنکه قوانین

(۶۸) راه و رسم زندگی

زندگی غیر قابل تفکیکند ، معوندا سلسله مراتبی دارند . اصول حفظ زندگی و بقای نسل قدیمی تر و محرک‌هایی هستند که مقاومت ناپذیر ترند .

قانون تعالی روانی چنانچه میدانیم ، مبدأ خیلی تازه تری دارد و یکی از تمایلات نوین زندگی است . در بعضی افراد هنوز ضعیف و مردد است و بدشواری درك میشود . گاهی در عمق شعور ما ، بین احتیاجات اصلی ، تصادمی در میگردد . مثلاً گاهی اوقات باید بین بقای زندگی یا حفظ نسل و مابین خدمت بروان یا خدمت بزندگی انتخابی کرد . همیشه انتخاب مشکل و اغلب غیر ممکن است . تا چه حدودی یکزن باید برای بقای نسل حیاتش را بخطر بیندازد ؟ آیا تنگی لکن و سل ربوی و عوارض قلبی و بیماریهای دیگر او را از وظیفه مادری معاف میدارد ؟ این تصادمات اغلب بین قانون تعالی روانی و قوانین حفظ زندگی و ادامه نسل در میگردد .

امروز نیز مانند تمام ائصار دیگر مردان و زنانی یافت میشوند که از مودبت پدر و مادر شدن چشم میپوشند و زندگی خود را برای خدمت بدیگران یا نیل بیک ایده آل اجتماعی و یا مذهبی وقف میکنند و بعضی نیز زندگی را قربانی وفاداری به عقیده خویش میسازند . در قلب هر يك از آنان مابین فرماندهانیکه باید مطاع باشند مجادلاتی در میگردد و در افراد شریف این مبارزه بفع آن قانون اصلی حیات که مختص انسانست پایان مییابد . سقراط شوکران را نوشید ، سن پول خود را بدست جلاد سپرد . ژان دارك زنده زنده سوخت و هر بار بشیت عظمت پذیرفت . این قهرمانان و شهدا هستند که زندگی را بسوی غایتش در راه مرموزی که از آغاز پیدایش خود در پیش داشته است بجلو میرانند .

فصل چهارم

خوب و بد

بی ثباتی مفهوم بد و خوب - لزوم يك تعريف واحد - خوب و بد با ساختمان زندگی انسان مشخص میشود

در هیچ عصر و هیچ کشوری علمای اخلاق در تعریف نیک و بد متفق الکلام نبوده اند . برخی خوبی را مرادف با مفید و درست و سودمند و مطبوع دانسته اند و بعضی با آنچه متوافق با طبیعت یا اراده خداوندی باشد . بدی نیز مرادف با رنج و بیداد و نادانی و تلقینات شیطانی در نظر آمده است بنا بر این تعریف خوبی و بدی همیشه مختلف و غیر قطعی بوده است . بگفته آریستپ سیرن (۱) لذت عین خوبی و رنج عین بدی است . رواقیون در جواب میگفتند که خوبی واقعی هرگز لذت نیست ، بلکه باید آنرا در نظم اشیاء جستجو کرد و در پرتو عقل آنرا یافت . برای بقاء باید با طبیعت متوافق شد و در طبیعت همه جا آثار خداوند را میتوان دید . با مارک اورل و اپیکتت ، مفهوم خوبی مشابه با عشق به منوعات و توکل و پیروی از اراده خداوندی شد . خوبی نزد یهودیان و سپس مسیحیان تعریف دقیقتری یافت و بصورت دستوراتی در کتابهای مقدس آنان مشخص گشت و علمای اخلاق مانند حقوق دانان هر وقت باین دستورات رجوع میکردند باسانی آنچه را که خوب و آنچه را که بد بود باز میشناختند و این تعاریف نیک و بد بود که تا آخر قرون وسطی راه و رسم زندگی مردم غرب را تعیین میکرد . بعدها اخلاق لذت با خونسردی در طول قرون موقعیت خود را حفظ کرد و با دست هلوئیوس (۲) و ژرمی بنتام تجدید شباب نمود و بصورت اخلاق

(۷۰) راه و رسم زندگی

سود در آمد . از این پس موفقیتش شایان بود زیرا انسان همیشه آماده است که خود خواهی را چون قانون عالی‌مشی زندگی بپذیرد . دردمو کراسیهای امروزی خوبی مترادف با سود آور شده است . خود خواهی بر عشق غلبه یافته و اپیکور مسیح را مغلوب کرده است .

فقط امروز عده خیلی از مردم غرب تعریف خوبی و بدی را بر وفق سنن نیاکانی خود می‌پذیرند . اکثریت دکالوک (۱) را از یاد برده و اغلب حتی از وجودش بیخبرند . بین مجاز و غیرمجاز ، مرزهایی دنیا پسند وجود ندارد . فراوانند کسانی که نیکی را از بدی بخوبی تمیز نمی‌دهند ، و فقط به پیروی از تمنیات و دنبال کردن منافع مستقیم خود قانند . غنی و فقیر ، پیر و جوان ، عالم و نادان ، برزگر و کارگر و کارفرما مفهوم مشترکی برای مشی زندگی نمی‌شناسند . برای آنان خوبی و بدی وجود ندارد . خیانت بیک دوست اگر این خیانت متضمن سودی است ننگ نیست . خوبی سود است . یک اتومبیل بیک کودک ارجح است . هر کس مایل است با کمترین کار ممکن بیشترین سود ممکنه را بدست آورد . با اینهمه هنوز شرافت و امانت و بی نظری و زیبایی تلاش و دلاوری را تبلیغ میکنند .

بنا بر این در روح مردم امروزی آشفتنی بزرگی حکم فرماست . بلاشک افراد و اجتماعات انسانی بایستی بدانند که چگونه رفتار و سلوک خود را بر قوانین مشابهی متکی سازند و یک تعریف را برای خوبی و بدی بپذیرند همانطوری که مفهوم واحدی را برای گرما و سرما بپذیرفته اند .

چنین تعریفی امروز در روشنائی سه قانون اصلی زندگی ممکن است و میتوان با آنها باسانی صواب را از خطا تمیز داد . شناسائی سه قانون اصلی زندگی موجب میشود که ما تعریف دقیق و تغییرناپذیری از خوبی و بدی بکنیم که برای هر فرد عاقلی قابل فهم باشد .

خوبی شامل چیزهایی است که با احتیاجات اصلی طبیعت ما متوافق است ، یعنی اشیاء و افکار و احساسات و اعمالی که در مجموعه خود موجبات حفظ حیات و بقای نسل و تعالی روانی را فراهم می‌آورند . برعکس بدی

راه و رسم زندگی (۷۱)

آنچیزی است که با حفظ زندگی و ادامه نسل و تعالی روانی آدمی متباین باشد. در حقیقت کمال خوبی با موفقیت زندگی در جنبه کاملاً انسانی او متظاهر میگردد.

برخی چیزها بلاشک بدند زیرا میکشند یا فلج میکنند و یا فرد را فاسد و حقیر میسازند مثل باسیل طاعون و ویروس تب زرد و افراط در شرابخوارگی و سل و سینما و رادیو. همچنین رشد بی تناسب قوای فکری در مقابل سجایا و نیروی بدنی، بی ادبی، سخن چینی، عدم تملک بر نفس خمودی و دروغگوئی - برعکس هوا، آب، روشنائی، علوم، هنر، مذهب محبت و شور و ظرفیت عمل جنبه های اصلی خوبی را نشان میدهد. زیرا اینها عوامل عظمت زندگی فردی و اجتماعیند.

موجودات پیچان و جانداریکه پیرامون ما را فراگرفته اند نیز مانند افکار و اعمال و تشکیلات اجتماعی ممکن است بسط زندگی را مانع و یا مساعد شوند. بنابراین در آنها نیز خوب و بد میتوان یافت. مثلاً هر شکلی از اجتماع که توده های انبوهی از افراد انسانی را در کارخانه ها و مساکنی جای دهد که دو قانون اول زندگی بخوبی انجام نشود و تعالی روانی در آن غیر ممکن باشد، بد است. در تشکیلات اجتماعی نیز مانند زندگی فردی، خوب آنست که متوافق با ساختمان جسم و جان ما و بد آنست که متباین با آنها باشد.



تعریف گناه - واقعیت گناه و فضیلت - مسئولیت اخلاقی

گناه عبارتست از پیروی نکردن از نظم اشیاء. هر عمل یا فکری که بزندگی، بخصوص جنبه بشری آن لطمه بزند و آنرا جریحه دار و یا پایمال کند يك گناه است. کینه ورزی بهمنوع گناهست، زیرا کینه درعین حال جسم و جان را میگدازد. اما تقوی چنانچه سقراط تعلیم میداد، تنها شامل شناسائی خوبی نیست بلکه يك عمل ارادی و عادت است که به کمیت و شدت و کیفیت زندگی میافزاید و شخصیت را میسازد و آنرا پر مایه میکند. امید و ایمان و شور و شوق و اراده قوی، روی جسم مانند بخار روی توربین اثر دارد. فعالیتهای بدنی و روانی بوسیله عشق تعالی

میبیدرد. این فضایل شخصیت را غالبتر، نیرومندتر و متراکمتر میکند. بر عکس عبوب، شخصیت را کوچک و مشمت میسازد. مثلاً تبدیلی، تردید رأی، غمناکی، رشد فکری را متوقف میکند. خود پسندی و غرور و حسد سبب جدائی مردم میگردد و تعالی روانی را مانع میشود. همچنین است نتایج حاصله از افراط در امور جنسی و الکلیسم و پر خوری با واسطه عوارض بدنی ناشیه از آنها. این معاصی آشکارا سه قانون اصلی زندگی را پایمال میکنند. در حیات اجتماعی نیز مانند زندگی فردی، نیکی بخوبی از بدی متمایز است. فضایل اجتماعی و معایب ضد اجتماعی وجود دارد. فضایل اجتماعی موجب اتحاد و صلح است. ادب، نظافت، عشق بخاکیکه نیاکان ما در آن خفته اند و مذهب و ایده آل مشترک، اجتماع راهم آهنگ و قوی میسازد. برعکس معایب ضد اجتماعی مانند بی ادبی، تشمت، افترا، غیبت و ایجاد نفاق در بین افراد یک خانواده و یک شهر و یک گروه اجتماعی سبب ناتوانی و اضمحلال ملت میشود.

عقلانه نیست اگر بخواهیم وجود گناه را از یاد ببریم زیرا گناه اصولاً زیان بخش است. چنانچه میدانیم زندگی دیر یا زود کسانیرا که با او سر بستیزه دارند ازمیان میبرد. ولی رأی دادگاه زندگی شبیه بدادگاه های انسانی نیست. زندگی در عین حال نا بینا و روشن بین است. اغلب بمجرم اجازه فرار میدهد ولی بازماندگانش را یکفر میرساند.

گناه از لحظه بعثت آزادی بروی زمین ظاهر شد. به بیان دیگر از وقتی که انسان بعثت رهائی از خودکاری غریزه، جایزالخطا گردید. ارتکاب گناه ارادی یا غیر ارادی است. خواه جاهل از قوانین زندگی و خواه ناتوانی از اطاعت این قوانین و خواه سرپیچی از پیروی از نظم اشیاء موجد آنست. هر يك از اعمال ما در عین حال از عوامل ارثی و تعلیم و تربیت و نفوذ عوامل شیمیائی و فیزیکی و فیزیولوژیکی محیط و عادات و اراده ما ناشی میگردد. در چه حدودی يك فرد از نظر اخلاقی صلاحیت انجام يك عمل را دارد؟ نمیدانیم.

هیچکس نمیتواند مغز و اعضاء و روان هم نوع خود را بکار و در آنجا علل اعمال او را کشف کند. قاضی نیز بنوبه خود يك انسان است و در نتیجه قادر باین کاوش نیست. باید حتی بكمك يك متخصص بیماریهای روانی تحقیق کند که

منهم در آنچه کرده اخلاقاً صلاحیت داشته است یا نه ، و بایستی مدارك ارضا کننده ای برای این امر که مجرم حقیقتاً جنایتی را مرتکب شده بدست بیاورد . مستی و ضعف عقل و دیوانگی نباید مجرم را از کیفر معاف بدارد . مجرم خواه مست یا دیوانه یا گانگستر باشد لااقل جنایتی مرتکب شده است و زیانیکه از این جنایت حاصل میشود با عدم صلاحیت اخلاقی مجرم تخفیف نمی یابد . دیوانه ای که همونوع خویش را میکشد مانند يك جانی حرفه ای خطرناك و مضر است . شرافت اجتماع در تنبیه و کیفر نیست بلکه وظیفه دارد که افراد خود را حمایت و حراست کند و در نتیجه باید کسانی را که برای زندگی یا تعالی روانی و مادی همونعانشان زیانبخش و خطرناکند ، بکنار بگذارد .

تحولی در دستگاه قانونگزاری و در وضع قوانین ضروری است . به آسانی میتوان در مردم رفلکسهای شرطی مفیدی رواج داد . مثلاً اگر راننده مستی که رهگذری را میکشد از کیفر مرك بترسد بزودی رانندگی در حین مستی عمل خطرناکی معرفی خواهد شد و همه از آن اجتناب خواهند کرد . یکی از اشتباهات لیبرالیسم اینست که عقیده دارد هرکس آزاد است از نظر اخلاقی راه و روش دلخواهی برگزیند و دولت تنها ، هم خود را صرف جلوگیری از حملات دزدان و مجرمین و جنایتکاران میکند . درحقیقت بسیاری از گناهانیکه افراد تعمداً یا غیر ارادی مرتکب میشوند نه تنها به شخص ایشان بلکه بهمونهاشان نیز صدمه میرساند . چرا اجتماع همانطوریکه افراد خود را در مقابل حصبه و وبا نگهداری میکند بر علیه دفتربان و فاسد اخلاقان و الکلیکها و دیوانگان حفظ نمیکند ؟ گناهان به نسبت اهمیت خود طبقه بندی شده اند ولی این مقیاس اختیاری و بر حسب زمان متغیر است . معوها هفت گناه اصلی که کلیسا از آنها نام میبرد هنوز رتبه اول را در سلسه مراتب معاصی آدمی دارند . با اینهمه شاید ما بوخامت برخی از آنها توجه نکنیم زیرا نتایج سوء بعضی از معایب پس از چند سال و گاهی بعد از چند نسل آشکار میشود . مثلاً بعد از قرون متمادی ما امروز میفهمیم که الکلیسم و خود خواهی و حسد چه رل بزرگی را در سقوط جامعه ایفا میکند . عادت تهمت بهمنوع و اخلال در کار هایش و خیانت

بدوستان و استثمار مستخدمین و دزدی از مشتریها ، برای شخص مجرم کمتر از ملت نتایج مشئوم دارد .

در کنار گناههای قدیمی مثل خود خواهی و حسد و بی اعتدالی دسته‌ای از گناهان جدید و خیم تر بوجود آمده است . از یکطرف با شناسائی قوانین زندگی توانسته ایم بهتر معنای اشتباهاتی را بفهمیم که پیش از این بدان توجه نمی‌کردیم . از طرف دیگر تکنولوژی مدرن وسایل تازه ای برای سوء قصد بزندگی جسمی و روانی در دسترس ما گذاشته است . مثلاً علم جدید تغذیه بما آموخته است که تغذیه غلط ممکن است در کودک موجب نقایص جسمی و روانی درمان ناپذیری شود . بنابراین پدر و مادری که بخود زحمت نمیدهند طرز تغذیه صحیح کودک را بیاموزند ، گناهی مرتکب میشوند . همچنین امروز میدانیم که زناشوئی بین عموزاده های همخون و الکلیکها و سیفلیسیها یا کسانیکه آثار عیوب روانی دارند چه عواقب وخیمی دارد . تاریخچه خانواده روك (۱) را نباید فراموش کرد . درین افراد این خانواده بموجب مطالعه مقامات رسمی نیویورک ۳۳۹ زن بدکاره ، ۱۸۱ الکلیک - ۱۷۰ فقیر بینوا - ۱۱۸ جنایتکار و مجرم - ۸۶ مدیره فاحشه خانه وجود داشته است . گدار (۲) مشاهده کرده است که درنسل خانواده‌ای که پدر و مادر مبتلی به ضعف عقل بوده اند ۴۷۰ کودک ضعیف العقل و فقط ۶ کودک طبیعی بوجود آمده است . ایجاد يك نسل منحط و جنایتکار و ابله خیانت بزرگی است و فساد نسل (۳) یکی از معاصی کبیره است . اعتیاد به تریاک و مرفین و هروئین و حشیش مترادف با خود کشی است .

قوانین زندگی و اخلاق مذهبی - رنج اجتناب نا پذیر

تشابه زیادی بین مفهوم گناهیکه از شناسائی قوانین زندگی حاصل شده با تعریفیکه مذهب از آن کرده است ، وجود دارد . درحالیکه مبدأ این دو کاملاً متفاوت است . درحقیقت یکی از آنها محصول تعقل صرف واستنتاج منطقی و به بیان دیگر اثر فعالیت عقلانی روان و متکی بر معلومات مشاهده‌ای

راه و رسم زندگی (۷۵)

است . بر عکس دیگری محصول شهود و اشراق و الهام یعنی فعالیت غیر عقلانی روان است . معهذا نتایج هر دو کیفیات روانی در بعضی جنبه ها کاملاً شبیهند و در دستورات هر دو ، یکقسم فضایل توصیه و يك نوع معاصی نهی شده است . مثلاً اعتدال و محبت متقابل از یکطرف و دروغگوئی و حسد از طرف دیگر .

اخلاق مسیحیت بر خلاف گفته ولتر کارش این نیست که مانع شود فقرا اغنیا را بکشند و بگذارد اینان بآرایی در بستر خود بخوابند ، برعکس معرف یکی از ضروریات وجود ماست و مانند مقررات حاصله از قوانین زندگی شرط ضروری برای بقای نسل و تعالی روانی اوست . معهذا بتنهایی قادر بنأمین این بقا نیست . اعتقاد مذهبی نمیتواند تنها هادی آدمی در نظم طبیعی او باشد و نتوانسته است مردان و زنانی بسازد که وظایف خود را بخوبی انجام دهند . باید آنچه را که مربوط بخداوند است ، بخداوند و آنچه را که سهم سزار است بسزار تقدیم کرد . علم نیز همچون مذهب و عقل نیز همانند احساسات ضروری است . در حقیقت اخلاق بیولوژیکی سخت تر از دکالوک (۱) است . فقط بکار بستن مقرراتیکه از قوانین اصلی زندگی ناشی میگردد ، دسترسی بفضایل مذهبی را ممکن میسازد زیرا فساد نسل و بدی تغذیه و شرایط اقلیمی نامساعد و عادات نا پسند بدنی و روانی مانع بزرگی برای تعالی روانی است . مثلاً آیا نمیدانیم که فقدان منگنز درغذای بعضی جانوران ، حس مادری را از میان میبرد ؟ یا آنکه فقدان ید سبب بلاهت تیروئیدی میشود ؟

در واقع اخلاق مسیحیت هیچگاه ادعای قاطع برای رهبری مردم در نظم طبیعی نکرده است . موفقیت زندگی ، علاوه بر عوامل اخلاقی به عوامل فیزیکی و شیمیائی و فیزیولوژیکی و فکری نیز وابسته است . فعالیتهای خاصه انسانی از اعمال فکری ازطرفی و از فعالیتهای اخلاقی و فیزیولوژیکی ازطرف دیگر تجاوز میکند . بدین جهت اطاعت از سه قانون اصلی زندگی خیلی مشکلتر از پیروی از عقیده مذهبی است .

حتی اطاعت کامل از قوانین جسم و جان خود و اصول اخلاق مسیحیت

ما را از رنج در امان نخواهد داشت زیرا طرح جهان آنچیزی نیست که فکر انسانی می‌خواهد چنان باشد و توجیه عقلانی راه و رسم زندگی ما را در پناه بد بختی نمیگذارد . هر فردی با خود تمام گذشته نسل و در نتیجه عیوب و محاسن نیاکانی را دارد و چون کم و بیش با عیوب ارثی متولد می‌شود در تمام عمر بار گران يك گناه قدیم را بر دوش حس میکند و رنج میبرد . فشار این بار گران بر شانه همه یکسان نیست و بین اطفال يك خانواده یکی را خورد میکند ولی در دیگران بوضوح تظاهر ندارد . زیرا صفات ناپسند و عیوب اجداد دور دست پس از آنکه چندین نسل پوشیده ماند ممکن است دوباره آشکار و سبب بدبختی کودک بیگناهی شود .

ما اغلب از حماقت و بلاهت و اختلالات عصبی و بیثباتی فکری و فقدان قضاوتیکه از نیاکان خود بارث برده ایم ، زحمت میبینیم . و ناگهی همه کس در معرض تصادم اتفاقی عوامل محیطی مثل سرما و گرما و باد و باران و باکتریها و ویروسها و سموم موجوده در هوا و غذا و مشروبات و فساد و حسادت و شیطنت و کارشکنی همنوعان خویش است . در حقیقت مصائب ممکن است بر مردم عادل و شرور هر دو رو کند معهذا بجهال و تنبها و مردم بی اعتدال و ضعیف بیشتر رو میآورد .

با استفاده عاقلانه از علم بخصوص با اورژنسم و پسیکو فیزیولوژی خیلی از رنجهای آدمی را میتوان تسکین داد . علم میتواند وسائلی بآدمی نشان بدهد که با آنها خوبی کند و از بدی پرهیزد . ضروری است که اجتماع با مساعی خود عادات و تشکیلاتی را که با قوانین زندگی متباینند تغییر دهد . بلاشك هیچگاه غمها و رنجها و بیماریهای دژنراتیو و پیری و مرگ را از میان نمیتوانیم برداشت . مردم خوب و بد ، پاکان و جنایتکاران هر دو در معرض مصیبتهایی که واسطه بشرایط زندگی انسانست قرار میگیرند ، ولی این مصائب وقتیکه درب خانه مرد درستکار و یا يك مرد بیکاره و خود خواه و منحرف را میکوبد يك چهره بخود نمیگیرد . در مقابل مرد درستکار چهره مصیبت وحشت و خشونت خود را از دست میدهد . کسیکه وظایف انسانی خود را انجام میدهد یعنی از تمام قوانین زندگی بخصوص قانون تعالی روانی پیروی میکند اغلب مقاومت عصبی و تعادل روح را پاداش

راه و رسم زندگی (۷۷)

میگردد و گاهی از موهبت آرامش روانی بر خوردار میگردد. آرامشیکه زندگی به برگزیدگان خود میدهد همانطوریکه خداوند بمحبان خویش عنایت میکند و بدبختی در برابر آن نمیتواند عرض اندام کرد. آرامشیکه در مصائب و رنجها و حتی در وحشت مرگ کسانرا که به ندای خاموش زندگی گوش فرا داده اند همراهی و نگهداری میکند.

تعریف فضیلت (۱)

در محیطیکه بوسیله علم و تکنولوژی بوجود آمده یعنی در دنیای سخت ماشینها، با آنکه مفهوم فضیلت تعمداً بوسیله مردم امروزی فراموش شده معونها همچون مفاهیم مکانیک و شیمی ضروری باقیمانده است. فضیلت یکی از معلومات خیلی قدیمی مشاهده است. بلاشك هنوز میتوان بآن در اجتماع امروزی برخورد ولی در جماعاتیکه زیر یوغ ماتریالیسم بسر میبرند وجودش اکسیر است. اجتماعیکه اولویت را برای اقتصاد میشناسد به فضیلت نمیگراید زیرا فضیلت اصولاً خواهان اطاعت از قوانین زندگیست و هنگامیکه انسان خود را در فعالیتهای اقتصادی محدود کرد کاملاً از قوانین طبیعی پیروی نمیکند. بی آنکه سخن به گراف گفته شده باشد فضیلت ما را بحقیقت میرساند و تمام فعالیتهای جسمی و روانی ما را بر وفق نظم ساختمانی آنها اداره میکند. یکفرد با فضیلت شبیه بموتوری است که مرتب کار میکند. اختلالات و آشفتگیها و ضعف اجتماع امروزی معلول فقدان فضیلت است. فضایل نیز باندازه فعالیتهای انسانی متنوعند، همه آنها اصلی است همانطوریکه تمام فعالیتهای بدنی و روانی اصلیت و بین آنها سلسله مراتبی وجود ندارد. معونها آنها را بدستجاتی تقسیم کرده اند. افلاطون چهار فضیلت میشناخت: احتیاط، عدالت، میانه روی و نیرو یا آندریا (۲). این فضایل بوسیله سنت آمبرواز (۳) پذیرفته و در تئولوژی مسیحیت وارد شد و فضایل اصلی گردید. مسیحیت بآنها سه فضیلت دیگر افزود: امید، ایمان و عشق.

نکته عجیب آنکه تمرین فضیلت جزو برنامه مدارس عمومی نیست.

معهذا بدیهیست که برای موفقیت زندگی اجتماعی و فردی عاملی اصلیت . احتیاجات مادی و معنوی ما تغییر میکنند . در برخی ممالک یا در بعضی شرایط ممکن است فضیلتی موقتاً ارزش بیشتری از دیگران پیدا کند . در آنجا که روح تشمت و کینه توزی حکمفرماست ضروری ترین فضایل ، ادب و صبر و عذر خواهی از اشتباهات و محبت برادری است . در مناطقی مثل نرماندی (۱) و برتانی (۲) که الکلیسم موجبات تباهی اهالی را فراهم آورده ، باید بتعلیم فضیلت نیرو کوشید زیرا تنها عاملیست که میتواند موجب تعادل گردد . تمام ملل متمدن امروز احتیاج بدو فضیلت اصلی دارند : خردمندی و اوژنیسم . در دیده افلاطون خردمندی و عدالت چون اصل تمام فضایل بود . اثرشان هم آهنگ کردن اعمال بدنی و روانی و جلوگیری از بسط بی تناسب فیزیولوژیکی در مقابل روانی یا رشد مفرط اعمال روانی در مقابل فیزیولوژیکی و بخصوص اقتصادی در مقابل انسانیست . فقط اجرای این فضایل میتواند مانع از سیر قهقرای تمدن غربی گردد . اوژنیسم در عهد پریکلس طبعاً ولایعشر بوسیله یونانیان انجام میشد . امروز باید مقام بزرگرا در بین ملل متمدن احراز کند . بهداشت و طب عاری از خرد شده و نگهداری افرادعلیل و بیماران دژنره را ممکن ساخته و تسهیل نموده است ، بدینجهت شماره افراد معیوب روز بروز بیشتر میشود . بنابر این اوژنیسم برای نجات تمدن امروزی ضروری است .

فضیلت بعلت رفتار قشریون اشتهاار بدی یافته است و آنرا با سالوس و تعصب و خشونت و فضل فروشی اشتباه میکنند . درواقع فضیلت ، جوانمردی و زیبایی و روشنائیست و برای حفظ زندگی فردی واجتماعی همان ارزش غریزه را در جانوران وحشی دارد و عین شرط بقای ماست ، زیرا با اثرش بدن بشکلیکه مطلوب ساختمان تشریحی و روانی اوست عمل میکند . بدین جهت بیفضیلت زیستن ، دیوانگیست ، همانطوریکه ریختن آب بجای بنزین در يك موتور احتراقی و افزودن شن بجای روغن ماشین ، عملی جنون آمیز است .

از وقتیکه اخلاق لذت جای اخلاق مذهبی و رواقیرا گرفته است

راه و رسم زندگی (۷۹)

در دیده مردم متمدن ، فضیلت امری ضروری نمیآید ، بطوریکه رومن (۱) حتی میاندیشید که برای ما الزامی در متقی بودن نیست و اختیار فضیلت منحصرأ بستگی با نفع و لذت فردی خواهد داشت . ولی امروز میدانیم که فضیلت امری اجباری است زیرا چیزی جز پیروی از قوانین زندگی نیست . باین قوانین انسان نمیتواند پشت پا بزند مگر آنکه خود و نسل و کشورش را در معرض تباهی و مرگ رها کند .

معاصی چنانچه میدانیم زندگی فردی را بیمایه و آلوده میکند . از طرفی در خانواده و اجتماع تمام افراد بیکدیگر بستگی دارند و آلودگی و سقوط یکفرد بتمام جامعه لطمه میزند . همانطوریکه تعالی زندگی فردی که از فضیلت برخوردار است با اجتماع سود میسراند ، تحمل بدی و زشتی اشتباه خطرناکیست . هرکس آزاد نیست که بمیل خود رفتار کند . کسی که مرتکب بی اعتدالی و تنبلی و افترا و گناهان دیگر میشود باید يك خطا کار عمومی در نظر آید .

در يك گروه مشابه ، آنکه از فضیلت برخوردار است چون منبع فیضی برای اطرافیان خویش است . جماعات بشری ، حتی فاسدترینشان ، کم و بیش برای تقوی ارزش قائلند . قهرمانان و شهودا فطرتاً بوسیله مردم تجلیل میشوند . عظمت يك ملت از اطاعت قوانین زندگیش سرچشمه میکبرد و حکومت های امروزی منحل شده اند زیرا با خشکاندن سرچشمه های تقوی و فضیلت در خود ، از اطاعت اوامر زندگی سرپیچی کرده اند .

نتیجه طبیعی گناه

نتیجه آنکه مفهوم خوبی و بدی برحسب زمان و مکان تغییر نمیکند و همانند تمایلات اصلی زندگی ، واقعی و تدبیر ناپذیر است . این مفهوم با عقاید و سلیقه های فکری ما وابسته نیست و برای تمام مردم یکسان است . گناه عبارتست از بدی کردن خواه ارادی و خواه غیر ارادی . به بیان دیگر جهل از اینکه چگونه باید باقتضای ساختمان بدنی و روانی خود رفتار کرد و یا با علم بآنها سرپیچی نمود ، وجودش همانند سرطان و سل و دیوانگی

تصوری واهی نیست . هرکس که بسن روانی ۷ - ۸ برسد میتواند بوجود خوبی و بدی و مفهوم گناه و فضیلت پی ببرد . فهم این نکته دشوار نیست X که گناه عبارت از پایمالی ارادی یا غیر ارادی قانونهای زندگی است و قوانین زندگی نیز همانند قوانین اختلاط گاز ها و یا سقوط اجسام غیر قابل شکست است . چون کیفر این پایمالی خیلی دیر فرا میرسد آدمی هنوز وخامت نتایج گناه را درك نکرده است . هر گناه سبب بروز اختلالات عضوی و روانی و اجتماعی ترمیم ناپذیری میشود ولی همانطوریکه انکشت ندامت بدندان گزیدن نمیتواند اسکله روز اندامهای الکلیك و یا عیوب ارثی کودکانش را درمان کند ، همانطور هم ترمیم اختلالات ناشیه از حسد و تجمل دوستی و افترا و کینه و غیبت ممکن نیست . همچنین نمیتوان از بد بختی حاصه از زناشوئی افراد علیل و عیوب جلوگیری کرد . گناه دیر یا زود باضمحلال و مرك منجر میشود . اضمحلال و مرك گناهکار یا نسل و یا ملتش . بدین جهت باید هرکس بتواند خوب را از بد بشناسد و بداند که در قلمرو ممکن مرز نامرئی بین صواب و خطا کجا کشیده شده است .

فصل پنجم

مقررات راه و رسم زندگی

مقررات مشی زندگی از سه قانون زندگی ناشی میگردد
خصایص این مقررات - نظم درونی و آزادی

مقررات راه و رسم زندگی طبیعتاً از قوانین اصلی زندگی انسان استنتاج میشود ، و هدفشان اینست که بما بیاموزد چسان رفتار کنیم تا بتوانیم بخوبی زندگی را حفظ نماییم و نسل خود را ادامه و امکانات روانی خود را پرورش دهیم و چون قانون عبور و تکنولوژی زندگی و راهنمای ما در سفر پر خطری باشد که همگی باید آنرا بپیمائیم و بما وسائلی بدهد که بتوانیم بروفق احتیاجات جسم و جان خود رفتار کنیم و با آنها راه را از چاه و صواب را از خطا بشناسیم . برای آنکه وظایف انسانی خود را انجام دهیم کافی نیست که با طی طریق عاقلانه از بروز حوادث راه‌جلوگیری کنیم بلکه بایستی پیش برویم و قبل از فرا رسیدن شب تیره ، بمقصدی که هر يك از ما در جلو دارد برسیم .

همانطوریکه کار قلب طپش منظم او و عمل مخاط معده ترشح شیره معدی است ، همانطور هم عمل اختصاصی بدن انسان تعالی شعوری است . در انسان اعمال بدنی از اعمال عقلانی و احساسی جدائی پذیر نیست . اصولی از زندگی که بوسیله ماتریالیسم (۱) یا اسپیریتموالیسم (۲) تفسیر شده اشتباه است زیرا که این فعالیتها را از یکدیگر مجزا کرده و رشد شخصیت انسانرا ناقص گذارده است . بر عکس هراصلی که از سه قانون اصلی زندگی بدست آید موجب تعالی خود بخود جسم و جان میشود زیرا ما از شعور و خون

و عضلات و غدد داخلی و ماده عصبی ساخته شده ایم .
قوانین زندگی چنانچه میدانیم از اطلاعات مشاهداتی انسان نتیجه
میشود و مقررات راه و رسم زندگی نیز از این قوانین استخراج میگردد
و قابل اعتمادند زیرا صحت هر يك از این مقررات را میتوان با مطالعه
در تمایلات اصلی جسم و جان خود بررسی کرد . راه و رسم زندگی ما
هیچگاه نباید با این تمایلات اصلی متباین باشد .

شناسائی قوانین زندگی مستقیماً از مشاهده کیفیات بدست آمده و
مقررات راه و رسم زندگی نیز طبعاً از این شناسائی طبیعت اشیاء و خود
ما نتیجه گردیده است . بنا بر این بروی مدارك تجربی و به بیان دیگر
برمفاهیم علمی متکی است ، و در نتیجه در مقابل تمام محکها پا برجامیاند
و هر کس اگر بخواهد میتواند ارزش آنها را خود تحقیق کند . فدرتشان
خیلی از اخلاق فلسفی و حتی اخلاق مذهبی بیشتر است زیرا اخلاق فلسفی
ناشی از يك عقیده است و هر عقیده قابل بحث و انتقاد است . از طرفی
اخلاق مذهبی بروی ایمان و شهود و الهام متکی است ولی اغلب مردم امروزی
معتقدات قدیم را ترك گفته اند . باید که مقررات راه و رسم زندگی برای
همگان یکسان باشد و آنچه در اسپانی و آنسوی رودخانه رن درست است
در فرانسه نیز صحیح باشد .

مقرراتیکه از تمایلات اصلی طبیعت ما استنتاج میشود ، نه تنها درست
است بلکه جهانی نیز هست و بر حسب عادات و اعتقادات هر يك از ما و
در کشور ها و اعصار مختلف تغییر نمیکند و چون بروی ساختمان جسم و
جان ما متکی است همیشه و همه جا قابل اعمال است . هر موجود انسانی
سن و جنس و رنگ و وضع اجتماعی و ثروت و فقرش هر چه باشد ، باید
از فرمان قوانین اصلی زندگی پیروی کند . مقررات مشی زندگی برای
همه مردم و تمام ملتها یکست ، فقط اطاعت کامل از این مقررات میتواند
بزندگی فردی نیرو بخشد و در اجتماعات بشری موجد صلح گردد .

مقررات راه و رسم زندگی ناشیه از قوانین اصلی آن ، در عین حال
جهانی و تغییر نا پذیرند و در همه کشور ها و تا پایان عمر بشریت باقی
خواهند ماند و جز با تغییر طبیعت زندگی ما تغییر نخواهند کرد . هر کس

باید بکوشد تا آنها را بخوبی بشناسد زیرا ساده نیستند . آموزش فن خلبانی و هدایت هواپیما و یا رام کردن جانوران وحشی خیلی آسانتر است ، زیرا ما موجوداتی پیچیده و پر از تمایلات متناقضی هستیم . ما در ابتدا جانورانی وحشی بوده ایم ، این درندگان کم کم معابد معنا شده اند . نیاکان ما جز از قوانین حفظ زندگی و بقای نسل پیروی نمیکردند پس از آنکه در طول تکامل پرده ای از ماده خاکستری روی مغز را فراگرفت ، عقل و احساس جایگزین غریزه شد . روان دودبخت جدیدی است و جز با ورقه روپوش نازکی خشونت نیاکانی را نمپوشاند . بلاشك قانون تعالی روانی از دوقانون حفظ حیات و ادامه نسل خیلی شریفتر است . ولی روان نمیه؛ اند جز با يك نظم دقیق خود را از خشونت تمنیات اولیه برهاند . بدین جهت باید مقررات راه و رسم زندگی ، جهانی و پایدار باشد تا بتواند مانند شبکه بزرگی تمام جنبه های حیاتی ما را در خود بگیرد .

اصول سلوك ارادی مشابه با نیروی تطابقی موجودات زنده است . میدانیم که بكمك این نیروی تطابقی فعالیت های بدنی خود بخود و غیرارادی در جهتیکه برای حفظ زندگی فردی و نژادی مناسبتر است توجیه میشوند . مقررات سلوكی همچون دنباله ای از نیروهای تطابقیست و سبب میشود که افکار و امیال و اعمال خود را بكمك اراده و شور نه تنها بطرف حفظ و ادامه زندگی متوجه کنیم بلکه بسوی تعالی و تطهیر روانی خود نیز معطوف سازیم . روان از خون و بافتها جدائی پذیر نیست . تربیت جسم بدون پرورش روان بهمان اندازه غیر منطقی و بیفایده است که تربیت روان بدون پرورش جسم . شکست توأم ماتریالیسم و اسپیریتموآلیسم نشان میدهد که نه این و نه آن با حقیقت متوافق نیست . برای آنکه عقلانی باشد ، باید راه و رسم زندگی ما با ساختمان حیات عضوی و روانی ما سازگار باشد . مقررات سلوكی ما جز تکنیکهائی که بتوان بدون پایمالی تمایلات اصلی طبیعت خود ، فکر و عمل کرد ، چیز دیگری نیست . دردنیای درونی ما جدارهای سختی وجود ندارد . مثلاً اعمال روانی و اعمال ارتباطی یا تولید مثل جز جنبه های مختلفی از فعالیت انسانی نیست . معهودا ما مقررات راه و رسم زندگی را بسه دسته تقسیم میکنیم : مقررات زندگی

شخصی ، اصول روابط انسانی و مقررات انتقال زندگی در نسل . این تقسیم بندی مجازی است زیرا بلا شك مقررات زندگی شخصی یعنی زندگی درونی اندامها و خون و روان انسانی با دیسپلین روابط با هموعان و با مقررات حفظ نسل یکی میشود و مثلاً شرافتمندی و درستی و محبت بنوع و فداکاری که شرط تعالی زندگی اجتماعی است مظاهر يك شخصیت متعادل و نیرومند است . خصایص بدنی و روانی که بفرد قدرت کافی میدهد تا زندگی را بهترین وجهی در نسل خود ادامه دهد نیز چنین است . باین ترتیب با آنکه مقررات زندگی مجموعه ای را میسازد معوذاً بر حسب آن که به تربیت شخصیت و یا به روابط اجتماعی و یا بایجاد کودکان نظر داشته باشد به سه دسته تقسیم شده است .

تمام مقررات سلوکی دو جنبه دارد ، با بعضی تمایلات مخالف و برخی دیگر را تسویل میکند . ما باید افکار و امیال و خواسته هائیرا ترك بگوئیم که همچون گردابی در مسیر يك رودخانه ، ما را در جهت مخالف زندگی میکشاند . باید بكمك اراده از افکار و اعمالی جلوگیری کنیم که به حفظ زندگی ما و هموعان ما و تعالی روانی و ادامه نسل لطمه میزند . البته قبل از هر چیز نباید برشد زندگی جسمی و روانی لطمه زد ولی تنها جلوگیری از تمایلات زیان بخش و اصلاح اختلالات عملی بدن و درمان عوارض اندامها و روان کافی نیست بلکه باید علاوه بر این کیفیت و کمیت و شدت زندگی را افزایش داد ، زیرا تنها با صرفه جوئی نمیتوان غنی شد بلکه باید کار کرد و سرمایه حاصله را بکار انداخت . کینه نداشتن بهمنوع خوبست ولی دوست داشتن او بهتر است . بهترین وسیله برای جلوگیری از ناتوانی افزایش نیروست . برای اطاعت کامل از قوانین زندگی بایستی آنها را هرگز پایمال نکرد و به بسط امکانات ارثی بدن و روان خود کوشید . همچنین باید با اتخاذ روشی عاقلانه امکانات پرورش بیشتری را بیازماندگان خود انتقال داد .

خلاصه آنکه مقررات راه و رسم زندگی باید بما نه تنها آنچه را که نبایست کرد بیاموزد بلکه مخصوصاً بما یاد بدهد که چه بکنیم . همچون کودک خرد سالیکه در جنگل انبوهی گمگشته باشد ، انسان

امروزی در دنیائیکه خود ایجاد کرده سرگردانست . انسان در سرپیچی از قوانین طبیعی آزاد است ولی این سرپیچی بیهای اضمحلال خود و اعقابش تمام خواهد شد . هیچ کجا ، در سر راه مانده هائی برای تعیین مناطق ممنوعه وجود ندارد بنا براین هرکس با جزئی غفلتی ، از این مرز میگذرد . برای آنکه خود را از خطر حفظ کنیم ، پیروی از مقررات دقیقی ضروری است . وسیله دیگری برای محافظت خود از باتلاقیها و شنهای متحرک و ظلمات راه وجود ندارد . ما بیک قانون عبور و يك تکنولوژی زیست و بیک هادی در سفر پرخطر زندگی احتیاج داریم .

مقررات برای حفظ زندگی - نباید زندگی خود و دیگران را از بین برد

اصل حفظ حیات از ما چه میخواهد ؟ نخست اینکه زندگی خود را محترم بداریم . بلاشك برای آدمی از بین بردن خود و همنوعانش قدغن است . دكالوك میگوید : « تو نباید خود را بکشی » . طریقه های متعددی برای کشتن وجود دارد . تمدن جدید تکنیکهائی برای خود کشی بما عطا کرده است که خیلی ظریفتر از روش اجداد وحشی ما و یا گانگسترهای امروزی است . سودپرستی که قیمت ارزاق عمومی را بالا میبرد ، سرمایه داری که دسترنج و پسانداز مردم را میچاپد ، صاحب صنایعیکه از کارگران خود در مقابل مواد سمی حمایت نمینماید ، زنیکه سقط جفین میکند و پزشك سقط کننده ، جنایتکارند . در این دسته باید سازندگان مشروبات مضره و صاحبان مزارع انگوریکه با سیاستمداران برای افزایش مصرف مشروبات الکلی تشریک مساعی میکنند و فروشندگان تریاک و کوکائین و هروئین و حشیش و جوانیکه دوستش را برای میخوارگی میبرد و کارفرمائیکه کارگزارانش را در شرایط نامساعدی بکار وامیدارد ، جای داد .

پدر و مادریکه خود خواهی و غرور و تنبلی آنان مانع از تربیت اخلاقی و بدنی کودکان میگردد و شوهرانیکه با زن خود بخشونت رفتار یا او را ترك میکنند یا قوایش را بعلت آبستنیهای مکرر از میان میبرند و زنانیکه بخاطر بد اخلاقی و بینظمی ، زندگی روزانه را برای

شوهر غیر قابل تحمل میسازند و معلمینکه برنامه های یروح و خسته کننده ای بشاگردان تحمیل میکنند و کودکانیکه با شیطن و حق ناشناسی پدر و مادر خویش را آزار میدهند همگی قوانین زندگی را پایمال میکنند . تمام این اعمال اشکال جنینی جنایت است . وسائل دیگری برای تخطی بزندگی مردم وجود دارد . مسخرگی دائمی ، غیبت ، افتراء ، کینه ، هتاکی و تحقیر ، قلب مردم را جریحه دار میکند و آرامش زندگی آنانرا بهم میزند و اغلب برای همیشه از ارزش زندگی در چشمشان میکاهد .

اجتماع امروزی بوخامت این اعمال توجه ندارد در حالیکه همچون ضربه خنجرى به پشت يك برادر مشومند .

اصل حفظ حیات با خودکشی وجنایت متباین است ونه تنها خودکشی ، بلکه تمام افکار و اعمال و عاداترا که سبب نقصان نیروی حیاتی و اختلال نظم دستگاه عصبی و روانی و موجد پیدایش بیماریها و یاکاهش کیفیت و مدت زندگی گردد ، تقبیح میکند . مثلا خود خواهی و خشم مضرند زیرا تعادل عصبی و روانرا بهم میزنند و قضاوت را مختل میکنند . غرور ، بخل و حسد شخصیت را کوچک و حس اخلاق را تاریک میکند وعقل رامیزداید . تنبلی از رشد امکانات ارثی ما جلو گیری میکند و سبب جهالت و بینظمی و فقر میگردد . تنبلی و بی اعتدالی دو دشمن اصلی تمدن امروزی است . بی اعتدالی مانند تنبلی نوعی خودکشی تدریجیست . مقداری از علل سقوط ملل را در این معایب باید جستجو کرد . این ملل مثلا سالهای پیش از جنگ بزرگترین مصرف کننده مشروبات الکلی بوده اند . در حقیقت الکلیسم و تاباثریسم (۱) و افراط در مسائل جنسی و مسمومیتهای مزمن و بینظمی فکری و سقوط اخلاقی بشدت قانون حفظ حیات را پایمال میکند . این معایب سبب ضعف فرد میشود واثراخاصی بروی او میگذارد . خودکشی گاهی شکل ظریف و مطبوعی بخود میگیرد ، مثل افراط در غذا ، آسایش زندگی ، امنیت کامل اقتصادی و فقدان مسئولیت . هیچکس بخطر آسایشی که ما پیش از جنگ جهانگیر داشتیم و افراط در تغذیه ای که از کودکی تا پیری معمول بود ، توجه نمیکرد . توبیه پست بدون مسئولیتی در دستگاه

دولتی مطلوب اغلب مردم بود . معونها این طرز زندگی برای فرد و ملت مانند اعتیاد به تریاک خطر ناکست . بعضی عادات نیز وجود دارد که از قدرت زندگی می‌کاهد ، مثل خود پسندی و حسادت و عادت به تنقید از همه چیز و بد بینی . زیرا این عادات منفی و روانی روی دستگاه سمپاتیک بزرگ و غدد داخلی اثر می‌کنند و می‌توانند مبدأ اختلالات عملی و حتی عضوی شوند . در قرون وسطی کلیسا حزن و بی‌علاقگی را نوعی گناه بنظر می‌آورد . اصل حفظ حیات همانند خودکشی عادات و افکار را برای ما قدغن میکند که از حدت دستگاه عصبی و فعالیت بدنی ما می‌کاهد .

مقررات برای حفظ حیات - تقویت نیروی زندگی در خود و دیگران

برای حفظ حیات ، تلاش برای نگهداری آن کافی نیست بلکه بایستی زندگی را بسط تر و عمیقتر و فعالتر و شیرینتر ساخت یعنی بشدت و کیفیت و کمیت فعالیت‌های بدنی و روانی خود افزود . فقط قدرت سبب تعالی آدمی می‌گردد . در نظر طبیعت بزرگترین فضائل نیرو و بدترین معاصی ضعف است . ضعیف محکوم بمرگ است زیرا زندگی دوستار نیروست . نیروئیکه ما بآن احتیاج داریم با نیروی عضلانی یک قهرمان ورزش یا با قدرت روحی زاهد متراض و یا نیروی فکری فیلسوف و دانشمند شباهت ندارد . نیروی دلخواه ما در عین حال مقاومت و هم آهنگی و نرمی عضلات و اندامها و روانست . همچنین ظرفیت تحمل خستگی و تغییرات جوی و گرسنگی و بیخوابی و غم‌ها و رنج‌ها و بالاخره اراده امید داشتن و عمل کردن و استحکام جسمی و روانی که شکست نپذیرد و شادی که تمام وجود ما را لبریز کند .

چگونه باید این قدرت را بدست آورد ؟ تنها وسیله آن تلاش روزانه مرتب و معتدل است یعنی تلاش غیرارادی قلب و عروق و غدد داخلی و تمام دستگاه‌های بدنی و تلاش شعوری اراده و هوش و عضلات . بایستی کم‌کم در طول تمرین مرتب روزانه آموخت که چگونه نظم را در زندگی برقرار کرد و از اصول موضوعه پیروی نمود و مالک نفس خود شد .

همچنین باید با تلاشهای مختصر و مداوم بر تأثرات و عصبانیت و بیعلاقگی و خمودی و غرور و تنبلی و تمنیات بیجا و خستگی و رنجها تسلط یافت. این تمرین برای همه مردم متمدن ضروری است. خطای بزرگ تعلیم و تربیت امروزی در فراموش کردن آنست. جز با دخالت اراده نمیتوان در خود نیروی زندگی را بسط داد.

مقرراتیکه باید پیروی کرد متعدد ولی ساده است. هدفشان اینست که زندگی روزانه ما را بر وفق ساختمان جسم و جان ما بسازد. مثلاً بما تحمل خستگی و سرما و گرما و رفتن و دویدن و حرکت بزیر آفتاب و باران و برف و باد زمستانی بدهد. حتی المقدور محیط تصنیی دفاتر و منازل و اتومبیلها را حذف کند تا آنکه مکانیسمهای خود کار تطابقی ما بکار بیفتد و اندامهای ما نیرومند شود و در انتخاب نوع و مقدار مواد غذایی از اصول تغذیه امروزی تبعیت کند و بما بگوید که در محیطی آرام و خاموش باندازه کافی بخوابیم و ما را در کاریکه باقتضای ساختمان بدنی و روانی خود برای آن ساخته شده ایم، تخصص دهد و برای ما وسائل استراحت و سرگرمی فراهم بیاورد ولی بقسمیکه این استراحت و سرگرمی خود نوعی خستگی و سربار اضافی دیگر برای تلف شدن کلی وقت نباشد. از ورزشهاییکه جنبه نمایشی و تظاهر دارد جلوگیری کند بلکه هر روز ما را بتمرین ورزشهایی از نوعیکه هبر (۱) تعلیم میدهد وادارد تا عضلات و اندامها و استخوانها با هم رشد کنند و بالاخره هر روز علاوه بر کار حرفه ای ما را به بعضی مساعی فکری و جمالی و اخلاقی و مذهبی وادارد. کسانیکه بتوانند زندگی خود را چنین نظم دهند پاداش بزرگی خواهند دید. زندگی در کمال قدرت و زیبایش بآنان رو خواهد آورد، چنانچه بساکنین یونان قدیم رو کرده بود.

نجات ما را در طبیعت از این مقررات باید جست. درواقع تاریخچه زندگی جانوران و آدمیان بما آموخته است که ضعیف هیچ حقی ندارد حتی حق زندگی بروی سر زمین اجدادی خود. ساکنین فرمانندی و برتانی و آنزو (۲) غنی ترین و زیبا ترین و پربرکت ترین ایالات فرانسه زندگیا

راه و رسم زندگی (۸۹)

در خود و در کودکان خویش ضعیف کرده اند . فوریت دارد که از نوخود را قوی کنند زیرا تاریخ همه جا تکرار میشود و دیر یا زود مردمیکه از نظر زیستی قویترند جای آنان را خواهند گرفت .

طبیعت هیچگونه ترحمی نسبت به الکلیکها و تنبلان و ضعیف عقلا ندارد ، برعکس افراد قانع و چابک و هوشمند و پر شور را می پسندد . بخصوص کسانی را که جرئت اقدام و اراده موفقیت دارند و خود را آماده زندگی پرخطر و سختی کرده اند . آنکه از خطر بترسد زندگی را می بازد .

مقررات برای حفظ نسل - ایجاد و پرورش کودک

اوژنیسم (۱)

مقرراتیکه برای بقای نسل ضروری است همان پمچیدگی کیفیات ایجاد نسل و پرورش آنرا دارد و بروی خصایص تولید نسل در نوع انسان و احتیاجات کودکان در طول رشدشان متکی است . بنا براین میتوان آنها را بسه دسته تقسیم کرد : دسته اول مربوط بایجاد کودک ، دوم بتولد کودک و رشد او ، سوم بمحیط ضروری برای زندگی مادی و روانی خانواده . قسمت اعظم مساعی در وظایف سنگین حفظ نسل متوجه زن است و از این مساعی جز با سرپیچی از انجام وظیفه ای که بر گردن دارد ، نمیتواند شانه خالی کرد . وظیفه ای که شاید بیش از یک میلیون سال در دستگاه جنسی و غدد داخلی و دستگاه عصبی و بروی روانش نقش شده است . برای زن هیچ خطائی بزرگتر از رد وظیفه مادری نیست . اشتباه بزرگ اجتماع امروزی در اینست که توجه دختران جوان را از وظایف خاص آنان بر گردانده و برایشان طرز تعلیم فکری و اخلاقی و بدنی شبیه پسران ترتیب داده و بدین جهت بآنان عاداتی تزریق کرده است که از وظیفه طبیعی خود فاصله گرفته اند .

هنرمند و دکترس و خلبان و وکیل و استاد و دانشمند شدن دلیل کافی برای پایمال کردن قانون ادامه نسل نیست . هرچه زن دارای امتیازات فکری و بدنی بیشتری است باید کودکان فراوانتری داشته باشد وانگهی

جز با انجام وظیفه مادری ، بکمال رشد بدنی و روانی خود نمیرسد و فقط درانجام این وظیفه نتیجه درخشانی میگیرد زیرا درطب و پداگوژی و علوم و فلسفه و خلبانی و امور دیگر تقریباً همیشه از مرد عقب میماند .

لازم است که افکار عمومی نسبت بزن و شوهری که خیلی کم بچه دارند و یا اصلاً ندارند سختگیر باشد و مخصوصاً زنان بوظیفه حقیقی خود در اجتماع واقف شوند . ما میدانیم که مثلاً در ایتالیا نه مالیات بر افراد مجرد و خانواده های بدون فرزند و نه امتیازات اقتصادی و مالی خانواده های پر فرزند و نه حمایت مادران و کودکان و نه کیفر های شدید بر علیه سقط جنین و تبلیغات ضد آبستنی نتوانسته است از نقصان تولد نوزادان بکاهد . جز با بیداری عقل و شعور زنان ، ملل امروزی از سرایشب سقوط نجات نخواهند یافت . آینده دموکراسیها در دست دختران جوان امروزی است .

چند كودك را قانون بقای نسل برای يك زن ضروری میداند ؟ هر زن باید لااقل يك دختر بجای خود بگذارد . چون همه زنان پر ثمره نیستند و چون اغلب عیوب ارثی دارند بایستی که زوجهای سالم تا پنج كودك داشته باشند . باین قبیله خانواده هاست که باید دولت كمك های مالی فراوان کند نه بدیگران . بر عکس باید از افزایش شماره مسلولین و الکلیکها و ابلهان و دژنره ها خود داری کرد که بار گرانی بر دوش اجتماع خواهند بود .

نقصان تولد ، بیماری مزمنی است که تمام ملل متمدن را مبتلا کرده است . هم او سبب سقوط یونان باستان و امپراطوری روم گردید و امروز نیز ملل متمدن را از سکنه خالی میکند . مثلاً شماره مردم انگلیس اگر میزان تولد و مرگ و میر در این مدت فرق نکند ، پس از ۹۰ سال نصف خواهد شد . این بیماری از آنجا که علتش شرایط اقتصادی واجتماعی و خود داری از زناشوئی و شیوع سقط جنین است ، الزاماً غیر قابل علاج نیست . علاج آن وابسته به اراده حکومت و بخصوص اراده زنان است . نجات تمدن ما نه تنها ایجاد عده کافی كودك ، بلکه كودكان پرمایه را ایجاب میکند . بنا براین هر مرد یا زنی باید شريك زندگی خود را چنان

برگزینند که محصول زناشوئی از صفات عالیہ نژادی برخوردار باشد . در حیوانات وحشی ، جفتگیری باقتضای میل جنسی دور از خطر فساد نسل (۱) صورت میگیرد ، زیرا بعلت انتخاب اصلح ، در میان آنان بیمار و معیوب نمیتوان یافت . ولی انسان و جانوران اهلی چنین نیستند و کم و بیش آثار مغایب ارثی آشکار و پوشیده را در خود دارند . نه کشش جنسی متقابل و نه حتی عشق ، دلیل کافی برای حق ازدواج نیست . لازمست که کشش جنسی یا عشق با توارث خوبی همراه باشد . در ملل امروزی نوعی اوژنیسم ضروری است . بعلت حمایت از معیوبین و بیماران و بسط بهداشت و وفور آسایشگاهها و بیمارستانها و راحتی البسه و وفور مواد غذایی و آسانی زندگی ، بسیاری از افرادی که عیوب ارثی دارند و وجودشان از نظر نسل مفید نیست باقی مانده و تکثیر شده اند . به حس نعدوستی و مساعی پزشکان باید روشنائی ذوق سلیم را نیز افزود . در حقیقت قانون بقای نسل بیرخی فرمان میدهد که کودکان فراوان داشته باشند و بیعضی دیگر میگویند که اصلاً کودک بوجود نیاورند . زناشوئی بین افرادی که عیوب ارثی دارند و بین عموزاده های همخون خطای بزرگی است .

همه کس باید بداند که زناشوئی با خانواده ای که به دیوانگی و یا ضعف عقل و یا سل و یا الکلیسم آلوده است معادل با لگد کوبی قانون بقای نسل است و این لگد کوبی يك رشته مغایب و غمهای بی پایان بیار خواهد آورد . ولی تنها محاسن و مزایای ارثی برای ایجاد کودکان پرمایه کافی نیست ، بایستی که پدر و مادر آینده نیز خود از ابتلای به سیفلیس یا الکلی و اعتیاد به تریاک و هروئین در امان باشند . مستی زن یا شوهر در لحظه آمیزش جنایت واقعیت زیرا کودکانیکه در این شرایط بوجود میآیند اغلب از عوارض عصبی یا روانی درمان نا پذیر رنج میبرند . عموماً پدر و مادریکه لزوم اوژنیسم را از یاد میبرند ، خود بخود بوسیله کودکانشان تنبیه میشوند .



مقررات برای بقای نوع - تولد و پرورش كودك - خانواده
مقرراتیكه مربوط بخانواده میگردد ، هدفشان پرورش استعداد های ارثی هر كودك است و مستقیماً از نحوه زندگی عضوی و عملی مادر و كودك استخراج شده است . زن آدمی همچون شمعپانزه ماده ، علم فطری باین ندارد كه چگونه در طول آبستنی و زایمان رفتار كند و كودكش را شیر بدهد و پرورد ، بنا بر این نخستین وظیفه او تعلیم فن مادری است . یكی از خطاهای تمدن جدید اینستكه این قسمت اصلی از تعلیم و تربیت دختران جوان را از یاد برده است . همانطوریكه برای ساختن اتومبیل و پرورش دامها دستورات عملی وجود دارد ، برای آشنائی بطرز ایجاد و تربیت كودكان نیز دستوراتی موجود است كه باید بتمام زنان اجتماع در مدارس خاصيكه باین منظور بر پا میشود بیاموزند . بدین ترتیب مادران آینده خواهند دانست كه چگونه در طول آبستنی رفتار كنند ، چه غذائی بخورند ، درچه حدودی كار كنند و چگونه خود را برای شیر دادن و تغذیه و پرستاری كودك آماده نمایند و در آنجا از خطراتيكه زیاده روی مصرف قهوه و مرفین و سیگار و نوشابه های الكلی در طول آبستنی و دوره شیر دادن برای كودك دارد ، آگاه خواهند شد . بنابراین بیخبر و نادان تا مرحله زایمان نخواهند رسید و عملاً خواهند آموخت كه چگونه كودك را بردارند و بگذارند و بپوشانند و تمیز كنند و غذا بدهند و چگونه در مقابل پیشنهادات مشموم پزشكان و پرستارانيكه تغذیه كودك را با شیر خشك توصیه میکنند ، مقاومت نمایند و جواب بگویند . كودكانيكه از شیر مادر غذا میخورند كمتر میمیرند و رشد بدنیشان خیلی بهتر است . بالاخره از تغذیه و فیزیولوژی دوران كودکی و اثر فیزیکی و روانی محیط در پرورش كودك اطلاعات كافی بدست خواهند آورد .

خصایص فیزیولوژیکی و روانی آبستنی و زایمان و پرورش كودك است كه بخانواده ساختمان خاصی میبخشد و اعضاء این گروه اصلی اجتماع را بقبول مقررات معین و ثابتی وامیدارد . پدر و مادر و كودكان يك نوع بدنیرا میسازند كه اجتماعی از اعضای مختلف ولی مكمل یكدیگرند و مانند اندامهای بدن ما ، برای یكدیگر كار میکنند ولی در صورتی مجموعه

راه و رسم زندگی (۹۳)

موزونی خواهند بود که با تلاش ارادی بر علیه خود خواهی و خشونت و بی اعتدالی و تنبلی و عصبانیت ، مبارزه کنند . برخلاف آنچه در طبقه جانوران مثل سگ و گاو میبینیم ، زن آدمی در ماههای آخر آبستنی و هنگام زایمان و در طول شیر دادن کودک بكمك همسر خود نیازمند است .

دوره باروری یعنی مرحله ای که در آن ممکن است آبستنی رخ دهد بین ۳۰ تا ۴۰ سال فرق میکند . از طرفی کودک در نخستین سال زندگی خود بسیار ظریف است و بمواظبت های دائمی و حمایت دقیق و بشاشت و آرامش احتیاج دارد . لطمات روانی برای او خیلی زیان بخشند . کودک خیلی باهستگی رشد میکند و دوره رشد اولاً قبل تا ۱۸ سالگی طول میکشد ، بدین ترتیب مساعی بقای نسل قسمت اعظم عمر زن را مصروف بخود میکند . بعلمت آهستگی رشد کودکان انسانیت که باید زناشوئها پردوام باشد . در نظر آوردن زناشوئی چون يك اتحاد موقتی و يك قرار دادی که طرفین بتوانند بمیل خود بهم بزنند ، خطای بزرگیست که از جهل بطرز رشد کودک و وظایف مادری ناشی شده است . پدر و مادری که زندگی کودکان خود را با مجادله و تند خوئی و جدائی و تجدید فراش منقلب میکنند قانون بقای نسل را بشدت لگد کوب کرده اند . کانون خانوادگی يك واحد اجتماعی خاصیت و باید قانونی متوافق با ساختمان و عملش برای آن وضع کرد . یکی از اشتباهات بزرگ انقلاب فرانسه اینست که بموجب قانون ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ زناشوئرا نیز قراردادی فسخ پذیر در نظر آورده است . برای آنکه برشد غائی برسند کودکان به محیط خانوادگی ثابت و منظمی احتیاج دارند . این نظم و این پایداری جز با رعایت برخی مقررات بدست نمآید . ابتداء باید شريك زندگی را عاقلانه انتخاب کرد و سپس خود را از قید خود خواهی که زندگی زناشوئی را غیرممکن میسازد رها نبد و شرایط مادی مناسبی برای تولد کودک و تربیت کودکان فراهم آورد . در اجتماع امروزی مشاغل زنان و کوچکی مسکن و فقدان مصونیت حرفه ای و جهل پدر و مادر وصول باین شرایط را مشکل میکند . همچنین دولت باید به زن و شوهریکه میتوانند نسل پر مایه ای بوجود بیاورند ، كمك های فراوان کند . وانگهی بایستی که پدر و مادر آینده به وسعت بی اطلاعی خود پی

ببرند و وظیفه سنگین پرورش کودک را بیاموزند ، زیرا وضع ناشایستی که خانواده بآن دچار شده قسمتی مربوط بفقدان این تعلیم و تربیت است . بچه های امروزی برای گروه خانواده يك بار سنگین تحمل نا پذیری شده اند . خشونت و بی ادبی و حق ناشناسی کودکان نسبت پدیر و مادر نتایج خودخواهی و جهل و ضعف پدر و مادر است . بنابراین قانون بقای نسل خواهان يك رفرف فکری و اخلاقی در جوانان نیست که میخواهند زناشوئی کنند . این تحول فکری دشوار و پر زحمت است ولی برای خوشبختی زندگی شخصی آنان و بقای تمدن ما ضروری است .

* * *

مقررات بقای نسل - محیط اجتماعی

ارتزاق کودکان و تربیت بدنی وفکری آنان درعین حال ازخانواده و محیطیکه خانواده را فرا گرفته است ناشی میگردد . ایجاد این محیط وظیفه اصلی اجتماع است . موفقیت اجتماع در وحله اول مرهون همکاری و اتحاد افراد آنست . بخاطر ایجاد این اتحاد و همکاریست که باید خط مشی هرکس تنظیم شود .

بدیهیست که تنبلی و مستی و خشم و خود خواهی مانع ازهر نوع اتحاد دائمی میشود و بآنها باید نتایج سوء بی ادبی و افترا و گستاخی را نیز افزود . معایب ضد اجتماعی بوضع مشثومی در برخی ازکشور ها انتشار یافته و سد هائی بین افراد کشیده و بقای اجتماع را غیر ممکن ساخته است . غبطه و غرور سبب تشمت دهقانان و کارگران و ارباب حرف همانند سرداران و سیاستمداران و استادان و دانشمندان گردیده است . مسؤل عقیمی ما ، حسد است زیرا مانع ترقی مردم برجسته بنفع مردم متوسط گشته است و بسبب آن همه کسانیکه قادر بودند روزی رهبر ملت شوند طرد شده اند .

ساکنین يك قصبه و يك شهر و يك ایالت و يك کشور تمامی همبستگی دارند . معوذ حس تعاون حاکم برمشی زندگی نیست . در بیشتر مردم کینه بومنون شدید تر از محبت بخویشتن است . حقارت برگزیدگان و خمودی و گنگی و تنبلی توده و بد خواهی متقابل ، هر نوع تلاش دسته جمعی را غیر ممکن میسازد . بدیهیست که انتقاد دائمی از همه کس و همه چیز ، غیبت و

عادت بجعل داستانهای برای فریب دیگران گناهان کوچکی نیست . مردان و زنانیکه باین معاصی میپردازند بیش از هر عامل دیگر اجتماع را متشتت میکنند و در نتیجه مضرترین عوامل اجتماعند .

هیچ کاری لازمتر از پایان دادن باین تشتت نیست . برای آنکه جامعه روی سعادت به بیند باید که افرادش مانند خشتهای يك بنا با هم بستگی داشته باشند ولی با چه سیمانی میتوان مردم را این چنین بهم نزدیک کرد ؟ تنها سیمان مقاوم محبت است ، همان محبتیکه گاهی بین افراد يك خانواده میتوان دید ولی بخارج از کانون خانوادگی بسط نمی یابد .

بگفته ارسطو : کسیرا دوست داشتن یعنی خوبی او را خواستن . نکته عجیب آنکه بشریت تا امروز نخواسته است بفهمد که خواستاری خوبی دیگران برای پیشرفت زندگی اجتماعی لازمست . معهنا میدانند که محبت بهممنوع و حتی بدشمنان و پوزش از خطایا ونوعدوستی ، پایه اصلی زندگی اخلاقیرا میسازد . قریب ۲۰۰۰ سال است که آدمی این مطالب را دریافته است . افراد نادری که از دستورات انجیل پیروی میکنند گاهی مورد احترام دیگران واقع میشوند ولی عموماً ساده لوح در نظر میایند و هیچکس باور ندارد که این قانون محبت رکن اصلی موفقیت گروههای انسانی و شرط بقای آنهاست .

چرا اصلی بدین درستی تا حال اجرا نشده است ؟ محتملا برای آنکه قابل اجرا نبوده است وقابل اجرا نبوده برای آنکه هیچگاه نکوشیده اند اجرایش راممکن سازند . اصل محبت هممنوع دوجنبه دارد : ازطرفی توصیه میکند که هرکس دیگران را دوست بدارد و از طرف دیگر خود را لایق دوست داشتن دیگران کند . زیرا مافوق قدرت بشری است که بتوان محصول متوسط تمدن صنعتی یعنی یکفرد خود پسند و بی ادب و مغرور و تنبل و افراطی و شرور و تجمل پرست را دوست داشت . تا وقتیکه همه کس برای ترك عادات ناپسند خود نکوشد ، محبت متقابل ، جامه عمل نخواهد پوشید . نه با وضع ایده اولوژیهای جدید و نه با تحولاتی در تشکیلات سیاسی ما نمیتوانیم اجتماع بهتری بسازیم ، بلکه با ایجاد تحولی درخود ورهائی از بند معایبی که ما را ازدیگران جدا میکند میتوان باین مقصود رسید . آنوقت

(۹۶) راه و رسم زندگی

ممکن خواهد شد که همسایه با همسایه به دیده محبت بنگرد و کارگر کارفرما و کارفرما کارگرش را دوست بدارد . فقط عشق و محبت میتواند در اجتماع انسانی همان نظمی را برقرار کند که غریزه در طول ملیونها سال در اجتماع مورچه و زنبور عسل بوجود آورده است .

خلاصه آنکه قانون بقای نسل سه وظیفه بما تحمیل میکند : اول بچه داشتن و با پیروی از اصول اوژنسم کودکان سالم و پرمایه ایجاد کردن ، دوم تربیت این کودکان به قسمیکه امکانات ارثی آنان بنحواکمل پرورش یابد ، سوم فرا گرفتن فضایل اخلاقی و فکری که برای موفقیت در زندگی ضروری است و تعلیم آنها بفرزندان خویش . زیرا آینده يك ملت و بدبختی یا خوشبختی آن با ارزش خانواده و اجتماع بستگی دارد . هیچ چیز دشوارتر از قطع ریشه عادات ضد اجتماعی افراد نیست . عاداتیکه سبب نابودی همه میگردد . بنابراین بایستی از سنین کوچکی در کودکان با تعلیم احتیاط و سخاوت و راستی و وفاداری و عذر خواهی از خطا و عشق برادری از رشد آن عادات جلوگیری کرد . باین ترتیب بشریت قواعد توانست خصائل را که با آنومه زحمت در طول تکامل بدست آورده نگهدارد و سیر خود را در جاده ایکه بسوی غایت نا معلومی کشیده شده است ادامه دهد .

مقررات برای تعالی روانی - موانع فیزیکی و فیزیولوژیکی و روانی - چگونه روان خود را باید شناخت - نظم درونی تربیت احساسات - تربیت فکر - جستجوی زیبایی و خداوند

تعالی روانی نیز مانند حفظ حیات و ادامه نسل وظیفه ای حتمی است معوضا ما بآن کمتر توجه داریم . مدارس و دانشگاهها فقط بتربیت قوای فکری میکوشند ولی پرورش فکری همسنگ با پرورش روحی نیست زیرا روان در تمام جهات از عقل تجاوز میکند . فعالیتهای غیر عقلانی روان خیلی وسیعتر از اعمال عقلانی آنست وجوه حقیقی شخصیت را تشکیل میدهد . نخستین دستوری که قانون تعالی روانی بما میدهد اینست که مجموعه میراث روانی خود را که هنگام ولادت بدست آورده ایم گرامی بداریم ، اهمیتی ندارد که این میراث كوچك یا بزرگ باشد . همه

راه و رسم زندگی (۹۷)

کس باید قوای روانی خود را در تمام جهاتیکه امکانات ارثیش اجازه میدهد ، پرورش دهد . این يك وظیفه عمومی وجهانیست . کودکان بزرگران و کارگران و اصناف نیز مانند فرزندان تجار و صنعتگران و سوداگران باید از آن پیروی کنند . این تعالی ارادی روانی برای ما تنها وسیله کمک به بقای تمدن غرب و جلوگیری از مصیبت هائی بزرگتر از آنچه ما بآن دچاریم برای اعقاب ماست .

قبل از هر چیز باید موانعرا که برای پرورش روانی ما درکار است از میان برداشت ، این موانع شیمیائی ، فیزیولوژیکی و روانی است . هرآنچه بزندگی جسمی صدمه میزند برای زندگی روانی نیز زیانبخش است . بین تعادل عصبی و آرامش روانی رابطه قطعی موجود است و این هردو با وضع بافتها و خون و فکر و احساس ما بستگی دارد . بایستی برای جسم و جان خود آرامش تهیه کرد . خطای بزرگیست که بگذارند عصبانیت و آشفتگی در مغز کودکان جای بگیرد . هم آهنگی اعمال روانی مستلزم هم آهنگی اعمال بدن نیست ، متقابلا هم آهنگی اعمال بدنی برای آرامش روانی ضروری است . در نتیجه از عاداتیکه سبب خرابی بافتها و هومورها میگردد باید پرهیز کرد ، بخصوص از الکلیسم و افراط در مسائل جنسی و زیاده روی در غذا یا فقر غذایی و تمام علل دیگری که منجر به اسکروز عروقی و غددی و عصبی و انحطاط عضوی و پیری زود رس میگردد .

در مرحله دوم باید آن عادات روانیرا که برای شعور نظیر با خودکشی است ترك کرد . در بادی امر تنبلی ، ولی نه فقط تنبلی بمعنای کار نکردن یا زیاد خوابیدن و یا کم کارکردنست بلکه آنچه سبب شود ما تمام فرصت های خود را برای کارهای بیفایده و پوچ بپدر دهیم . پراگویی دائمی ، ورق بازی ، رقصیدن ، با اتومبیل در خیابانهای شهر گشتن و با سینما و رادیو وقت گذراندن هوش را بقهقرا میبرد . همچنین حواس خود را روی موضوعات متعدد مشغلت کردن و بهیچکدام تعمق ننمودن خطرناکست . ما باید پرهیزیم و نکذاریم از اینکه سرعت ارتباطات و وفور روزنامه ها و مجلات و اتومبیل و هواپیما و تلفن و رادیو افکار و احساسات و اشیاء و افراد تازه ای را به سرسری در فکر ما وارد کند .

در حقیقت ما امروز همه متخصصینی هستیم ولی هیچ چیز ما را مجبور نمیکند که کاملاً در رشته تخصصی خود محصور بمانیم و هیچ مانعی در بین نیست که در ساعات فراغت خود پرورش فعالیت‌های فکری و اخلاقی و جمالی و مذهبی که جوهره شخصیت انسانند، بپردازیم.

از تمام عادات بد، زیانبخش تراز همه برای تعالی روانی دروغگوئی و تحریک و افترا بجهت‌نوعان و خیانت به آنان و دزدی و همه چیز را بخاطر نفع شخصی خواستن است. روان آدمی هیچگاه در میان فساد و دروغ‌تعالی نمیپذیرد.

پس چگونه باید از نفوذ مخرب دنیای امروزی در امان ماند؟ با رعایت اصولی شبیه آنچه فلاسفه رواقی و نخستین پروان مسیح بکار بردند یعنی باید کسانی که ایده آل دارند بدور هم گرد بیایند و از مقررات قطعی اطاعت کنند. مثلاً دروغ پردازی‌های رادیو را نشنوند، از روزنامه‌ها جز مطالب مفید را نخوانند و فقط مقالات یا کتاب‌ها را که بوسیله نویسندگان شرافتمند و بصیر نگاشته شده مطالعه نمایند.

بدون لطمه بمواهب معنوی، قبول طرز زندگی و تفکر شایع در شهرها تا دهات دورافتاده ممکن نیست. پیش از آنکه درجاده تعالی بجلو برویم باید عادات و عیوبیکه تعالی روانی را فلج میکنند، ترك گفت. وقتیکه این موانع از میان برداشته شد چه باید کرد؟ از آن‌پس باید تعالی روان را بر وفق تمایلات اصلی زندگی آغاز کرد. آدمی این امتیاز عجیب را دارد که میتواند اگر بخواهد جسم و جانش را بكمك شعور خود بسازد. برای این بنا تکنیک خاصی ضروری است. میتوان راه اداره خود را آموخت همانطوریکه طرز هدایت يك هواپیما را میتوان یاد گرفت. فقط کسانی که مالك نفس خویشند میتوانند این تعلیم را شروع کنند. برای تعالی روانی دانشمند یا هوشمند بودن ضروری نیست. کافیهست که آن را بخواهند. بلاشك هیچکس قادر نیست که بتنهائی این راه را ببیماید و همه کس در لحظه ای از زندگی براهنمائی و اندرز دیگران نیازمند است ولی در پرورش و تنظیم فعالیت‌های فکری و عاطفی که جوهره شخصیتند از کسی نمیتوان كمك گرفت.

در این تصمیم بایستی هر کس روان خود را بشناسد . با این شناسایی همه کس گرفتاریها و خستگی و بزرگی و حقارت کارش هر چه باشد ، میتواند موفق شد . کافست که هر روز صبح و عصر چند دقیقه از غوغا برکنار بماند و بخود پردازد و قاضی وجدان را بحکمیت بخواند و خطاهایش را بشناسد و طرح کارش را بریزد . هم در اینموقع کسانی که طرز نیایش را میدانند باید دعا کنند . رالف والدو امرسون میگفت « هیچکس بی آنکه چیزی بیاموزد هرگز دعا نکرده است » نیایش همیشه نتیجه ای دارد حتی اگر این نتیجه آن نباشد که ما میخواسته ایم بدین جهت بایستی که از آغاز زندگی کودکان را عادت داد که زمانهای کوتاهی در سکوت و آرامش بخصوص با نیایش یگذرانند . هر کس که یکبار موفق شد ، میتواند هر زمان که بخواهد در دنیای آرامی که مافوق تصاویر اشیاء و ترسیم کلمات قرار دارد برسد . آنوقت کم کم تاریکی محو میشود وهمچون از چشمه روشنی، نوری در میان خاموشی بجریان میافتد .

نخستین اصل ، پرورش قوای عقلانی نیست بلکه بنای تار و پودی عاطفی در خویشتن است که تکیه گاه تمام عوامل دیگر روانی باشد . ضرورت حس اخلاق کمتر از لزوم حس بینائی و شنوائی نیست . باید عادت کنیم تا بهمان دقتیکه نور را از ظلمت و صدا را از سکوت میشناسیم ، خویرا از بدی تمیز دهیم وانگهی موظف شویم که از بدی پرهیز و خوبی کنیم . ولی پرهیز از بدی مستلزم يك ساختمان بدنی و روانی خوب است . باری رشدغائی جسم و جان جز بكمك تزكیه نفس ممکن نمیشود . ورزشکاران ومردان علم وروحانیون مقررات دقیقی از زندگی وتفکر را پیروی میکنند . برای کسانی که جوای تعالی روانیند هیچگونه افراطی مجاز نیست . نظم درونی همیشه پاداش خود را میگیرد ، این پاداش نیروست . نیرو شادی میآورد شادی ای درونی ، صامت ، وصف ناپذیر که نغمه عادی زندگی میگردد . این وضع فیزیولوژیکی و روانی هر قدر که بنظر معلمین و اجتماع شناسان امروزی غریب بیاید ، معهذرا رکن ضروری شخصیت را میسازد و همچون فرودگاهی است که روان میتواند از آن به پرواز درآید و اوج بگیرد .

علاوه بر فلاسفه و روحانیون، دانشمندانی که به تحقیقات تجربی میپردازند نیز لزوم قطعی این خصائل را می‌شناسند زیرا يك خطا هر قدر هم كه كوچك باشد بلافاصله نتیجه تحقیق را غلط می‌کند. در مخاطرات زندگی اجتماعی و فردی فقط راستی می‌تواند ما را نجات دهد.

جاده تعالی در طول قرون بی‌الا کشیده می‌شود. در حین مسافرت، رهروان، اغلب در مردابها می‌لغزند یا در پرتگاه می‌افتند یا در کنار چمن لب رودخانه می‌لغند و برای همیشه می‌خوابند. در شادی و رنج، در غنا و تنگدستی و در سلامتی و بیماری معه‌ها باید کوشش را ادامه داد و بعد از هر سقوطی دوباره برپا خواست و کم کم شوق و ایمان و اراده خواستن و روحیه کمک متقابل و ظرفیت عشق و بالاخره وارستگی بدست آورد. این عوامل غیر عقلانی روان، زره شخصیت را می‌سازند. هیچگاه منطق مردم را جلب نمی‌کند. کانت (۱) و برگسون (۲) و پاستور برای شاگردان خود باندازه ناپلئون پیش سربازانش محبوب نبودند. فقط با ظرفیت عدالت و عشق و وارستگی است که كوچك می‌تواند از قوی و بزرگ بگذرد و قوی نیز بزرگ شود.

تعالی عقلانی نیز همچون تعالی احساسات ضروری است. در عین حال که ما سجاای خود را می‌سازیم باید به پرورش فعالیت‌های عقلانی نیز بپردازیم فعالیت‌هایی که مدرسه آنها را تقریباً باندازه فعالیت‌های اخلاقی كوچك کرده است. وقتی که محصل از زیر دست استادان خارج و از امتحانات و کنکور ها خلاص شد می‌تواند پرورش فکری خود را شروع کند. بایستی ابتدا بدیدن و حس کردن و شنیدن و مطالعه کردن و قضاوت نمودن پرداخت و به بیان دیگر با حقیقت تماس گرفت.

کاردستی برای همه ضروری است زیرا دقت حرکات، بدقت افکار کمک می‌کند، ولی هیچکس نباید وقتی بر تکنیکی مسلط شد همیشه در آن محصور بماند. يك مجسمه ساز مانند میکل آنژ (۳) ممکن است نقاش و معمار هم باشد و هیچ چیز مانع از آن نیست که يك متخصص مالی روش لاوازیه را تعقیب کند و فیزیکدان و یا شیمیست شود. زمانیرا که با

راه ورسم زندگی (۱۰۱)

پروگنیهای پوچ و با سرگرمیهای بیفایده و سینما و تآتر و گلف به بیهوده میگذرانیم اگر مورد استفاده صحیح قرار گیرد میتواند دنیا را که در آن زندگی میکنیم و اجداد ما در آن بسر برده اند بما بشناساند . اگر بجای مطالعه مجلات و روزنامه های مبتذل ، در کتابها و مجلات تکنیکی و علمی مطالب مفیدی برای زندگی شخصی و خانوادگی خود جستجو کنیم از این شادی برخوردار میشویم که دنیای خویش را خیلی وسیعتر به بینیم و بدانیم که چگونه جهانیکه ما جزوی از آنیم درست شده است و خود ما چگونه ساخته شده ایم و چگونه میتوانیم نیروهای نهفته در جسم و جان خود را منشأ اثر سازیم و بالاخره چگونه ممکن است کودکانمان را بهتر از خویش تربیت کنیم . هرکس که وضع مادی زندگیش باو اجازه میدهد که چنین کند ، نباید يك جاهل بدوی باقی بماند و از این جهل تصدیق مدرسه و دیپلم متوسطه نمیتواند ما را بیرون بکشد .

ادوار انحطاط با کوچکی زمامداران مشخص است . مردم از اینکه کسیرا نمیتوانند در زحمتند زیرا ستودن قهرمانان یکی از احتیاجات طبیعت انسانی و یکی از شرایط لازم برای رشد فکری اوست . در برخی از کشورها مردان لایقیکه بتوانند سرمشق جوانان قرار گیرند وجود ندارند . خوشبختانه اجتماع علاوه بر زندگان ، مردگان را نیز شامل است و بزرگان فقید هنوز در میان ما بسر میبرند . بایستی خواست تا آنانرا دید و صدایشان را شنید . آیا مثلاً در جلال مون سن میشل و عظمت نوتردام دوشارتر (۱) یا در شکوه قصر تونکدوک (۲) حاضر و ظاهر نیستند ؟ با مرور تاریخشان با آنان زندگی میکنیم . مصاحبت با رولان (۳) و شارلمانی و بتهوون و دانته و ژان دارک و گوته و پاستور مفید تر از يك ستاره سینما نیست ؟ در زندگی دانشمندان و قهرمانان و پاكان يك ذخیره تمام نشدنی از انرژی معنوی وجود دارد . این مردان چون کوههایی در میان دشت سر بالا کشیده اند و بما نشان میدهند که تا کجا میتوانیم بالا برویم و چه قدر هدفیکه طبیعتاً شعور انسانی بآن متمایل است عالیهست . فقط چنین مردانی میتوانند برای زندگی درونی ما غذای معنوی مورد نیازش را تهیه کنند .

در روان آدمی عواملی وجود دارد که بخوبی عقل و حس اخلاق و سجایا شناخته نشده است. این عوامل که با کلمات وصف شدنی نیستند عبارتند از اشراق و کششهای غریزی و گاهی درک ماوراء حسی حقیقت. نیروی فردی و ملی از غنای این جوهره های روانی سرچشمه میگیرد. این انرژی معنوی وصف نا پذیر در مللیکه میخوانند همه چیز را با فرمولهای روشنی توصیف کنند یافت نمیشود. در فرانسه از میان رفته است زیرا فرانسوی هر آنچه را که غیر عقلانی است رد کرده و حقیقت اشیائی را که کلمات از بیانش عاجزند، فراموش نموده است. پاسکال از دکارت به حقیقت نزدیکتر بود و شعرا و عرفا انسان را بهتر از فیزیولوژیستها می شناسند. بنا براین کسانی که می خواهند تا آنجا که برای انسان ممکن است تعالی جویند بایستی غرور فکری را ترك بگویند و توهم بقدرت مایشائی فکر روشن و اعتقاد به نیروی مطلق منطق را کنار بگذارند و بالاخره در خود حس جمالی و حس مذهب را تقویت کنند.

عشق جمالی و عشق بخالق را نمیتوان همچون ریاضی یاد گرفت. حس جمال جز بوسیله نفس جمال بدست نمیآید. زیبایی همه جا وجود دارد و در چمنزارهای کانادائی و در جنگل ایل دوفرانس (۱) و اطراف خلیج سان فرانسیسکو همانند سواحل کورس (۲) و در میان تپه های آرام ورمونت (۳) و صخره های سن ژیلآ آنرا میتوان دید. امروز بعلت ترقی تکنولوژی، زشتی بیحد کارخانه های شیکاگو و پیتسبورگ و یا حومه پاریس نیز نمای زیبایی میتواند بخود گرفت. هرکس میتواند هر وقت بخواهد آثار بقوون و پالسترینا و یا هر شاهکار موسیقی کلاسیک را بشنود و به انتخاب خود بتمشای پارتنون (۴) و آسمان خراش امپایر استیت (۵) و کاتدرال ریمس (۶) و یا اهرام مصر بپردازد. میتوان بدون حرکت از روی صندلی در بهترین ممالک دنیا گردش کرد و به ارزانی آثار شکسپرو ویرژیل و دانته و گوته را خرید. مردم فقیری که در شهرهای صنعتی اروپا و امریکا در قصبات دور دست و یا جنگل های کانادا بسر میبرند نیز میتوانند همچون

راه ورسم زندگی (۱۰۳)

اغنيا حس جماليرا در خود پرورش دهند و در اين مناطق روحی که فکرا بزرگ میکند راه يابند . ما ميتوانيم سدی را که مدرسه بدور ما کشيده است بشکنيم و بگذاريم روان ما بدنائیکه حتی اجداد غارنشين ما آنرا ميشناختند روی بياورد . عشق جمال ، برگزیدگان خود را خیلی بيشتر از عشق سيلوژيسم (۱) بالا ميبرد . زیرا روان ما را بسوی دلیری و وارستگی و زیبائی مطلق و خداوند میکشاند .

فقط روی بالهای عرفان است که روان آدمی ميتواند تعالی خود را پيایان برساند . در اين جا وظیفه مذهب مشخص ميشود زیرا اين طیران در ماوراء جو فکری و خارج از چهار بعد زمانی و مکانی و بدون کمک منطق ، خطرناکست . بلاشک تکنیکهای عرفانی یعنی طرق پیوستگی روان بخالق ، کم کم در طول قرون تکامل یافته اند .

هیچکس نمیتواند به تنهائی راه پر خطر قلمرو تاريك قدس را بگذرد . يك راهنمای مجرب لازم است والا خطر گم شدن در باطلاقتها و یاسرگردانی در جاده جنون در پيش است . در سفر بهشت راهنمای دانته بئاتريس بود . خلاصه آنکه قانون تعالی روانی همه را مجبور میکند که مجموعه فعالیت های روانی خود را با تلاش ارادی پرورش دهد . شرط اصلی اينست که اين تلاش درهیچیک ازجنبه های شعوری محدود نشود . پرورش افراطی عقل یا احساس بيک اندازه خطاست . مطلقاً فکور یا عارف ، منطقی یا اشراقي ، دانشمند یا شاعر بودن خطرناکست . با پرورش توأم فعالیت های عقلانی و اخلاقی و جمالی و مذهبيست که هرکس ميتواند بکمال زندگی معنوی متوافق با امکانات ارثيش برسد .

مقررات تعالی روانی در نژاد - نبايد پرورش روانی

با زماندگان خود را متوقف کرد - بهبود محیط -

چگونه بايد قدرت روانی را افزايش داد

چگونه ميتوانيم در پرورش معنوی فرزندان و نوادگان خود و نژاد سويم باشيم ؟ نخستين وظیفه ما اينستکه مانعی سر راه اين پرورش

بوجود نیاوریم . مطمئن نباید بود که تعالی روانی در موجودات زنده همیشگی باشد . ما هنوز آن عوامل طبیعی را نمیشناسیم که حجم مغز برخی از پستانداران را در طول چند میلیون سال چهار برابر کرده و اجداد ما را از قید خودکاری یعنی غریزه حیوانی نجات داده است . همچنین ما نمیدانیم که در نتیجه تأثیر چه عاملی وضع روانی انسان از حد پیتکانتروپ (۱) و سینانتروپ (۲) تا مرحله لئونارد داوینچی و پاسکال و ناپلئون رسیده است . آیا قدرت انسانی میتواند چنین تکاملیرا متوقف کند ؟ تصنع زندگی امروزی چگونه روی رشد بدنی و عملی انسان اثر میکند ؟ باین پرسشها ما امروز نمیتوانیم هیچگونه پاسخی بدهیم ، ولی عاقلانه است که از خود پرسیم آیا حذف شرایط طبیعی زندگی ، مانع بزرگی برای تکامل نیروهای شعوری نمیسازد ؟ و آیا تعالی خود بخود شعور در نژاد بعثت خطایای ما بیابان نمیرسد ؟ برای جلوگیری از مصیبت چه راهی باید در پیش گرفت ؟ فی الحال ما جز با اوژنیسم و بهبود شرایط محیط نمیتوانیم در تعالی روانی خود سهم بگیریم . شناسائی و اجرای اوژنیسم يك وظیفه حتمی است . اوژنیسم فضیلتی ضروری برای نجات تمدن امروزی است . بلاشك سطح فکری افراد ممتاز را بالاتر نمیرد بلکه بشماره کسانی که باین سطح میتوانند رسید میافزاید . ما بایستی از اجتماع افرادی که اصالت ذاتی دارند خانواده هائی بوجود بیاوریم که از نظر جسمی و روانی روبهتری روند تا افرادی پرمایه و لایق خوشبختی بوجود آیند که قادر باشند ضعفا و معیوبین را نیز بدنبال خود در راهیکه طبیعت اشیاء بما نشان میدهد ، بکشانند . وظیفه حکومت اینست که با سخای بیشتری با افراد و خانواده هائیکه از اوژنیسم پیروی میکنند کمک کند ، زیرا برای نیل ملتی بسوی عظمت هیچ وسیله ای بهتر از افزایش شماره افراد ممتاز نیست .

دومین طریقه برای کمک با افزایش نیروی روانی اعقاب خود ، تهیه شرایطی از زندگیست که در آن فعالیت های عاطفی و عقلانی آنان به رشد غائی خود برسد . این امر مستلزم آنست که ابتدا کودکان را در محیط فیزیکی و شیمیائی خاصی قرار دهند و عادات فیزیولوژیکی خوبی بآنان

راه و رسم زندگی (۱۰۵)

بیاموزند و در مرحله بعد عوامل روانی پیرامونشان را چنان انتخاب کنند که تمام فعالیت‌های شعوری پرورش یابد .

پرورش غائی کودک مستلزم نوعی پایداری زندگیست . باید از نو خانواده را در خاکی که اجداد ما بسر میبردند ، ریشه گیر کرد . همچنین باید که هر کس قطعه زمینی هرچقدر هم كوچك ، داشته باشد و باغی در آن بسازد و کسیکه هنوز مالك دهی است آنرا ببهترین وجهی بپردازد و با گلها زینت دهد . راهش را سنگفرش کند ، درختان زائد را ببرد ، تخته سنگی که راه عبور گاو آهن را می بندد بشکند و درختانی بکارد که نوادگانش از سایه آن برخوردار شوند . بالاخره باید با حرمت بسیار تمام آثار هنری ، بناهای قدیمی ، قصرها ، معابد و هرچیز که معرف روح نیاکان ماست حفظ کرد . بعلاوه بایستی از تحقیر رودخانه ها و تپه های آرام و جنگلهایی که گهوارهای تمدن اجدادی ما بوده اند پرهیز نمود ولی وظیفه اصلی ما اینست که مدرسه را بجای آنکه يك کارخانه غم انگیزی برای ساختن تصدیق و دیپام باشد ، بیک کانون تعلیم اخلاقی و فکری و جمالی و مذهبی و بخصوص مرکز پرورش مردان آینده تبدیل کنیم .

میدانیم که نه اوژنیسم و نه بهبود شرایط محیط ، سطح فکری را از آنچه در ممتاز ترین مردم امروزی می بینیم بالاتر نمبرد . همانطوریکه ترقیات بهداشت بطول عمر نیفزوده بلکه حد متوسط عمر را بالا برده است . برای افزایش قوای عقلانی نسلهای آینده باید راز تسریع طبیعی تکامل را باز شناخت . شعور آدمی به نسبت پیچیدگی مسائلیکه باید حل شود ، بزرگ نشده است ولی چنین پیشرفتی غیرممکن نیست . ما در دسترس خود دو طریقه برای ایجاد انسانهایی باقوای روانی عالیتري از آنچه تا بحال بروی زمین زیسته اند داریم : اولی با اصلاح وضع فرد و دومی با بهبود نسل . شاید هنگام آن رسیده است که مردان علم تحقیق کنند که چگونه برای بهبود وضع روانی باید کیفیت ماده مغزی و غدد داخلی را تغییر دهند . شاید ایجاد مردان بزرگ ممکن شود همانطوری که زنبور های عسل ملکه را میسازند . بلاشك صفاتیکه با این ترتیب بدست آید با ارث نقل نمیشود ، اما درمورد نژاد انسانی ما هنوز سائلی نمیشناسیم تا همانطوریکه

(۱۰۶) راه و رسم زندگی

در طول تکامل پیشرفت کرده است ، سبب پیشرفت تصنی آن شویم . تمام موتاسیونهاییکه با تجربه در جانوران حاصل شده اند وضع قهقرائی داشته اند . در حقیقت ما هیچ اطلاعی از عواملیکه سبب تعالی روانی در رده جانوران شده است ، نداریم . بایستی از هم اکنون بزرگترین زیست شناسان ، شناسائی عوامل مجهول تکامل را وجهه همت قرار دهند و به بیان دیگر بتصمیم متهورانه افزایش نیرو و کیفیت روانی در انسانهای امروزی دست بزنند .

چگونه باید این اصول را بر هر فرد تطبیق کرد آشفته‌گیهای درونی

اصول زندگی بر همه افراد بیک نحو قابل تعمیم نیست زیرا با یکدیگر متفاوتند . برخی طبایع خاصی دارند و مقررات متداوله جز بنحو خاصی برایشان قابل اجرا نیست . در بادی امر بنظر میرسد مقرراتیکه از قوانین حفظ حیات و ادامه نسل و تعالی روانی استنتاج شده اند شامل همه مردم در همه اعصار و همه ملتها میگردد . معهذا چنین نیست ، تاریخ امریکا و اروپا شاهد موارد زیادی از ماجرای زندگی کسانیکه این قوانین را پایمال کرده اند بی آنکه این امر سبب بروز مصیبت‌هایی برای خود و ملتشان گردد . برعکس برخی از آنان اهمیت زیادی از نظراجتماعی و فردی حائز بوده اند . سن فرانسوا داسیز با نیایش و کمکهای نوعی خیلی بیشتر از آنچه پدر خانواده بزرگی میشد ، به بشریت خدمت کرده است . همچنین بهتر همان بود که اموندسن (۱) باامید نجات نوبیل (۲) فداکاری کرد و در خانه خود تا پیری باقی نماند . با آنکه قوانین حفظ حیات و بقای نسل سلطه زیادی دارند معهذا استثنا نیز در آنها دیده میشود . بر عکس اصل تعالی روانی شکست نا پذیر است . گاهی گذشت از زندگی برفع روان ممکن است ولی همیشه قربانی روان بخاطر زندگی قدغن است . وقتیکه در عمق روح ما ، بین فرامین قوانین زندگی تضادی در میگردد چه راهی باید اختیار کنیم ؟ بایستی رفتار ما متوافق با ساختمان اشیاء باشد . میدانیم که

راه و رسم زندگی (۱۰۷)

در وظایف طبیعی ما سلسله مراتبی وجود دارد . اهمیت زندگی فرد از زندگی نسل او کمتر است زیرا طبیعت عموماً فرد را فدای اعقابش میکند . هرگاه فرد ، زندگی شخصی را ببقای ملت ترجیح دهد ، همانطوریکه گاهی در رم پیش میآمد ، ملت از هم میپاشد . در نوع انسان تعالی روانی عالیتین قانونهاست .

خلاصه آنکه آدمی چنان ساخته شده است که هنگام اختلاف بین تمایلات اصلی طبیعی ، اصل ادامه نسل حاکم بر اصل حفظ حیات ، و اطاعت از روان ضروری تر از اطاعت زندگی است . بنا براین پدر و مادر وظیفه دارند که حیات کودکان را بر زندگی خود ترجیح بدانند بشرط آنکه این فدا کاری موجب بد بختی بزرگتری نشود . هنگام قحطی پاریس پدری قسمت اعظم غذا را بخانواده خود میداد ، خود ناتوان و بیمار شد و مرد و کودکانش بدون سرپرست و نان آور ماندند . بنا براین نبایستی احساسات را از منطق و شجاعت را از قضاوت مجزا کرد .

بیشتر افراد به ندای روانی خود بهتر از ندای زندگی توجه میکنند . کسانیکه برای نجات تمدنی جان میدهند بهترین وجهی باین ندا لبیک میگویند . همچنین جمعی از مردان و زنان در هر عصر قانون ادامه نسل را پایمال کرده و بدنبال هدفی مثل وطن پرستی و نوع دوستی و جمال عشق رفته اند و برای مردن با اسلحه همچو سر بازان ویا برای کمک به بینوایان همانند فرانسوا داسیز و ونسان دوپل (۱) و یا برای وقف خود بخدمت خالق در میان تنهائی دیر ها بدنبال سن بنو آ رهسپار شده اند .

امروزه کسانیکه وظایف دیگری را بر قانون ادامه نسل ترجیح میدهند چه باید بکنند ؟ وظیفه زنان و مردانیکه میخواهند زندگی خود را وقف علم و نوع دوستی و مذهب کنند چیست ؟ چون عده آنان نسبت به بقیه مردم بسیار کم است مجازند که بندای قلبی خود گوش کنند . ما احتیاج به روحانیونی داریم که خود را کاملاً بخدمت کودکان و مادران و پیران و گمگشتگان بگمارند . همچنین به افراد پر شور و کنجگاو و متهوری نیازمندیم که بتوانند مشغله های عصر ما را ترك بگویند و عمر خود را در گوشه تنهای

راه و رسم زندگی (۱۰۸)

آزمایشگاهها و معابد وقف کشف و درك حقیقت کنند .

گاهی تصادمات دیگری بین فعالیتهای مختلف روانی مثلا بین احساس و عقل درمیگردد . چه اهمیت نسبی باید برای پرورش قوای فکری با تربیت اخلاقی و مذهبی و جمالی قائل شد ؟ آیا برخی از این فعالیتهای غیر عقلانی شعور نباید باقتضای طبیعت فرد بیشتر مورد توجه قرار گیرد ؟ تجربه نشان داده که زره اخلاقی برای فرد و طبقه اجتماعی او خیلی مهمتر از اطلاعات علمی و ادبی و فلسفی است .

قوانین زندگی روانی ما دقت قوانین فیزیولوژی و شیمی را ندارند . اصل معینی برای يك كودك یا يك بالغ یا يك پیر مرد یا در افراد حساس یا مردد یا افسرده یا دلیر یا ملایم يك معنی ندارد . اغلب مردم برای مشی فیزیولوژیکی و معنوی و اجتماعی خود محتاج به راهنما هستند و کسانی که تنها بتوانند خود را اداره کنند خیلی نادرند . متأسفانه در اجتماع امروزی کسانی یافت نمیشوند که در خردمندی تخصص یافته باشند و با خردخود بدیگران نیز کمک کنند . در گذشته چند پزشك قدیمی خانوادگی باندازه کافی شرافت و اطلاعات عمومی داشتند که وظیفه راهنمایی مادی و معنوی را ایفاء نمایند ، ولی پزشك تاجر شده است و امروز کسی از يك متخصص امراض بینی یا روده یا کبد یا قلب و ریه در برابر مشکلات زندگی ، اندرز و راهنمایی نمیخواهد و پزشگانی که در رشته تخصصی خود به همه طبایع فرد توجه میکنند مثل پسیکانالیستها (۱) دستوراتشان گاهی مفید ، گاهی زیانبخش و اغلب ناکافی است .

برای تعلیم راه و رسم زندگی بمردم ، بوجود راهنمایانی احتیاج داریم که شناسائی امور قرن و علم طب و خردمندی فیلسوف و وجدان روحانی را در خود جمع داشته باشند . به بیان دیگر زاهدی تجربه زندگی آموخته و در علم انسان تعلیم یافته . شاید بایستی باین منظور جمعیتی مسلکی بوجود آورد که افرادش در عین حال دارای سجایائی علمی و روحانی باشند . این مردان وقتی بآستانه پیری رسیدند میتوانند راهنمای دستجات فراوانی باشند که در آشوب جهانی سرگردانند و تطبیق مقررات زندگی با احتیاجات هر فرد وظیفه چنین مردانیست .

فصل ششم

اجرای مقررات زندگی

دشواری مشی عاقلانه - موانعی که در خود عاست

و آنچه در پیرامون خود داریم

باید از هم اکنون هرکس در زندگی روزانه خود مقررات راه و رسم زندگی را اجرا کند و خود را پای بند اصولی قطعی که در انتخابش آزاد است سازد . آیا ما مردم امروزی قادر بچنین کوششی هستیم ؟ و آیا عقل و نیرو برای ترك عادات مطبوع و راحت بخش امروزی داریم ؟ بلاشك ما میدانیم که موفقیت در زندگی مستلزم اطاعت از قوانین طبیعت است و تحقیر این قوانین سبب بد بختی ما شده است و فقط قبول يك راه و رسم عاقلانه ما را نجات خواهد داد . ولی مشی عاقلانه درمیان محیط مادی وروانی که محصول اجتماع امروزی است به شجاعت واقعی نیازمند است . « بشریت مالك سرنوشت خود شده است ولی آیا خواهد توانست که از قدرت بی پایان علم بنفع خود استفاده کند ؟ برای آنکه از نو بزرگ شود باید خود را ترمیم کند ولی این مرمت درد ناکست . زیرا او در عین حال هم مرمر و هم مرمر تراش است و باید از وجود خود با ضربات محکم چکش جرقه‌هایی بپراند تا چهره حقیقی را بخود بگیرد » (۱)

آیا ما اینک بانجام این مهم قادریم و عقل و نیروی کافی برای رهایی از بند عاداتیکه در آن محصوریم داریم ؟ ما بی بند وباری را دوست داریم و هر الزامی برای مارنجی است . ما نه خرد و نه دلیری اطاعت از اصول را داشته‌ایم . در پایان تمام تمدنها وضع چنین بوده است . وقتی آدمی بكمك عقل و اختراعات ، خود را از الزامات زندگی اولیه آزاد میکند نمی‌اندیشد که

بجای نظاماتیکه طبیعت بر او تحمیل میکرد ، اصول تازه ای بگذارد . مثلاً در یونان قدیم و روم ، زهد رواقی جز بوسیله عده کمی از مردم اجرا نشد و شاگردان زنون (۱) و اپیکت (۲) و مارك اورل همیشه اندك بودند . با وجود خشونت و سختی ، اخلاق مسیحیت موفقیت عجیبی یافت ، اثرش قوی بود و بتمدن غرب ساختمان خاصی بخشید . معوناً در برابر شرایط فیزیکی زندگی و محیط روانی حاصله بوسیله ترقی علوم و تکنولوژی ، تاب مقاومت نیاورد . بمحض آنکه ماداً سرکشی ممکن شود ، انسان بر علیه هر اصلی قد علم میکند .

موانع سختی که برای اجرای مقررات زندگی درپیش است ، از خود ماست . آدمی آنچه را که ازته قلبش نخواهد ؛ بزحمت یاد میگیرد و فطرتاً راههای عقل را بروی اموری می بندد که شناسائی آنها مجبور به ترك تمایلاتش میکند . مثلاً قبول نمیکند که تا گلو شراب یا سدر نوشیدن و دائماً سیگار دود کردن و در صرف قهوه افراط نمودن و غیبت همسایه و افترا و جلب نفرت دیگران بعلت غرور و بی ادبی مشغوم و خطرناکست . یکی از عادات زشت روانی ما اینست که فقط در خود و در اشیاء دیگر جنبه هائیرا که خوش آیند ماست جستجو و احتیاجات اصلی طبیعت خود را با احتیاجات ساختگی محیط اشتباه کنیم و نفع فوری و موهوم را بجای منافع دور دست واقعی دنبال نماییم . ما نمیخواهیم خود را آن طوری که هستیم به بینیم . غرور و ارضای نفس ما را کور میکند . لزومی به نظم و تغییر روش در اعمال بنظر ما نمیرسد . در حقیقت بدون رعایت مقرراتی نمیتوان کارکرد و سرمایه و آسایش بدست آورد . ولی انسان امروزی خود را کمتر بتربیت غرایز مقید میداند . مثلاً کسیکه باکمال میل برای تمرین درمسابقه دوی صد متری تلاش میکند ، مساعی لازم برای عادات براستگویی و خود داری ازغیبت و مبارزه با بی ادبی و غرور را بر خود تحمیل نمیکند . گوئی عقل وقتی برای هدایت کما بکار میرود فلج میشود . میدانیم که يك ماشین را میتوان بطریق عاقلانه هدایت کرد ولی دشوار است که در مورد آدمی نیز چنین بیندیشم .

راه ورسم زندگی (۱۱۱)

موانیکه برای اجرای مقررات زندگی در پیش است تنها در فکر نیست بلکه در سجایا نیز وجود دارد . بسیاری از مردم آن قدرت اخلاقی را ندارند که در برابر قوانین زندگی سر تسلیم فرود آرند ، معنای تملك نفس را نمیدانند و از کودکی فقط تمایلات خود را پیروی کرده اند . خانه و مدرسه را در بینظمی و سرسری گذرانده و هرگز اراده خود را با شدت و دوام و با شور و شوق بطرف يك ایده آل متوجه نساخته اند . معنای تزکیه نفس را نمیدانند در صورتیکه بدون تزکیه نفس هیچ کار بزرگی در جهان انجام نگرفته است . در طول قرون متوالی اخلاق مذهبی عادت به نظم را در پدران ما نگهداشته بود امروزه نیز بکسانیکه از اصولش پیروی میکنند ، تملك نفس و نیروی زندگی میبخشد ، ولی اکثریت مردم آنرا ترك گفته اند . اخلاق لذت (۱) که جای آنرا گرفته ما را قطعاً ضعیف کرده است . ما مفهوم خوبی و بدی را فراموش کرده ایم و به لزوم يك نظم درونی توجه نمیکنیم . حتی اگر بفهمیم که اطاعت از قوانین زندگی ؛ شرط ضروری بقای شخصی و اجتماعی است باز پیروی از تمنیات و هوسها را ادامه میدهیم . خلاصه آنکه موانیکه در ما برای عقلانی ساختن راه زندگی وجود دارد شامل نقص فکری از يك طرف است که مانع مشاهده حقیقت میشود و ضعف اخلاقی مشخص عصر ما از طرف دیگر است .

موانع دیگری برای مشی عقلانی زندگی ما در نیروهای متضاد محیط زندگی وجود دارد ، زیرا احیای ما باید در همان شرایطی انجام گیرد که سبب سقوط ما شده است . محیط اخلاقی اجتماعات و روح تشکیلات عوض نشده اند و پیش از آنکه ما خود را عوض نکنیم نیز تغییر نخواهند یافت . بنابر این بایستی اجرای مقررات زندگی را در محیط نا مساعدی آغاز کرد .

اجتماع همیشه در برابر کسانیکه نمیخواهند با جریانش جلو بروند ؛ دیوارهای مخالفی بالا میبرد . در همه اعصار کسانی بنام ملحد سوزانده شده اند . امروز نیز مانند گذشته ، مخترعین در فقر میمیرند و مرسلین سنگباران میشوند . در حقیقت کسانیکه از قوانین زندگی پیروی کنند سبب

سقوط حتمی نظم فعلی میگردند و طبیعتاً بسیاری از مردم عادی که در جهل و حماقت و فساد بسر میبرند و بخصوص کسانی که از این جهل و حماقت و فساد سوء استفاده میکنند با آنان دشمن خواهند شد .

فی الحال ما در دنیائی بسر میبریم که برای زندگی مساعد نیست . در محیطیکه با احتیاجات حقیقی جسم و جان ما تطابق نیافته است . در دیده مردم امروزی راستگویی ، وفاداری بقول و کار شرافتمندانه و خیانت نکردن بدیگران مسخره میآید . معلمین و استادان توجه نمیکنند که حس شرافت و حس اخلاق خیلی مهمتر از موفقیت در امتحانات و کنکور ها است . شاگردان نیز در این عدم توجه شریکند . هر کس را که بوجود خوبی و بدی معتقد باشد ، ساده میدانند و هر کس بگوید که حسد بدیگران عادت زشتی است و آشفتگی خانواده و مدرسه نشانه انحطاط است همشهری بدی در نظر میآید . زنانیکه وظیفه حقیقی و انسانی خود را انجام میدهند بوسیله زنانی مورد مسخره قرار میگیرند که کارشان تفریح و سیگار دود کردن و بورژش پرداختن و رقصیدن و ارضای تمایلات جنسی و فرار از وظیفه مادری و بچه داری است ، یا آنکه با تقلید از مردان باشتغالات آنان میپردازند و خلاصه بنظم ناشیه از ساختمان جسمی و روانی خود تسلیم میشوند . کسانی که آنقدر شجاعت دارند که بگویند جوانان نباید بی نظم و بی اراده بلکه بایستی منظم و دلیر باشند ، چون دشمنان دموکراسی معرفی می شوند . اجتماع امروزی با تمام قوا مانع تعالی روانی است .

فاجعه بزرگ جنگ جهانی دوم معنای واقعیت را بما نفهمانده است . همچون مه آلودگی یکروز طوفانی ، دیوانگی عجیبی ، عقل ما را تیره میکند . عصیان کورکورانه مردم بر علیه قوانین زندگی ادامه دارد و بسط مییابد . بین اجتماع امروزی و مشی عاقلانه زندگی همان تضاد وجود دارد که بین اجتماع رومی در قرن چهارم و اخلاق مسیحیت وجود داشت . تنها سرگرمی رومیها در دوره انتراس ؛ خوردن و نوشیدن و ورزش و مسابقات اسب دوانی و جنگ گلاادیاتور ها بود . وضع ما نیز چنین است و تمدنیکه بوسیله علم و تکنولوژی پرداخته شده است نیز همچون تمدنهای

قدیمی ازهم میپاشد . همانند رومیها ، ما نیز لزوم تحولی را احساس نمیکنیم . آیا بازگشت بشرایط قدیمی تر زندگی و مصائب ناشیه از قحطی و سرما باید بعضی از موانع اجرای مقررات زندگی را از میان بردارد ؟

چگونه باید بر این موانع فائق شد - ناتوانی منطق -

محرکهای واقعی اعمال ما - قدرت احساس - جستجوی مفید

قدرت را که برای تفوق بر این موانع ضروری است از کجا بدست بیاوریم ؟ اطاعت از قوانین زندگی مستلزم رعایت نظم قطعی تر از مقررات رواقیون و همچون مقررات مسیحیت در قرون اولیه اش ، دشوار است . چگونه بر نفرت خود از مواجهه با محرومیت ها و رنج فائق آئیم ؟ منطق در این باره بما جز کمک نا چیزی نمیکند . خیلی نادرند مردانیکه همچون سقراط حق را بر زندگی ترجیح دهند . هیچکس کاملاً خود را برای حقیقت علمی فدا نمیکند . حتی گالیله از شهادت سرپیچید . دیوارهاییکه با جهل و سستی و تبیلی بالا رفته اند هرگز با منطق سرنگون نمیشوند . صحت عقلانی يك وظیفه ؛ الزاماً سبب اطاعت از این وظیفه نميگردد . وقتی که نظریه ای در تغییر روش مردم مؤثر میشود بدانجهت است که در کنار عوامل منطقی ، عوامل عاطفی را نیز شامل است . کارل مارکس در عین حال يك فیلسوف و يك انقلابی پر شور بود بدینجهت کمونیسم قدرت يك آئین را بخود گرفت .

آنچه انسان را بعمل وامیدارد عقیده است نه منطق . عقل نمیتواند بما نیروی زیستن بروفق طبیعت اشیاء بدهد ، فقط بروشن کردن راه قناعت میکند و هرگز ما را بجلو نمراند . رفتار متفکرین صرف در زندگی شبیه به افلیجها نیست که برای مسابقه دو حاضر شوند . مقصد را بخوبی می بینند ولی قادر نیستند که از جای خود بجنبند . بازی کردن با کلمات یکنوع دفع الوقت بی ثمری است . عشق به تجربیات سبب ناتوانی میگردد .

ما بر موانعیکه در پیش داریم فائق نخواهیم شد مگر آنکه از عمق روح ما موجی از عواطف سر بالا بکشد . محرکهای اعمال از نوع عاطفیند حتی افلاطون نیز منحصرأ آنها را عقلانی نمیدانست . برای آنکه رفتار ما

مقرون بخرد باشد ، ما در عین حال به احساس و منطق احتیاج داریم زیرا بدون منطق ، احساس میتواند ما را تا عمق دریا ها و اوج آسمانها بکشد . محرك اعمال ما یا احتیاجات ابدائی زندگی است مثل احتیاج به آب و غذا و مسکن و لباس و مصونیت و آزادی یا تظاهرات روانی که در عین حال از عمل غدد داخلی و سیستم سمپاتیک و خون ناشی میشود و بآنها حسد و ترس و نفرت و عشق نام میدهم . احتیاج بدانستن ؛ آدمرا بروی جاده اکتشاف و اختراع کشانده و این کنجکاو است که ما را از وحشیگری بدویت نجات داده است . ملهم دانشمند ، عشق بشریت و یا جلب نفع نیست بلکه احتیاج به کاوش و تحقیق است . معودا احساس اگر بوسیله عقل هدایت نشود ، خطرناکست . مثلاً خطر حسد از يك اپیدمی طاعون ریوی کمتر نیست زیرا هرکس برای آزار دیگران بیشتر از کمک بخود تلاش میکند . کینه نیز همچون حسد متباین با قوانین زندگی است زیرا اصولا مخرب است . فقط دو خصلت قادر به خلقند : یکی عشق و دیگری ترس .

تنها عشق میتواند دیوارهای ضخیمی که خود خواهی ما را در پشت خود پناه داده از میان بردارد و در ما آتش شور و شوق زنده کند و ما را با چهره گشاده در راه درد ناک فداکاری بکشد ، زیرا فداکاری برای تعالی روانی ضروری است . بخاطر عشق مادر است که کودک خرد سال رفتار عاقلانه در پیش میگیرد . ولی دوست داشتن تجربیات ممکن نیست . مطالعه يك کتاب حقوق شور و شوق بر نمایانگیزد . خود را برای عزیزان و رهبران و وطن و خداوند فدا میکنند نه برای يك ایده . شهدائیکه در راه مسیح جان داده اند ، زندگیا بخاطر قوانین طبیعی نباخته اند . يك مفهوم انتزاعی محرك نمیشود مگر وقتی که با يك عامل عقیدتی همراه باشد . بد بختانه بسیاری از مردم امروزی بخاطر عشق بهمنوع و وطن کار نمیکنند زیرا جز خود ؛ کسی را دوست ندارند .

مهر بخود نیز گاهی قدرتی است زیرا ترس را میزاید و ترس نیز چون عشق سبب عمل میگردد . شاید ترس بتواند مردم امروزی را باتخاذ مشی عاقلانه زندگی وا دارد ، در برخی لحظات ، فقط دیوانگانند که نمیرسند . هیچ دوره ای از تاریخ اینقدر وحشت آور نبوده و هیچگاه چنین

راه و رسم زندگی (۱۱۵)

فجایع و مصائبی بروز نکرده است . سالهای متمادی صدای ناقوس خطر از پس تیرگی افق بگوش میرسید ، ولی کسی نمیخواست بآن گوش دهد ، زیرا خداوند کسانیرا که میخواهد از میان ببرد دیوانه میکند ، آنوقت جنگها حادث و چهره جهان عوض میشود . زمان آشوب و فاجعه نزدیکست معهذا بهر قیمتی است باید خود را نجات داد و کودکان خویش را از رنج های غیر قابل وصفی که با احتضار ملل همراه است رها کنید . برای مواجهه با مصیبت های حتمی باید قدرت نیاکانرا بدست بیاوریم و جز با اطاعت صادقانه از قوانین زندگی موفق باحیای خود نمیشویم . شاید ترس ، خردمندی را بما باز گرداند .

اگر با هوشمندی همراه باشد خود خواهی نیز همچون عشق و ترس میتواند ما را باتخاذ مشی صحیحی وادارد .

خودخواهی چیزی جز افراط یا انحراف در تمایل حفظ زندگی نیست ، در لباس عادی يك عیب مخرب اجتماع ولی در شکل خفیف تر ، خودفضیلتی است ، اگر کاملاً از آن محروم بودیم زندگی برایمان ممکن نبود . این غرور طبیعی آدمی را به تجسس دائمی نفع مادی و معنوی و امیدارد و تمایلی اصلیت که در پاکان نیز همچون حرامیان (۱) دیده میشود . در عمل جستجوی خوشبختی ، جستجوی مفید یعنی سلامتی و علم و آزادی و زیبایی است . باری این مواهب همانهاست که اطاعت از قوانین طبیعی بما میبخشد . بدبختانه محاسن این پیروی واضح نیست و در طول زندگی فردی و اجتماعی دیر رس است و عموماً غرور نمیتواند مطبوع را از مفید و احتیاج حقیقی را از احتیاج تصنعی و خوبی موقت را از خوبی قطعی تمیز دهد . چنانچه سقراط تعلیم میکرد انجام وظیفه بالذت و نفع توأم میگردد . نفع ما در اینست که قطعاً مقررات ناشیه از قوانین زندگی را پیروی کنیم . خلاصه آنکه هنگام آن رسیده است که یا مرگ و سقوط را بپذیریم و یا بهتر تمام مواضع را که در جلوی احیای ما وجود دارد از میان برداریم .

تکنیک اصلاح خود - پرورش افراد بالغ و کودکان

وقتی که خانه ای آتش میگیرد همه کس کارهای خود را ترك میکند و برای اطفاء حریق میکوشد . همچنین وقتیکه مصائب بزرگ اجتماعی رو میآورد بایستی اشتغالات خود را ترك گفت و شروع بعمل کرد . چگونه باید دیگران و خود را نجات داد ؟ « برای نخستین بار در تاریخ جهان ، تمدنی در آستانه انحطاط ، علل سقوط خود را باز شناخته است . شاید بتواند از این شناسائی استفاده کند و بکمک نیروی شگرف علم از بروز سر نوشت عمومی ملل بزرگ گذشته جلوگیری نماید . در این راه نو باید ازهم اکنون پیشرفت (۱) « برای پیشروی در این راه نو باید قبل از هر چیز خود را عوض کرد . ولی برای ما ممکن نیست که فوراً خویش را از چنگال خطای های گذشته و تشکیلاتیکه آثار این خطایا برویشان نقش بسته است ، برهانیم . زیرا ما بواسطه عاداتیکه از کوچکی بر ما تحمیل شده ضعیف و ناقص مانده ایم و عقل و نیروی کافی برای خرد کردن قالبهاییکه اجتماع بدور ما کشیده است نداریم . ولی ما تا اندازه ای بر اعمال خود مسلطیم . همه کس میتواند با تلاش ارادی عادات فکری و زندگی خود را تغییر دهد . فقط بعد از این احیای داخلی است که میتوانیم در تشکیلات خود نیز رفرمی دهیم . تحولات از میان میدانهای عمومی شروع نمیشود ، بلکه از عمق قلب تنی چند سرچشمه میگیرد . میوه کمونیسم بآهستگی در میان تفکرات خاموشانه کارل مارکس وانگلس رسید . فکر تا موجی نزنند خلاق نمیگردد . الهام به آرامش دنیای درونی احتیاج دارد . انسان امروزی سقوط کرده برای آنکه این الهام از او گرفته شده است . برای تجدید بنای تمدن باید قبلاً خود را بر حسب نمونه ای که زندگی میخواهد بسازیم .

بدون تکنیک خاصی ، عقلانی کردن مشی زندگی ممکن نیست و دسترسی باین تکنیک نیز همچون پرورش فکری و تربیت بدنی دشوار است . ما ابائی نداریم از اینکه سالیانی چند را برای آموزش حساب و تاریخ و علوم تجربی و فلسفه بگذرانیم و زمانهای درازی را برای آشنائی بقواعد ورزش و دو و شنا و فوتبال و اسکی و گلف و تنیس صرف کنیم . جوانان

راه و رسم زندگی (۱۱۷)

گذراندن امتحانات متوسطه و آزمایشهای لازم برای تصدیق رانندگی و خلبانرا با خوشروئی استقبال میکنند ولی هنوز توجه نکرده اند که تکنیک مشی زندگی خیلی مشکلتر از پرورش فکری و پسیکوموتور است . آموختن راه نیرومند و عاقل و متعادل شدن و در مقابل خستگی مقاومت کردن و سربار دیگران نبودن بی اهمیت تر از تعلیم طرز غذا خوردن و خوابیدن و تحصیل علم و یا کار در دفاتر و مزارع و کارخانه ها نیست . مبارزه بر علیه خود پسندی روشی عالمانه تر از مبارزه با تیفوس یا وبا ی آسیائی می خواهد و بلاشك عادت به ترك یا میانه روی در صرف شراب و سیگار نیز همچون تلمذ ریاضیات عالی دشوار است .

برای آنکه مشی زندگی عاقلانه گردد موثر ترین روش اینست که هر روز صبح طرح کار روزانه و هر شب نتیجه کار حاصله را مورد غور قرار داد . همانطوریکه پیش بینی میکنیم که کار ما چه ساعتی شروع و چه ساعتی تمام میشود و چه کسانرا می بینیم و یا چه مینوشیم و چه میخوریم و عایدی ما چه خواهد بود ، همانطور باید پیش بینی نماییم که چه کمکهائی باید بدیگران بکنیم و چگونه از افترا و حسد و کینه اطرافیان خود جلوگیری و چطور با خودپسندی و بی ادبی مبارزه و چه نوع ورزش بدنی را اختیار کنیم و چگونه در کار ها معتدل باشیم . ناپاکی اخلاقی نیز همچون کثافت بدنی مشئوم است . پیش از شروع يك روز نو هر کس باید اخلاقش را نیز همانند جسمش شستشو دهد .

ولی تنظیم يك برنامه برای مشی زندگی کافی نیست . بایستی دانست که این برنامه تا چه حدودی انجام پذیر است و چگونه باید از اصولیکه در نظر گرفته ایم پیروی کرد . پیش از خواب و بعد از بیداری بسیاری از مردم عادت دارند که چند حرکت نرمش برای عضلات و بند ها میکنند ، کم اهمیت تر نیست که چند دقیقه را نیز صرف پرورش فعالیت های اخلاقی و فکری و روانی خود نمایند . این طریقه اثربزرگی در تعالی شعوری دارد . با تفکر هر روزه در باره روشی که باید در اعمال خود اتخاذ کرد و با سعی در پیروی دقیق از خط مشی ترسیمی ، میتوان در عین حال عقل و اراده را تقویت کرد . بدین ترتیب در عمق شعور قلمرو مجهولی بسط میابد

که در آن هر کس بنهائی ، چهره خود را بی نقاب می بیند . موفقیت ما در اجرای مقررات زندگی با شدت زندگی درونی ما بستگی دارد .

همانطوریکه تاجر دفتر دخل و خرج خود و دانشمند اوراق تجارب خود را بدقت تنظیم میکند ، هر فردی خواه فقیر یا غنی ، پیر یا جوان ، عالم یا جاهل باید هر روز خوبیها و بدیهای انجام یافته و مخصوصاً میزان شادی یا رنج ، اضطراب یا آرامش ، کینه یا محبتی را که در دوستان و هموعانش تزریق کرده است ، ضبط نماید . فقط با اجرای صبورانه این روشهاست که کم کم جسم و جان ما تغییر پیدا میکند .

ولی این تغییرات کامل نخواهد بود . برای يك فرد بالغ مشکل است که تمام آثار تربیت غلط روانی و اخلاقی و فکری خود را بزدايد وانگهی عادات ناپسند کاملاً ریشه کن نمیشود . فقط کسانی که از کودکی به اطاعت از قوانین زندگی عادت کرده اند میتوانند که مشی کاملاً صحیحی در پیش بگیرند . بنابراین بایستی قبل از هر چیز به تغییر وضع تعلیم و تربیت پرداخت و کودکان را بهتر از آنچه خود هستیم پرورش داد و جسم و جانشان را بر وفق قوانین حفظ حیات و بقای نسل و تعالی روانی بیار آورد .

این وظیفه پدر و مادر است و مخصوصاً باید آنرا در سالهای اول عمر کودک ایفا کنند و اگر تکنیکهای پرورش جسمی و روانی کودک را که بر حسب سن و جنس و محیط فرق میکند ندانند ، از انجام این مهم بر نخواهند آمد . مخصوصاً مادر باین اطلاعات محتاج است . بدینجهت کار آموزی اجباری تمام دختران جوان در مدارس خاصی که قبلاً بآن اشاره کردیم ضروری مینماید . برای آنکه تعلیم و تربیت مفید افتد باید خیلی زودتر از آنچه عموماً امروز میکنند شروع شود ، یعنی از هفته های اول بعد از تولد ابتدا باید بمسائل فیزیولوژیکی منحصر و بعد از سال اول بمسائل روانی توجه شود . ارزش زمان برای کودک و پدر و مادرش یکسان نیست . یکروز در یکسالگی خیلی طولانی تر از یکروز در ۳۰ سالگی است و شاید شش برابر بیشتر حوادث فیزیولوژیکی و روانی را شامل است . بنابراین نباید چنین دوران پر مایه کودکی را بدون کشت گذاشت . محتملاً در طول شش سال اول زندگی نتیجه اجرای مقررات زندگی قطعی تراست . وظیفه

راه و رسم زندگی (۱۱۹)

مادر در آینده کودک و آینده تمدن ما حائز اهمیت زیادی است . معهذا تعلیم و تربیت امروزی بهیچوجه دختران جوان را برای وظیفه اجتماعی آنان آماده نمیکند .

بعد از پنجمین یا ششمین سال زندگی ؛ آموزگاران و استادان در مسئولیت پرورشی کودکان و جوانان بر وفق اصول زندگی ، با پدر و مادر سهیمند . ولی تا امروز موفقیتی بدست نیاورده اند زیرا مسائل عقلانی را از فیزیولوژیکی و اخلاقی جدا میدانند . سقوط اخلاقی و بدنی جوانان محرز است و به نسبت جمعیت در هیچ مملکت متمدنی اینقدر کاهش شماره دانشمندان بزرگ و نودوستان و قهرمانان سابقه نداشته است . بمحض ورود بمدرسه از همان دقایقیکه کودک آموزش خط و القاء را شروع میکند ، باید قوانین اصلی زندگی اجتماعرا تعلیم بگیرد . بی ادبی و ناپاکی و حسادت و دوبهمنی عیوبی بزرگتر از نداشتن جغرافی و دستور زبانست و اجرای مقررات عقلانی زندگی کم اهمیت تر از تعلیم حساب نیست . هنگام آن رسیده است که قالبهای گذشته را خوردکنیم . مدرسه جز با بسط قلمرو خود نمیتواند در نجات مدنیت سهم بگیرد . بایستی فقط پرورش قوای فکری مورد توجه نباشد و امتحانات دانش آموزان را منحصرأ بر حسب حافظه ایشان طبقه بندی نکند .

در فرانسه در امتحانات متوسطه و مسابقات ورودی بمدارس عالیّه توجهی به ارزش حقیقی داوطلب نمیشود . زیرا این ارزش بهمان اندازه که وابسته بقوای فکری است ناشی از عوامل روانی و اخلاقی نیز هست . بهترآنست که از این پس گواهینامه ها فقط معرف ارزش فکری نباشد بلکه نتایج آزمایشهای اخلاقی و روانی نیز در آن قید گردد .

بسیارند کسانیکه هنوز معنای حوادثی که اوضاع زمین را دگرگون میکند ، نمیفهمند . اغلب امیدشان پیاذگشت شرایطی از زندگی است که مسبب بد بختی آنان شده است و با همان خرافات و خمود فکری و روانی سابق بسر میبرند . این مداومت در جمل نشان میدهد که تا چه اندازه از فوهم فوریت تحول اصول زندگی بیخبرند .

بدینجهت برای منفردین عقلانی کردن مشی زندگی خیلی دشوار

است و تنها چارهٔ کسانی که نمیخواهند با جریان غلط اجتماع رانده شوند اتحاد آنهاست ، دو یا سه نفر برای تهیه کانونی که از آن شعله افکار نو سر بالا کند ، کافیست . میدانیم که موفقیت سلولهای کمونیستی چقدر زیاد است . چهار یا پنج نفر میتوانند بر امور کارخانه ای مسلط شوند . گروههای خیلی قلیل میتواند منبع اثر های بزرگ شود . بایستی امروز کسانی که به احیای خود و اصلاح اجتماع مصممند بدور هم جمع شوند .

دو نوع اجتماع ممکن است : اجتماع افراد و اجتماع خانواده ها . امتیاز اجتماع خانوادگی در اینست که بتواند برای کودکان محیط تربیتی خاصی که مدرسه قادر به ایجاد آن نیست ، فراهم سازد . تمام اجتماعات سیاسی ، مذهبی ، حرفه ای یا ورزشی اگر افرادشان بضرورت امر آشنا باشند ؛ میتوانند کانونی برای اصلاح وضع آدمی گردد .

بایستی در پهنای تمام ممالك متمدن حوزه های کوچکی برای تعلیم مشی عاقلانه زندگی ایجاد شود . کم کم این کانونها بزرگتر خواهند شد و همچون پیوند های پوست سالم در يك زخم وسیع بیکدیگر خواهند پیوست . نباید کتمان کرد که اطاعت جدی از قوانین زندگی در اجتماع امروزی مستلزم تلاش فراوانی است . این تلاش اگر بصورت دسته جمعی انجام گیرد ، آسانتر مینماید . کسانی که باین تلاش قادرند هنوز بیکدیگر را نمیشناسند ، و بوسیله توده بیجان از هم جدا مانده اند . هنگام آن رسیده است که زندگان خود را از مردگان جدا کنند و دست بعمل بزنند . فقط کسانی که آتش شوق در دلشان شعله ور است قادر به بنای تمدن نوینی هستند .

مقصود مسافرت و مقررات راه - سراب - چگونه میتوان هدف زندگی را بوضوح تعریف کرد

ما قدم در راه گذارده ایم ولی بطرف کدام مقصد میرویم ؟ آشنائی بمقررات راه کافی نیست باید دانست که مقصد کجاست . ما همچون مردمی که جمعه ها را بدون هدف در جاده های بزرگ با اتومبیل رفت و آمد میکنند راه پیمایان بیکاره ای نیستیم .

ما تصمیم بسفر پر مخاطره ای گرفته ایم که هرگز راه بازگشت نخواهیم داشت . برای آنکه گمراه نشویم بایستی که نه تنها با اصول مشی صحیح آشنا باشیم بلکه بخوبی مقصد را بشناسیم . اگر مقصد را نداند کجاست ، بهترین خلبانان در آسمان پهناور بیهوده چرخ خواهد زد و بجائی نخواهد رسید . بایستی از صبح بدانیم اگر به طوفان و گرد باد و تاریکی بر خوریم ، هواپیمای ما در کدام فرودگاه بزمین بنشیند .

عقل بوضع مطمئنی ما را بسوی هدفهایمان هدایت نمیکند و هنوز نتوانسته است در طول تکامل ، همان نفوذ و نیروی غریزه را بدست بیاورد . شناسائی اصول زندگی از هدف زندگی آسانتر است . معهذا همانطوری که باید طرز رهروی را بدانیم بایستی سمت هدف را نیز بشناسیم . بنابراین مقصد این حادثه بزرگیکه هر يك از ما باید تمام موجودیتش را در آن راه بخطر بیندازد چیست ؟

هدف واقعی زندگی ما بوسیله طبیعت اشیاء معین شده است و به تمنیات و هوسها و حتی عالیتین تمایلات والهامات ما نیز وابسته نیست . در واقع ما آزادیم که بزندگی خود مقصدی بدخواه خود بدهیم زیرا میتوانیم قوانین طبیعیرا پایمال کنیم . بدین ترتیب در راه این هدف اغلب مردم به جسم و جان خود اصولی تحمیل میکنند بدون اینکه از خود پرسند آیا این هدف همانست که طبیعت صامت میخواهد ؟ در توجیه زندگی ، شرایط اقتصادی خانواده و خصائل ارثی و محیط مادی و عقاید مذهبی و افکار فلسفی عصر و اراده شخصی آنان مؤثر است .

در برخی از لحظات تاریخ تمدن غرب ، مردمی برای آنکه افکار و کوششهای خود را بسوی هدفی متوجه کنند ، متحد شده اند . برای نیاکان قرون وسطائی ما ، زندگی زمینی جز آماده شدن برای زندگی وراء زمانی و مکانی ، در دنیای دیگری که در آن هرکس پاداش اعمال خود را می بیند چیزی نبود . بنابراین هدف زندگی بعد از مرك قرار میگرفت . این مقصد بوسیله متجددین به ماقبل مرك کشیده شده است و امروز اغلب مردم آنرا در کسب امتیازات مادی و فکری که اجتماع جدید بکمک علوم و تکنولوژی فراهم میآورد ، جستجو میکند . این یکی

از نقاط ضعف لیبرالیزم دموکراتیک است که میگوید هدف زندگی به طبیعت اشیاء هم بسته نیست و در زندگی مقصدی جز ارضای احتیاجات جسمی و فکری نمیتوان داشت .

در حقیقت ما بیشتر از برادران کوچکتر خود شهبانزه ها و گوریلها بسر نوشتمان نمایندیشم . بسیاری از مردم نمیتوانند روح خود را بالاتر از مشغولیات مادی زندگی بکشانند . اگر در کارخانه ها و مزارع کار میکنند زندگی محدود و ناقصی دارند . عدم مصونیت حرفه ای ، حقارت شرایط ، کثیفی و کوچکی مسکن و نقایص اخلاقی و جهل آنان سبب میشود که مفهوم محدودی از مقصد زندگی داشته باشند . کارشان خوردن و نوشیدن و خوابیدن و ورزش کردن و رقصیدن و بانواع طرق ممکنه تفریح کردن است . حتی کسانی که در مزارع بسر میبرند از تمیز عظمت آسمان و شکوه نور و زیبایی طوفان و آرامش تپه ها و جمال گلها و درختان عاجز شده اند و در حالیکه عشق و نیرو و شادی در عمق روح ما جان میسپارد ، بناهای تاریخی فراوانیکه در گذشته معرف عمیقترین الهامات ملت فرانسه بود در میان مزارع مخروبه افتاده است .

ما بین هنرمندان یدی و کار گردان معادن و مزارع و کسبه و بزرگ میتوان کسانی را یافت که مقصد زندگی آنان سود است . همچنین مرد هستند که از زندگی ترس دارند و ایده آل آنان مصونیت ، کاری آسان و بدون مسئولیت و باز نشستگی است . بیان دیگر گروه مستخدمین جزء و عالیرتبه دولت و تمام کسانی که زندگی خود را از ترس بخطر انداختن میبازند .

معهداً هنوز زنان و مردان فراوان را میتوان یافت که فقط جویای سود و مصونیت و منحصرأ در پی ارضای حوائج مادی خود نیستند بلکه ایده آل بزرگی در جلو دارند : ایده آل شاعر و پیشه ور و هنرمند و کسانی که بصنایع مستظرفه میپردازند . ایده آل دانشمند و روحانی که تمام کوششهایشان متوجه حقیقت است . ایده آل کسانی که خود را فدای کمک بهمنوع میکنند . ایده آل زنی که خود را وقف ایجاد و تربیت کودکان انسانی میکند .

خلاصه آنکه اختلاف زیادی در هدفیکه افراد در اجتماع امروزی برای زندگی قائلند ، وجود دارد . همه کس خواهان خوشبختی است ولی اغلب خوشبختی ما بیهای بدبختی دیگران تمام میشود . بدین سبب جستجوی مردم را علیه یکدیگر ، افراد را علیه افراد و ملل را علیه ملل برانگیخته است و در عمل ، مردم امروزی جنگ را چون مقصد زندگی اختیار کرده اند . علم راه دنیای عجیب ولی پر خطری را بروی انسان گشوده است . ما از سراپاها یعنی اشباحی که محصول شناسائی ناقص اشیائند ، گول خورده ایم . در حقیقت علم هنوز کمک مؤثری در مشی زندگی نکرده است . بجای آنکه از آن روشنائی بطلبیم ما فقط آنرا برای کاوش طبیعت بنفع خود بکار برده ایم . بدینجهت درمورد سرنوشت حقیقی ما ، چیزی بمانمویخته و بعنوان راهنما ، خود را کوچکتر از اشراق و سنن و الهامات مذهبی نشان داده است و ما نتوانسته ایم از قدرتش استفاده کنیم .

معهدا تنها علم میتواند قلمرو واقع را که برای آدمی قابل درك است در آغوش بگیرد ، زیرا نفوذ قضاوت او قلمرو مشهود را فرا میگردد و این قلمرو امور معنوی را نیز چون مادی شامل میشود . تنها وسیله درك معنویات مطالعه خود و دیگران است . عقاید و امیال و آرزوهای ما نمیتوانند منطق و هدف زندگی را روشن کنند . مقصد زندگی جز با مطالعه مرتب موجودات زنده بدست نمیآید . سرنوشت آدمیرا باید در وجودش خواند ، همانطوریکه از روی ساختمان يك ماشین میتوان فهمید که کارش چیست .

اگر پرومته (۱) یا ارشمیدس (۲) در عهد ما زنده شوند حدس میتوانند زد که دستگاه مجهولی که هواپیماست برای چه ساخته شده است . در ساختمان جسم و جان خود ماست که باید نه تنها قوانین زندگی بلکه هدفش را نیز جستجو کنیم . بدن انسان نیز همچون جسم بیجان هواپیما بلاشک برای عمل ساخته شده است . سرنوشت هواپیما ، پرواز در آسمان و سرنوشت آدمی ، زیستن است . هدف زندگی سود و تفریح و فلسفه و مذهب و حتی خوشبختی نیست ، بلکه خود زندگی است .

زندگی محصول و چکیده تمام فعالیت‌های بدنی و روانی است . پس جز باین شرط که هرگز این فعالیت‌ها تخفیف نیابد و ضعیف و منحرف و پراکنده نشود به‌هدف نخواهد رسید . اگر ما بر وفق فرمان صامت زندگی بسر بریم ، مطمئنیم که وظیفه خود را انجام داده ایم ولی اگر تمایلات کور کورانه خود را متباین با نظم قطعی اشیاء قرار دهیم ، راه را اشتباه میکنیم و چیزی را دردنیای خارجی میجوئیم که جزدر خود نمیتوانیم یافت . هدف زندگی اینست که از هر فرد يك نمونه اصلی آدمی بسازد . برای انجام وظایف انسانیت خود ، باید تمام امکانات بدنی و فکری و معنوی را پرورش داد . پایان تکامل فرد و نژاد چنانچه یاد آور شدیم ، تعالی روانیست ، ولی ماده زنده جوهره لازم روانست . بنابراین وظیفه داریم که تمام فعالیت‌های بدنی و روانی خود را پرورش دهیم و این وظیفه همگانی است . فقیر و غنی ، بیمار و سالم ، مرد و زن و کودک و پیر باید از آن پیروی کنند . هر انسانی جنس و سن و وضع اجتماعیش هرچه باشد ، احتیاجاتی عاطفی و فکری و بدنی دارد که ارضای آنها برای ایفای وظیفه اش ضروری است . دلیل وجود و وظیفه اصلی جامعه اینست که ارضای این حوائج را ممکن سازد . معهذا بعلت نفوذ لیبرالیسم ماتریالیست ملل دموکرات ، عمومیت این حوائج را نپذیرفته اند . ما برای محصلین مدارس و کارگران کارخانجات و مزارع و مستخدمین ادارات و معلمین و استادان و افسران ارتش شرایط ضروری برای پرورش کامل جسم و جانشان فراهم نیاورده ایم .

تمدن ما بسرایشب سقوط افتاده است زیرا گذارده ایم ثروتی که فرد را فاسد میکند و فقری که او را ضعیف و محدود میسازد زیاد شود . الکلیسم کارگران ما را از پا در میآورد و رادیو و سینما و ورزشهای نامناسب روحیه فرزندانمان را تباه میکند .

نخستین وظیفه اجتماع اینست که بهر يك از افراد امکان انجام وظایف انسانیش را بدهد و اگر نتوانست از عهده این وظیفه بر آید باید آنرا عوض کرد .

گر چه هدف زندگی برای همه یکسانست ، وسائل نیل بآن برحسب

راه ورسم زندگی (۱۲۵)

افراد فرق میکند . افراد انسانی بهم شبیه نیستند . بنا براین باید بفهمیم که استعداد ها و نقایص بدنی و روانی ما کدام است و از چه راهی میتوانیم خصائل خود را بکار بندیم و با معایب خود بجنگیم و از چه تپیی هستیم . بدین ترتیب فقط میتوانیم نحوه سفری را که متناسب ماست اختیار کنیم . وقتی که هواپیما و اتومبیل و راه آهن در دسترس نیست با اسب یا پای پیاده نیز میتوان بمقصد رسید . به کوچکان چون بزرگان ، به ضعفا چون اغنیا ، به سیاه پوستان چون سفید پوستان زندگی عرضه میشود .

سرنوشت ما همانند ساختمان جهان تغییر ناپذیر است . شناسائی این هدف برای ما از شناختن نقشه آلاسا و خواص امواج ماوراء صوت و ساختمان هسته مرکزی اتم خیلی مهمتر است . هدفی که زندگی بسوی آن میگرد ، روان است یعنی تجلی عقل و عشق در خود ما و در دنیای زمینی . بایستی که امروز تمام بشریت نگاههای خود را بسوی يك آسمان بلند کند و بروی يك راه قدم بگذارد در غیر اینصورت جز هرج و مرج و آشفتگی نخواهد دید . تا وقتیکه مردم مقصد غلطی را در زندگی پیروی میکنند از حسن تفاهم بری خواهند ماند و یکدیگر را خواهند درید و آنوقت اصیل ترین ملل نیز بخودکشی خاتمه خواهند داد . لازم است خود را بسوی هدفی که قوانین طبیعی برای تکامل تعیین کرده ، هدایت کنیم . اگرما زندگی خود را با این قوانین موافق ساختیم همانطوریکه فیثاغورث میگفت : دنیای خشن دوست داشتنی میشود . زندگی جز بکسانیکه از قوانینش اطاعت میکنند و هدفش را میشناسند ، آزادی و موفقیت و شادی نمی بخشد ، فقط حقیقت میتواند ما را نجات بخشد .

تعریف زندگی - زیستن از بهر چه ؟ سکوت علم - پاسخ مذهب
لزوم فرضیه کار - ما که هستیم ؟

انسان نیز همچون میمون باکنجکای بی پایانی مشخص است بدینجهت همیشه برای حل مسائل غیر قابل حل میکوشد . برای او کافی نیست که بداند هدف زندگی ، خود زندگی است و با پرورش متعادل فعالیتهای روانی و بدنی خود بر وفق قوانین طبیعی ، بخوبی وظیفه اش را انجام

داده است . از خود میبرد که معنای زندگی چیست ؟ چرا و از کجایم ؟ که هستیم ؟ مقام عقل در جهان چیست ؟ اینهمه رنج و غم اضطراب چرا ؟ معنای مرگ چیست ؟ اگر باید بزودی به نیستی برگشت ساختن جسم و جان خود بر وفق يك ایده آل نیکی و حقیقت چه سودی دارد ؟ آیا فداکاری و ایمان و دلیری ریشخندهای طبیعت نیست ؟ بکجا میرویم ؟ آیا بعد از مرگ روان نیز همچون جسم متلاشی میشود یا آنکه باقی میماند ؟

امروزه نیز مانند همه اعصار در همه کشورها مردان و زنان وجود دارند که زیستن برای آنان هدفی ناکافیست و حیات در نظرشان پربها ترین مواهب نیست . آنان تشنه جمال و وارستگی و عشقند و میخواهند به خداوند برسند .

به پرسشهای فوق ، فلسفه جز پاسخ های کوچکی نداده است . نه سقراط و نه افلاطون موفق به تسکین اضطراب بشریت در برابر راز زندگی نشدند .

فقط مذهب راه حل کاملی برای مسئله بشری پیشنهاد میکند و در طی قرون متوالی کنجکاوای اضطراب آلودی را که مردم نسبت بسرنوشت خود داشته اند ، تسکین داده است . الهام مذهبی و توجه بخداوند و ایمان ، برای نیاکان ما موجد یقین و آرامش بود .

ولی منطق بمبارزه دائمی خود بر علیه اشراق شدت داد و زیر ضربات فلاسفه قرن هیجدهم مخصوصاً ولتر و مصنفین دائرة المعارف پایه های مذهب متزلزل گشت . علم برای مردم قاطعیتی متفاوت با یقین ایمان بآرمغان آورده . یعنی حقایقی ساده و روشن و بآسانی قابل عرضه و اغلب با فرمول های ریاضی دقیق بیان شدنی . مذهب برعکس ، استعمال مفاهیم و زبان قرون وسطائرا ادامه داد و امروز لاقلاً سه چهارم جمعیت اروپا و آمریکا حل مسائل پیچیده طبیعت ما و سرنوشتمان را از مسیحیت نمی خواهند .

ما در اینمورد نمیتوانیم بكمك علم امیدوار باشیم . علم بما راه پیروی از نظم طبیعی و زیستن و نگهداری نسل و پرورش روانی را میآموزد و هدف زندگیا بما نشان میدهد ولی در برابر تعریفش صامت میماند و برای پاسخ به پرسشهاییکه بشریت متفکر با اضطراب از آغاز و انجام

راه و رسم زندگی (۱۲۷)

خود میکند هنوز خیلی جوانست ، زیرا هنوز طبیعت روان را نمیشناسد . فقط میداند که شخصیت ما از مغز و اعضاء و خون ناشی میگردد و تمام فعالیت‌های انسانی ، چنانچه میدانیم در عین حال عضوی و روانی است . ولی ما هنوز کاملاً از روابط کیفیات مغزی با فکر بی خبریم . آیا میتوان روان‌پزشک را مشابه با مغزی یا از آن متجاوز دانست ؟ . آیا روان از ماده زنده حاصل می‌آید یا فقط بآن پیوستگی دارد ؟ این پرسش‌ها هنوز بدون پاسخ مانده اند .

معوندا منجمین کوه ویلسون (۱) توانسته اند از کهکشان‌های عظیمی که ۵۰۰۰ میلیون سال نوری با ما فاصله دارند ، عکس بردارند و با وجود مقاومت عجیب هسته اتم راز ساختمان خود را بر فیزیکدان‌های امروزی فاش کرده است و متخصصین علم توارث از مکتب مرگان (۲) توانسته اند در کروموزوم های سلول‌های جنسی ساختمان‌های مولکولی بیابند (۳) که برویشان خصایص ارثی جسمی و روانی جای میگیرند ولی هیچکس هنوز عمل رشته‌های ظریف‌تر که برای اولین بار رامون ای‌کاخال (۴) در سلول های عصبی دیده نمیشناسد و روابط این سلول‌ها را با فکر نمیداند . ما فقط میدانیم که خصایص شخصیت از بعضی شرایط سیستم غددی و عصبی ناشی میشود .

این موجود در عین حال آشنا و مجهول که خود ما هستیم هنوز خارج از فهم با تکنیک‌های علمی است . آیا شناخته ناشدنی است ؟ یا با وسائلی خیلی ظریف‌تر و کامل‌تر از وسائل امروزی شناخته خواهد شد ؟ نمیدانیم . در مقابل هر سؤالی که مربوط بمبدأ و طبیعت و سرنوشت روان است علم کاملاً خاموش میماند .

معوندا مجاز است که در این باره فرضیاتی (۵) بسازد . فرضیات در واقع برای ترقی علم ضروریست زیرا تحقق آنها موجب کشف تکنیک‌های تازه و تشکیلات نوین تجربی^۱ میگردد . بنا بر این خیلی مهم نیست که يك فرضیه ای صحیح یا غلط باشد ، وظیفه اش فقط براه انداختن ماست . در

1 - Mont Vilson 2 - Morgan 3 - Gene 4 - Ramon y Cajal
5 - Hypothese

نتیجه فرضیه ای که بیک مشاهده یا تجربه تازه ای منجر نشود تخیل بیهوده ای بیش نیست. مثلاً بیفایده است که در باره مبدأ زندگی و شعور بحث شود زیرا این کیفیات هیچگونه شاهدهی ندارند و تاریخشان هیچگاه بر ما روشن نخواهد شد و هر فرضیه ای در اینمورد عقیم خواهد ماند.

بر عکس، تصوراتیکه در باره طبیعت و آینده روان میتوان کرد، ممکن است موجد تحقیقات تازه ای شوند بنابراین ثمر بخشند حتی اگر با تجارب بعدی نیز باطل شوند. وقتی که پ. مارکت (۱) با کشتی از گران-لاک (۲) حرکت کرد گمان میبرد که بصوب چین رهسپار است. این فرضیه غلط معوذا مفید افتاد زیرا اگر بچین نرسید لاقل شیکاگو را ساخت.

ما که هستیم؟ میدانیم که ما بدنهایی مستقل و خود آگاهیم که با آزادی در سطح زمین جنبش داریم. هریک از این بدنها، از سلولها و مایعات و روان تشکیل شده است و با برخی صفات از بدنهای دیگر متمایز میگردد و شخصیت متفاوتی دارد. مرزهای مکانیش بخوبی محدود است، معوذا از این مرزها میگذرد و خصایص فضای محیطی خود را تغییر میدهد زیرا دورا دور خود میدان قوه ای بوجود میآورد که بروی تمام موجودات زنده و بیجانش اثر میکند.

مردم یا از هم دور و یا بسوی هم کشیده میشوند. بین آنان رشتههای نامرئی ارتباطی وجود دارد که همچون شبکه ای افراد یک اجتماع را بهم میپیوندند. فکر است که دنیای زمین و شرایط زندگی را تغییر داده است و به طوریکه میدانیم تملک این نیروی معنوی صفت خاص آدمی است و ما را از نزدیکترین بستگان خود در رده جانوری یعنی آنتروپوئیدها و بخصوص شپانزه، اصولاً متمایز میکند. روان هنگامی در ماده زنده تجلی کرد که مغز و دغد داخل بمرحله ای از تکامل رسیدند و همچون فسفر سانس کرم شب تاب نوعی فروزندگی است که از بافتهای زنده سرچشمه میگردد. ساختمان فکر چیست؟ آیا همانند فوتون نور خورشید و الکترون و پروتون موج الکتریکی، پسکون (۳) نیز وجود دارد؟ و یا برعکس از دنیای کاملاً جدیدی است که هنوز مفاهیم امروزی ما قادر بتوصیف آن

نیست ؟ مطالعه شعور برای زیست شناسان آینده بلاشک موجب شگفتیهای فراوانی خواهد شد ، خیلی بیشتر از شگفتیهایی که از مطالعه دنیای درونی اتم ، به فیزیکدانها دست داد .

روان جزئی از بدن را تشکیل میدهد . بنابراین در دنیای فیزیکی وجود دارد ، ولی از چهار بعد زمانی و مکانی میگذرد ، همانطوری که نور در فضای لامپ باقی نمیماند . انرژی معنوی بر حسب افراد خصایص متفاوتی نشان میدهد ، این خصایص با ارث نقل میشوند . در ژنها عواملی وجود دارد که تا حدودیکه از آن بی اطلاعیم خصایل ارثی را مشخص میکند . روان نیز همچون ترشح شیره معدی و یا تیروکسین از فعالیت نوعی کروه سلولی ناشی میگردد . معهذا در دنیائیکه این سلولها متعلق بآئند پای بسته نمیماند . آیا چون دودی است که ازکنده هیزم برمیخیزد و یا ابری که برای يك لحظه بروی قلل کوه بر سر جنگل سرو میایستد ؟

ما نه روان و نه جسمیم زیرا روان و جسم مناظر مکملی از ما را میسازند ، منازری که با ساختمان حواس خود میتوان آنرا درك کرد . هیچ فعالیت روانی هرگز بدون فعالیت عضوی حاصل نمیشود .

روان چنانچه میدانیم بر حسب افراد ، تیپهای مختلفی نشان میدهد ، مثلاً تیپ متفکرو عاطفی و اشراقی . این دستجات با تفوق برخی از فعالیت های بدنی و روانی مشخصند . شخصیت آدمی قبل از هرچیز از شعور ساخته شده است ولی شعور در عین حال بمغز و خون و غدد داخلی و سیستم عصبی سمپاتیک و قلب بستگی دارد . وحدت شخصیت ما همچون وحدت بدنی ، محصول عوامل پیچیده ایست . ما عقل و احساس و اشراق وهمچنین هیپوفیز وتیروئید و قشر مغزی و غدد جنسی هستیم . این خطا است که مغز را محل فکر بدانیم . در حقیقت ما با تمام اعضای خود فکر میکنیم ، ولی محتملاً قدرت فهم وحافظه و ترکیب افکار با شماره سلولهای مغزی وتکامل ساختمان و پیچیدگی سیستم ارتباطی آنان بستگی دارد .

عقل اطلاعاتی را که اعضای حسی از دنیای خارج باو میدهند ، بکار می بندد و وسایل عمل ما را در دنیا فراهم میکند و به لطف اکتشافات خود حدت درك و قدرت دستهای ما را بوضع شگرفی افزایش داده و

تلسکوپهای عظیم کالیفرنیا و کوه ویلسن را ساخته است که بدنیهائی را میابند که چندین میلیون سال نوری از کهکشان راه شیری فاصله دارند و از طرفی میکروسکوپ الکترونی را بوجود آورده است که با آن میتوانیم دنیای مولکولها را مطالعه کرد. بعلاوه وسائلی بدست ما داده که میتوانیم روی اشیاء خیلی بزرگ و خیلی کوچک عمل کنیم، در عرض چند دقیقه بناهائرا که افتخار تمدن است با خاک یکسان سازیم، روی سلولهای مجزا اعمال جراحی انجام دهیم و هسته اتم را بشکنیم.

عقل خلاق علم و فلسفه است و هنگامیکه متعادل باشد راهنمای خوبی است، ولی بما حس زندگی و قدرت زیستن نمیبخشد و جز یکی از فعالیتهای روانی نیست. اگر بتنهایی رشد کند و همراه با احساس نباشد افراد را از یکدیگر دور و از انسانیت خارج میکند.

احساسات بیشتر از غدد داخلی و اعصاب سمپاتیک و قلب ناشی میگردد تا از مغز. شوق و شجاعت و عشق و کینه ما را بکاری که طرحش را عقل کشیده و امیدارد. ترس و خشم و عشق کشف و جرئت اقدام است که با واسطه اعصاب سمپاتیک روی غددی عمل میکند که ترشحشان ما را بحالت عمل یا دفاع یا فرار یا حمله و امیدارد. هیپوفیز و تیروئید و غدد جنسی و فوق کلیوی، عشق و کینه و شور و ایمان را ممکن میسازند. بخاطر عمل این اعضاست که جماعات بشری باقی میماند. منطق بتنهایی برای اتحاد افراد کافی نیست و نمیتواند مهر بورزد و کینه بتوزد. اجرای فضائل دینی وقتی که غدد داخلی معیوبند مشکل میشود.

احساس مستقیمتر از عقل حقیقت را درک میکند عقل بزندگی خارجی نظر دارد و احساس برعکس به زندگی درونی می پردازد. بگفته پاسکال (۱) قلب دلایلی دارد که منطق نمیشناسد. فعالیت های غیر عقلانی روان یعنی عواطف و حس اخلاق و حس جمالی و حس مذهبی است که در ما نیرو و شادی ایجاد میکند و با افراد قدرتی میبخشد که از خود خارج شوند و با دیگران تماس بگیرند. آنان را دوست بدارند و در راهشان فداکاری کنند.

راه و رسم زندگی (۱۳۱)

شاید الهام هنری و الهام مذهبی و عشق ، پرورش اشراق را مساعد میکند . شاعر حقیقت را خیلی عمیقتر از دانشمند میفهمد . اشراق خیلی نزدیک بروشن بینی است و درك وراء حسی حقیقت بنظر میرسد . تمام مردان بزرگ واجد اشراقند و بدون دلیل و تحلیل آنچه را که بایستی میدانند ، محتمل است که بین اشراق و روشن بینی از نظر کمیت تفاوت وجود داشته باشد نه کیفیت . روشن بینی و تلپاتی معلوم بلاواسطه مشاهده اند . کسانی که از این موهبت بر خور دارند بدون دخالت اعضای حسی افکار دیگران را میخوانند و حوادثی را که دور و نزدیک در زمان و مکان اتفاق خواهد افتاد میدانند . این موهبت بعید است استثنائی باشد . در آزمایشهایی که بروی دانشجویان دانشگاه دیوک (۱) بعمل آورد ، تین (۲) اغلب وجود درك وراء حسی را در دانشجویان ملاحظه کرد . پیغمبران آینده را میدانستند . در قرن یازدهم اعراب درك وراء حسی را چهارمین مرحله رشد فکری توجیه میکردند . بموجب عقیده یوگو (۳) انتقال فکر از فردی بفرد دیگر ممکن است . فیخته و هگل و شوپنهاور و فون هارتمن وجود درك وراء حسی را قبول داشتند . نکته عجیب آنکه ارسطو پیشگوئی را رد میکرد زیرا این کیفیات برای او قابل توجیه نبود و دکارت و فلاسفه قرن هیجدهم نیز گمان میکردند هیچ چیز جز از راه حواس در فکر راه نمییابد .

بنا براین از زمان رنساس ، انسان در مرزهای پنج حشش محصور ماند . امروز ما به بسیاری از امور غیر قابل تردید تلپاتی آشنائی داریم . طبیعت تلپاتی و دیدن گذشته و پیشگوئی آینده ، امروز نیز همانند عصر ارسطو مجهول است ولی ما میدانیم که نباید بخاطر آنکه کیفیتی قابل تفسیر نیست و مشاهده آن دشوار است واقعیتش را انکار کرد .

قطعاً است که روان میتواند از راه دیگری بجز اعضای حسی با دنیای خارجی و افراد دیگر مربوط گردد . بلاشك بعید است که اشراق استحکام عقل را داشته باشد و استعمال آن اغلب خطرناکست ، ولی این نوع درك و وراء حسی خیلی بدرجه نفوذ معنوی ما میافزاید زیرا اجازه

میدهد اشیاء را که خارج از دسترس ما در زمان و مکان و شاید حتی خارج از زمان و مکان واقعند درك كنيم .

بنابر این انسان چنان ساخته شده است که میتواند عوامل کاملاً معنوی و افکار دیگران و عنایت خداوندی را درك کند . در واقع بین ما و حقیقت درونی یا بیرونی روابط خیلی وسیعتری وجود دارد که فلسفه و علم کلاسیک آنرا نمیشناسد . ما در عین حال در زمان و مکان و خارج از ابعاد جهان فیزیکی زندگی میکنیم . ما در دسترس خود قدرت عقل و نیروی اشراق یا روشن بینی را داریم . عقل سبب شناسائی و تسلط ما بر دنیای مادی شده است . اشراق خیلی عمیق تر از عقل در حقیقت نفوذ میکند و ما را مستقیماً به اشیاء دیگر می پیوندد . مخصوصاً بكمك این فعالیت‌های غیرعقلانی است که روان بخارج از دنیای مادی راه مییابد . این خاصیت ماده بدنی و روانی که در عین حال آنرا در دنیای فیزیکی و در جهانی میتوان یافت که لااقل تا این زمان با عقل و علم ادراك ناپذیر است ، انسان را موجودی متفاوت از تمام آنچه در سطح زمین میتوان یافت میسازد . اینست آنچه ما هستیم .

مقام انسان در جهان - آیا انسان تنها موجود متفکر است ؟

منظره روانی جهان - فرضیه کار

هر فردی خود را گل سرسبد عالم فرض میکند و هیچ چیز مهم‌تر از زندگی شخصی ، در نظر ما نمی‌آید . ما این احساس را داریم که زندگی ما خیلی پر معنی است . آیا این احساس يك توهم یا نیرنگی برای آنکه طبیعت ما را مجبور باطاعت از قانون حفظ حیات کند نیست ؟ ما در جهان چه مقامی داریم ؟

بلاشك ما فرمانروای زمینیم ولی زمین جز سیاره ای که بدور خورشید می‌گردد بیش نیست و خورشید نیز ستاره کوچکی از میلیون ها ستاره ایست که کهکشان راه شیری را میسازند و بالاتر از کهکشان راه شیری دنیا های دیگری وجود دارد که در فضای پهناور همچون جزایر کوچکی پراکنده اند و تلسکوپ کوه ویلسن حتی در فاصله ۴۰۰۰ میلیون

راه ورسم زندگی (۱۳۳)

سال نوری تا زمین ، از این دنیا ها یافته است . واضح است که از نظر کمیت وجود انسان در جهان آن ذره ای است که در حساب ناید . ولی ارزش يك چیز بستگی با وزن یا حجمش ندارد ، یکساعت از قطعه سنکی بهمان وزن متفاوتست و ونوس میلو (۱) معنای دیگری دارد تا پارچه مرمری بهمان اندازه که در گوشه ای افتاده باشد .

بدیهی است که کمیت مغز انسان در مقایسه با عظمت سرسام آور جهان و حتی زمین کوچک ما ، خیلی ناچیزاست ، ولی کیفیتش قابل مقایسه نیست . این اجتماع هم آهنگ بیش از ۱۲ میلیارد سلول عصبی که بین هم بیش از چند تریلیون دفعه با رشته های ظریفی ارتباط دارند ، در هیچ کجای جهان بزرگ نظیر ندارد و از این مقدار ناچیز ماده زنده ، فکر متجلی میگردد و فکر نه تنها تمام دنیای مادی از عظیم ترین کهکشانها تا هسته اتمها را فرا میگیرد بلکه از وراء آن نیز میگذرد . موجود انسانی ارزش خیلی بیشتری از توده عظیم بیجان دنیای جهانی دارد . در هیچ کجا چنین ساختمان کاملی نمیتوان یافت . شاید مغز تنها نقطه ایست در جهان که شرایط ضروری برای تجلی روان بخارج از ماده در او جمع است .

آیا ماده زنده بجز روی زمین ، بخصوص در سیارات دیگری که بدور خورشید های افزون از شمار میگردند یافت نمیشود ؟ کمتر احتمال دارد که فقط در این نقطه میکروسکوپی جهان ستارگان ، روان تجلی کرده باشد . معهذا شرایط فیزیکی و شیمیائی ضروری برای زندگی - به آن معنا که ما میشناسیم - بحدی پیچیده است که جز بروی زمین در کرات دیگر دیده نمیشود . در ماه آب وهوا نیست و بكمك تلسكوپ در آن آثاری از نباتات نمیتوان دید . در جو زهره مقدار زیادی اسید کربنیک موجود است ولی از بخار آب و اکسیژن اثری نیست . محیط مریخ مرطوب و جو آن شامل اکسیژن و انیدرید کربنیک و بخار آبست و تغییرات فصلی رنگ بعضی مناطق این کره از وجود نباتات انبوه خبر میدهد . در منظومه شمسی زندگی جز بروی زمین و مریخ ممکن نیست . آیا دنیا های دیگری نمیتوان یافت که قابل زیست باشد ؟

راه ورسم زندگی (۱۳۴)

میدانیم که سیارات وقتی بوجود می‌آیند که دو خورشید از نزدیک هم بگذرند و کشش آنها بروی هم اثر کند. شاید کره محقر ما حقیقتاً در جهان همان موقعیت منحصر بفردی را داشته باشد که منجمین و فلاسفه و روحانیون پیش از زمان کوپرنیک بآن نسبت میدادند. بمقیده ادینگتون (۱) در طول ده هزار میلیون سال مابین صد میلیون ستاره فقط برای يك خورشید چنین اتفاقی می‌افتد. بدین ترتیب منظومه های شمسی درجهان خیلی نادرند و ممکن است در جای دیگری جز زمین نژاد انسانی یافت نشود.

روان، در دنیای جهانی، خارج از ماده زنده دیده نمیشود. معهذا تمام عوامل سازنده بدن انسان و جانوران از زمین و آب و هوا بدست می‌آید. آیا روان نیز از این عوامل ناشی میگردد یا وقتی برخی واکنشهای شیمیائی خاصی انجام شد تجلی میکند؟ آیا در دنیای جهانی عواملی روانی وجود دارد که ما از آن بی اطلاعیم همانطوریکه از وجود اشعه کسمیک تا وقتیکه آنرا کشف نکرده بودیم، خبری نداشتیم؟

فی الحال ما میدانیم که چگونه واکنشهای شیمیائی و کیفیات فیزیولوژیکی میتوانند موجب رشد شخصیت انسانی گردند. معهذا مجاز است تصور کنیم که دنیای خارجی شامل انرژی روانی پراکنده ایست که خواه آزاد و خواه بماده زنده پیوسته است. این انرژی در ترکیب بدن وارد میشود و مخصوصاً در مغز جای میگیرد و تجلی میکند. ولی اگرچنین انرژی معنوی در جهان فیزیکی وجود داشته ما نمیتوانیم از وجودش اطلاع حاصل کنیم و همانطوریکه در طول يك عمل جراحی، وقتی بمغز بیمار بیهوشی مینگریم نمیتوانیم وجود کیفیات روانی را به بینیم، درك مستقیم روان نیز با اندامهای حسی ما ممکن نیست.

انسان هیچگاه باور نکرده که تنها موجود متفکر در سطح زمین است. نیاکان ما بوجود عواملی معنوی معتقد بودند که در خانه ها و کنار چشمه ها و در کوهها و دریاها و جنگلها سکنی داشتند. تمدن گذشته بروی مذهب بنا شده بود یعنی روی بعضی وظایفی که انسان را به عوامل نامرئی مربوط میساخت و برای جلب مساعدت این عوامل تکنیکهای خاصی بکار

راه ورسم زندگی (۱۳۵)

میرفت . رفتگان بمیان خانواده و دوستان بر میگشتند و بانها گاهی نصایح سودمندی میکردند . قوانین نیز از عالم بالا الهام میشد . آیا بنای اسپارت بوسیله آپولون (۱) به لیکورک (۲) الهام نشده بود ؟ مسیحیت این عقاید را ناب تر و صافی تر کرد . فرشتگان و پاکان جای خدایان کوچک را گرفتند . در طول قرون وسطی حقیر ترین دهقانان همراه با این عوامل معنوی بسر میبردند و در سکوت مزارع و جنگلها تنها نبودند . سن میشل و سنت کاترین و سنت مارگریت بودند که به ژان دارک مأموریتش را ابلاغ کردند . همه کس میتواندست عمرش را در مصاحبت خداوند و محبانش بگذراند و از آنان نیرو و آرامش بگیرد .

وقتی تمدن صنعتی بسط یافت ، میهمانان ربانی کم کم سطح زمین ما را ترك گفتند حتی ارواحی را که گاهی بعد از غروب آفتاب در کنار چاهها و قریه های متروک میدیدند دیگر برنگشتند .

امروز مردم متجدد بمادات اجداد بت پرست خود بازگشته اند و جای پاکان و فرشتگان را عوامل معنوی مبهم و ارواحی گرفته اند که بكمك واسطه (۳) و نگارش خود بخود اطلاعات بی اهمیتی از وراء مرك بما میدهند .

امروز نیز مانند گذشته ، انسان جوای مصاحبت عواملی نامرئی است که بتوانند باو كمك کنند و او را دوست بدارند . ولی میداند که این عوامل معنوی خارج اذسترس اویند . فقط اشراقیون و روشن بینان بزرگ میتوانند حضورشان را درك کنند و با آنان مربوط شوند .

اگر ماده بیجان شامل عواملی روانی است این عوامل همیشه بر ما مجهول خواهند ماند ، معهذا جهان اثری از نیروی عاقله ای در خود دارد که در بعضی جهات با روان شخصی ما شبیه است .

بطوریکه میدانیم يك نظم قطعی در جهان بر قرار است . ما میتوانیم این نظم را بفهمیم و حقی با انتزاعات ریاضی که ساخته فکر ماست تقریباً نحوه رفتار دنیای محیطی را توجیه میکنیم . بنا براین شباهتی بین عقل ما و آنچهیزی که جهان را خالق کرده وجود دارد . این عقل خلاقه ، این

راه و رسم زندگی (۱۳۶)

خداوند گوئی رفتارش با ماده بیجان نظیر رفتار ریاضی دانی است . چنین خدای ذهنی ما ، خیلی دور از دسترس ما قرار میگیرد . سخت همچون قوه ثقل و غیر قابل عبور همچون خورشید است که خود را جز بنواغ بزرگ مثل نیوتون و آمپر و پلانک (۱) و بروگلی نزدیک نمیکند . معهذا وقتی که بماده زنده میپردازد سادگی طرق و منطق قاطع خود را از دست میدهد . بنظر میآید که تکامل موجودات جاندار بوسیله نیروی بی تجربه ، ولخرج ، خشن و مرددی هدایت شده که معهذا تعمدی داشته است تا آنرا بسوی غایت مشخصی یعنی تعالی روانی بکشاند . ازجاده هموار بزرگ کوچه های بن بستی جدا شده اند که زندگی گوئی بخطا در آنها نیز راه یافته است و بالاخره بیهای اعمالی مبهم و پیچیده وتلاشی طولانی ومتضاد طبیعت یا اراده خداوندی ، انسان را بوجود آورده است .

بگفته ارتور کامتون (۲) فرضیه خداوند بهتر از هر فرضیه دیگری جهان را توجیه میکند و همچون بسیاری از فرضیات فیزیکی ، قانونی است و بسیار پر ثمر بوده است و هیچ دلیلی برای ترك آن در دست نیست . میلیکان و ادینگتون و جینز نیز همانند نیوتون معتقدند که جهان محصول يك عقل خلاقه ایست . ولی این فرضیه که فیزیکدانها و منجمین را ارضا میکند برای مردم عادی کافی نیست و این خدای نیوتون بیشتر از خدای افلاطون به شادیا و رنجها و مصائب ما نمیپردازد . ما نمیخواهیم که خدای ما يك ریاضی دان بزرگ و یا يك تجربه کننده خشن و مرددی باشد . ما بخدائی نیاز مندیم که ما را دوست بدارد ، زبان ما را بفهمد وبما کمک کند .

احتیاج بخداوند - نیایش - تجربه عرفانی و معنای آن -

لیبر الیسم و مذهب

نزدیک بدو قرن است که مذهب کم کم جای خود را به آئین سود و علم داده و از مدارس عمومی تبعید شده و عملا از یاد رفته است ، با وصف اینوضع نا مساعد بعید است که مرده باشد . آدمی کوشش همیشگی خود را برای شناسائی جوهره معنوی اشیاء

دنبال میکند ، و در همه اعصار و تقریباً در همه کشور ها احتیاج پرستش را احساس کرده است . پرستش برای او تمایلی طبیعی نظیر دوست داشتن است . این جستجوی خداوند ، محتملاً نتیجه ضروری ساختمان روانی ما است .

بعقیده پیروان مسیح ما میتوانیم خداوند را در چوب میز و غذائی که میخوریم و آبی که مینوشیم و در اشعه خورشیدی که ما را گرم میکند و در جنگل و در زمین و در آسمان و دریا پیدا کنیم ، چون اوست که همه چیز را آفریده و نگهداشته است ، هر جا که باشیم و در هر لحظه از روز و شب در دسترس ماست و باسانی با توجه شور و عشق خود میتوان باو رسید . این نکته *سهولت قابل درکست که در اجتماع امروزی نیز که مخلوق علم و تکنولوژی است نیاز بخداوند بشکل کم و بیش واضحی برای افراد باقی مانده است و هنگامیکه این احتیاج ارضا نشود همانطوریکه اغلب در باره امور جنسی اتفاق میافتد ، منحرف میگردد .

نیاز بخداوند با نیایش تظاهر میکند . نیایش يك فریاد عجز ، يك تقاضای کمک ، يك سرود عشق است و فقط شامل کلماتی نیست که معنایش را نمی فهمیم . اثرش تقریباً همیشه مثبت است و چنانچه گوئی خداوند بآدمی گوش میدهد و جواب مستقیمی عطا میکند ، حوادث غیر منتظره ای اتفاق میافتد ، تعادل روحی برقرار میشود ، احساس انزوا و ناتوانی و بیفایدهگی تلاشهای ما از میان میرود ، دنیا چهره خشن و ظالم خود را از دست میدهد و مهربان میشود و قدرت عجیبی از عمق وجود ما سر بالا میکشد . نیایش بآدمی نیروی تحمل غمها و مصائب را میبخشد و هنگامی که کلمات منطقی برای امیدواری نمیتوان یافت ، انسان را امیدوار میکند و قدرت ایستادگی در برابر حوادث بزرگ باومیدهد . این کیفیات در همه کس ممکن است تظاهر کند بخصوص در کسانی که روح خود را از غوغا و آشوب زندگی جدید دور نگه میدارند . دنیای علم از دنیای نیایش متفاوت است ولی با آن متباین نیست ، همانطوریکه عقلانی با غیر عقلانی تباینی ندارد . نیایستی از یاد برد که روان در عین حال فعالیتهای عقلانی و غیرعقلانی دارد . نتایج نیایش را با علم نیز میتوان دریافت زیرا نیایش نه تنها بروی حالات

عاطفی بلکه روی کیفیات بدنی نیز اثر میکند و گاهی در چند لحظه یا چند روز بیماری جسمی را بهبود میبخشد. این کیفیات هرچقدر هم که غیر قابل درك باشد بایستی بواقعیتهای معترف بود. دفتر مشاهدات طبی لورد (۱) بیش از ۲۰۰ مورد درمان فوری و غیر قابل تردید سل و کری و استئومیلیت و سرطان و امراض بدنی دیگر را ضبط کرده است. ما در جاده سختی قدم میزنیم. آدمی احتیاج بكمك دارد نیایش میکند، کسی بكمك میآید. تفسیر این امر در آینده هر چه باشد، صحت آن جاودانست. شناخت دنیای خارجی از مساعی توأم تجربه و تئوری برای ما حاصل میگردد. بكمك تکنیکهای تجربی، ما بسیاری از کیفیات فیزیکی را کشف و تحلیل کرده ایم، سپس تئوری تمام این امور تجربی را در يك سیستم پیوسته گرد آورده و امور تازه ای را پیش بینی و تجربیات نوینی را الهام کرده است. همچنین شناسائی جوهره معنوی جوان مستلزم تئوری و تجربه است، یعنی عرفان و حکمت الهی (۲). عرفان چنانچه میدانیم عصاره مذهب است. تجربه عرفانی بهمان اندازه با شناخت فلسفی فرق دارد که عشق از منطق متفاوتست و انگهی همیشه صحیح خواهد ماند در حالیکه شناخت فلسفی تغییر خواهد یافت، چنانچه تئوریهای فیزیکی نیز تغییر کرده اند و میکنند.

عرفای بزرگ نیز همانند دانشمندان بزرگ نادرند. تولد سن پل (۳) کیفیتی نادر تر از تولد نیوتن و پاستور بوده است. تجسس تجربی خداوند مستلزم کاری دشوار و طولانی است و کسی نمیتواند پیش از تحمل مشقات دوره تزکیه نفس و تصفیه حواس در راه عرفانی وارد شود. از آن پس سفری شروع میشود که پایانش پیوستگی با خالق است. این پیوستگی عقلانی نیست. خداوند همیشه وصف ناپذیر و ناشناختنی باقی خواهد ماند معوذله درك خداوند برای احساس آنقدر مستقیم و قوی و واضح است که به عارف یقین کامل از حقیقتش میدهد. خدائیکه بدینسان تجلی میکند، عشق است نه عقل و شب تاریکی را که قبل از وصول بآستانش باید از آن گذشت، فرصتی برای تعلیق فعالیتهای حسی و منطقی است. گوئی

راه و رسم زندگی (۱۳۹)

آدمی بخالق نرسد مگر وقتی که تصاویر دنیا را در خود خاموش کند و بیکباره جریان کیفیات فکری را متوقف سازد .

آیا باید از خود پرسید که « تجربه عرفانی راست یا غلط و یا نوعی تلقین بخود و یا توهم و یا عروج روح بخارج از ابعاد دنیای ما و وصلش با حقیقت عالیه‌تری است ؟ » شاید بایستی که از آن خود را بیک مفهوم تجربی قانع و بی آنکه در جستجوی مبدأش باشیم ، مواهی که بما میدهد ، قبول کنیم . ولی میخواهیم بدانیم که عرفا حقیقتاً بخداوند میرسند و تجربه آنان متوافق با نظم اشیاء است . خدا بر حسب تعریف ، يك موجود غیرمادی است و او را نمیتوان دید و شنید و بوئید و یا لمس کرد . بنا براین چنانچه عقیده ارسطو را بپذیریم ، خداوند خارج از دسترس آدمی قرار میگیرد . ولی علم امروزی خیلی بزرگتر از علم زمان ارسطوست ، ما امروز وجود درك وراء حسی را قبول میکنیم و میدانیم که این کیفیت مخصوصاً وقتی ظاهر میشود که فعالیت عقلانی متوقف گردد . روشن بینان مجرب میتوانند در روح خود خلأ ایجاد کنند . شب عقلی که رویسبروك آدمیرابل توصیف میکند و جذبه سن ترزدآویلا (۱) شباهت زیادی با خلأ روحی مساعد برای کیفیات تلپاتی دارد و انگهی روشن بین نیز همچون عارف یقین کامل از وصل بشیئی خارجی دارد . در هر مورد نمیتوان این قطعیت را با هیچ مدرکی نشان داد . بنابراین تشابه زیادی بین تجربه عرفانی و درك وراء حسی فکر وجود دارد آیا تماس با خداوند غریب تر از ارتباط با يك موجود انسانی است که از ما در زمان و مکان دور است ؟ .

وجود خداوند بهتر از هر فرضیه دیگری اثرات نیایش و کیفیات عرفانی و حس مذهبی را تفسیر میکند . شرط عقل است که نیاز ربانی خود را نه تنها توهم ، بلکه چون معرف خصیصه ساختمان روانی انسان در نظر بیاوریم که کم و بیش بر حسب افراد پرورش یافته است . چون جهان‌دستگاه هم بسته ای است بنابراین ظهور يك احتیاج وجود وسیله ای را در محیط خارج برای ارضای این احتیاج ایجاب میکند . مثلاً اگر در جوی زمین اکسیژن نبود ، سلولهای بدن جانوران هوازی نمیشدند . همچنین احتیاج به آب و

چربی و قند ها و پروتئین نشان میدهد که این مواد در محیط خارجی وجود دارند . مجاز است که معنای احتیاجی را که بسیاری از مردم برای پیوستگی بوجود نامرئی و توانائی حس میکنند ، بهمین امر نسبت دهیم . موجودی در عین حال مخفی ولی پدیدار در همه چیز که بما با واسطه اشراق و کشف و قوانین طبیعی تجلی میکند .

شگفت آنکه انسان امروزی تمام عوامل روانی را از حقیقت حذف کرده و محیطی مطلقاً مادی ساخته است . چنین دنیائی در خور او نیست و در آنجا رو به تحلیل میرود . در طول هزاران سال نیاکان ما وجود عوامل روحانی را در پیرامون خود مسلم میدانستند . بالای هر دهکده ای ناقوسی بصدا در میآمد مذهب در حوادث بزرگ زندگی : تولد و زناشوئی و مرگ حاکم بود و در همه نیروی زندگی تلقین میکرد . گوئی برای آنکه تمدن جدید از سقوط حتمی خود در پرتگاه فنا جلوگیری کند ، باید از نومعابدی در دنیای با شکوه فیزیکدانها و منجمین برپا شود .

نبایستی بمعقب برگشت و در عصر سن توماس داکن و نوتردام دوشارتر (۱) زندگی کرد . همچنین نباید خود را در دنیای انشتین و شاپلی و بروکلی پای بسته و تنها یافت . با وجود عظمتش چنین جهانی قطعاً جز قسمتی از واقعیت را فرا نمیگیرد زیرا فکر انسانی که آنرا بوجود آورده جائی برای خود در آن باقی نگذاشته است . معهذای دنیای عشاق و هنرمندان و عرفا همانند دنیای مهندسین و فلاسفه حقیقی است . هنر و مذهب و اخلاق کم اهمیت تر از علم نیست . بدنای امروزی بمحض آنکه از دریچه لیبرالیسم یا مارکسیسم بنگرند ، برای ما لباس خیلی تنگی میشود . غیر منطقی است اگر حقیقت خارجی قادر نباشد انسان را در مجموعه اش فرا بگیرد گرچه ساختارش در بعضی جهات با ما قابل تطبیق نیست . بنابر این شرط خرد است که برای دنیای معنا نیز همان موجودیت دنیای ماده را قائل شویم .

بکجا میرویم ؟ معنای مرگ - فنای کامل - بقای موقت
یا جاودانی - پاسخ علم - پاسخ مذهب - تضاد علم و احساس -
فرمان زندگی - لزوم يك فرضیه

بکجا میرویم ؟ بسوی مرگ . حتی اگر بتوانیم بكمك اکتشافات
جدید ، جهت زمان فیزیولوژیکی خود را برگردانیم و دوره بدوره جواناتر
شویم و زندگی را دو سه قرن طولانی کنیم ، بر مرگ فائق نخواهیم شد
زیرا ساختمان بدن ما ضرورتش را ایجاب میکند . بمحض آغاز زندگی
داخل زهدانی ، جنین انسانی رو به پیری میرود و سیر پیری در جنین و نوزاد
و کودک خرد سال خیلی سریعتر از انسان بالغ بخصوص پیران است و بلاشك
سرعت سیر بسوی مرگ بر حسب پیشرفت سن کمتر میشود ولی هرگز متوقف
نمیکردد و جهت خود را عوض نمیکند . ترقیات علم در آینده هرچه باشد ،
هرموجود انسانی محکوم است که دیر یا زود این جهان را ترك بگوید .
معنای مرگ چیست ؟ میدانیم که جسم ما بعد از مرگ چه میشود :
مقداری گاز و کمی خاکستر . ولی روان ما ؟ گوئی با اندامها از میان
میرود ، چون در تمام مدت زندگی از بافتها و خون جدا نشدنی است . پس
منطقی است فکر کنیم که با آنها نیز تجزیه و متلاشی میشود . معذرا احساس
هیچوقت این ادعای عقل را نپذیرفته است .

مردم مغرب زمین ، نه تنها در این جهان بلکه در وراء قبر نیز بشدت
خواستار زندگیند و برایشان کافی نیست که فقط در آثار خود ، مثلاً درختهای
که کاشته اند و خانه ای که ساخته اند و اکتشافاتی که زائیده مغز آنهاست
و در نتایج دیر یا زود رس اعمال خود زنده بمانند و باین قانع نمیشوند که
در بازماندگان خود با واسطه ژنهایی که خود نیز از گذشتگان گرفته اند
باقی باشند . آنچه ما خواستار آنیم قبل از همه بقای شخصی است و اینکه
بعد از مرگ عزیزان خود را به بینیم و در دنیائی از صلح و عدالت قدم
بگذاریم و قرین الطاف خدائی باشیم .

مردمیکه بروی زمین زیسته اند تقریباً همیشه ببقای روان ، لاقلاً
بشكل موقتی عقیده داشته اند .

راست است که اغلب مردم امروزی ایمان مذهبی را ترك گفته اند

راه و رسم زندگی (۱۴۲)

ولی بسیاری از آنان هنوز به راز مرك می اندیشند و از خود با اضطرابی میپرسند که آیا تعالی روانی در طول زندگی حقیقتاً هدف اوست و آیا گنج های معنوی که بوسیله بزرگان راه حق و پاکان اندوخته شده ، محکوم به فناست ؟ .

باین پرسشها فی الحال علم نمیتواند هیچگونه پاسخی دهد . حتی هنوز نمیداند که رابطه بین مغزی و روانی چیست و آیا افنای ماده مغزی لزوماً سبب محو عوامل روانی نیز میگردد . همچنین طبیعت روان را نمی شناسند و شاید همیشه در این جهل باقی بماند زیرا روان با آنکه در ماده زنده ریشه دارد معهذاً در خارج از دنیای زمانی - مکانی نیز موجود و بنابراین خارج از دسترس قضاوت علمی است . حتی اگر هم الان ارواحی در پیرامون ما بسر میبرند ، ما بوجودشان پی نمیریم زیرا هیچ وسیله ای برای درکشان نداریم .

بنا براین معنای بازگشت رفتگان چیست ؟ موارد فراوان و غیر قابل تردیدی وجود دارد که در لحظه مرگ یا کمی بعد از آن متوفی در نظریکی از افراد خانواده یا از دوستان خود آمده و از مراحل ماجرا خبر داده است بعلاوه بكم نگارش خود بخود و یا بوسیله يك واسطه (۱) میتوان روابطی با دنیای دیگر بر قرار کرد . این پیامها گاهی حاوی مطالبی است که جز متوفی کسی از آنان با خبر نبوده است . سر اولیور لاج (۲) خود را همیشه در ارتباط با پسر در گذشته اش میدانست .

طرفداران بقای روح (۳) میگویند که این پیغامهای دریافتی نشانه بقای روحست و گمان میبرند که یا تمام شعور و یا لاقل يك اصل روانی بعد از مرگ باقی میماند . این اصل به روان واسطه متصل میشود و نوعی شعور مشترك بین واسطه و متوفی ایجاد میکند که موقتی است و کم کم تحلیل میرود و بالاخره محو میشود .

اهمیت این امور غیر قابل تردید ولی تفسیریکه از آنها میشود قطعاً غلط است ، زیرا معتقدین ببقای روح روشن بینی را از یاد میبرند . چنانچه میدانیم روشن بینان حوادث گذشته و آینده را می بینند و برایشان رازی

وجود ندارد. مسائلی را که مربوط بارتباط با روح متوفی میدانند شاید بسادگی با روشن بینی واسطه بستگی داشته باشد، بنابر این تا امروز هیچ دلیل علمی برای بقای روان بعد از مرگ وجود ندارد. ولی کسی نمیتواند منکر شود که چنین علمی بوجود نخواهد آمد. مطالعه مرتب کیفیات متاپسیشیک بلاشک در شناخت خصایص روانی بما کمک خواهد کرد همان طوریکه تحقیق آثار مرضی سبب شده است که بهتر فیزیولوژی دستگاه عصبی را بشناسیم. بد بختانه این مطالعه اغلب بوسیله شارلاتانهای که به آن میپردازند، بی اعتبار میشود. هنگام آن رسیده است که علم در ساحل قلمرو نا شناخته ای لنگر بیندازد که کاوش در آن شاید پرتوهایی بروی طبیعت روان بیفکند.

تفسیریکه مذهب برای مرگ میکند خیلی با توجیه علم متفاوتست. از نظر مذهب مرگ پایان زندگی نیست بلکه آغاز آنست. بجای آنکه روان با بدن متلاشی شود بتعالی خود ادامه میدهد و بدون آنکه شخصیت خود را از دست بدهد بخداوند متصل میشود.

نزدیک بدو هزار سال، صدها ملیون مرد و زن در آرامش جان داده اند، با این عقیده که بعد از مرگ مصاحب عزیزان خود و پاکان و فرشتگان و خداوند خواهند بود. حتی مسیحیت بانسان نه تنها بقای جاویدان بلکه اگر آدمی شایسته باشد وصل بخداوند و خوشبختی بی پایان را نیز نوید میدهد. بنابر این پاسخ مذهب به اضطراب بشریت در برابر رازمرگ خیلی بیشتر از جواب علم ارضا کننده است. وقتیکه احساس شکل اشراق و عشق را بخود میگیرد آنچه را که بر عقل پوشیده میماند کشف میکند. عارف میگوید: «تو اگر مرا نیافته بودی دنبال نمیکردی» مذهب بانسان پاسخی را میدهد که قلبش میخواهد.

ما باید پاسخ علم یا پاسخ مذهب را بپذیریم؟ و باید هادی ما احساس باشد یا عقل؟ مردمان برخی از احساس و بعضی از عقل پیروی میکنند. شرط خرد آنست که مشی زندگی هم به عقل و هم به احساس، هم به عمل و هم بایمان، هم بزشت و هم بزینا متکی باشد. برای ما ممکن نیست که براز مرگ نیندیشیم. دو فرضیه وجود دارد: یکی آنکه

ما بعد از مرگ کاملاً از میان میرویم ، دیگری آنکه چیزی از ما باقی میماند. بگفته پاسکال «کشتی نشستگانیم» بایستی انتخابی کرد . مابین دوفرضیه کار بایستی آنرا که بنتایج عالیهتری منجر میشود برگزید هر چند که از نظر منطقی کاملاً صحیح نباشد . بنابراین بهتر است که فرضیه بقای جاودانی را بپذیریم معهودا با این شرط که قبول این فرضیه ما را از اطاعت قوانین اصلی زندگی باز ندارد . و نبایستی از یاد ببریم که دلیل بارز وجود و نظم طبیعت و هدف زندگی ما ، زیستن در عین کمال فعالیت‌های بدنی و روانی است .

آیا اعتقاد ببقای جاویدان با قوانینی که در جسم و جان ما نقش شده متباین است ؟ آیا برای سه قانون اصلی زندگی مانع و رادعی است و یا آنها را تسهیل میکند ؟ بلاشک اعتقاد ببقای شخصیت کاری جز این نمیکند که ما را به پرورش شعور در طول زندگی وادارد و یقیناً به تعالی روانی کمک میکند . در کسانی که خود را وقف خدمت بدیگران و بخالق کرده‌اند معنویت با اوج زیادی دیده میشود . راست است که اغلب تزکیه نفسی که بغلط فهمیده شده باشد بین پرورش جسمی و روانی جدائی می‌اندازد ولی در حقیقت شعور جز با پرورش صحیح بدنی به کمال رشد خود نمیرسد . برای آنکه روان خود را آماده وصل بخداوند کند وجود جسم لازم است . بدین ترتیب اطاعت از قوانین زندگی وظیفه مقدسی میگردد زیرا قوانین زندگی از نظر عارف معرف اراده خداوندی است .

با آنکه منطق فنای کامل بدن را بهتر از بقای روان می‌پسندد معهودا بهتر است که فرضیه ابدیت را بپذیریم زیرا تفسیر فنای شعور آسانتر از توجیه بقای آن نیست . اگر شخصیت آدمی باید با جسمش از میان برود پس این تعالی روانی که طبیعت در عین بقای نسل انجام میدهد از بهر چیست ؟ زندگی فردی تنها هدفش ادامه نسل نیست زیرا مدت‌ها پس از آنکه مرد و زن قدرت تولید مثل خود را از دست داده اند هنوز تعالی روانی انجام میگردد و اگر جز این بود تکامل فرد و نژاد جز نوعی ریشخند طبیعت بنظر نمیرسید . مساعی فراوانی که در طول قرون ، ماده زنده برای تجلی روان متحمل شده است اگر روان آدمی نیز با جسمش از میان برود بی‌معنی است .

معهدا ما نمیتوانیم چگونه روانیکه از جسم جدا نشدنی است
 میتواند بی جسم زنده بماند . شاید قرن‌ها و بلکه هزاران سال برای حل
 این راز بزرگ وقت لازم باشد . در انتظار کشف این راز شاید بتوان
 تراوش روان را از مغز شبیه انتشار نور از سیم تونگستن داخل لامپ
 دانست . روشنائی از سیم بوجود می‌آید همانطوریکه فکر از مغز تراوش
 میکند . ولی فوتونهای مرکبه نور از شیشه چراغ میگذرند و در فضا سیر
 بی پایانی را شروع میکنند . وقتیکه چراغ خاموش شود ، فوتونهای منتشره
 از میان نمی‌روند . منجمین کالیفرنیا روی صفحات عکاسی خود اشعه ستارگانی
 را ضبط کرده اند که شاید در حدود ۴۰۰ میلیون سال نوری قبل از این
 متلاشی شده اند . میتوان باور کرد که انرژی معنوی متجلی از مغز دردنیائی
 ماوراء زمانی - مکانی بعد از مرگ ما نیز همچون نور چراغ باقی میماند
 و بسیر خود ادامه میدهد .

مرگ برای هرکس معنا و مفهومی جدا گانه دارد زیرا مرگ وابسته
 بزندگیست و معنای زندگی برای هرکس متفاوتست . تقریباً همیشه مرگ
 پایان يك روز بارانی یکنواخت و پر زحمت و غمناکیست . گاهی جمال
 غروب آفتاب را بروی يك کوه پر برف دارد و زمانی بخواب پهلوان بعد
 از نبرد شبیه است ، ولی ما اگر بخواهیم میتوان و صل روح به آستانه
 پرشکوه خداوندی باشد .

تأثیرمشی صحیح در زندگی - ازمن بما - چهار نوع همبستگی با دیگران - ارزش اجتماعی فرد

هر فردی که خود را عاقلانه رهبری نماید ، کم‌کم تغییرات عمیقی
 میکند . وقتیکه جسم و جان بر وفق ساختمان خود عمل کرد ، ثمرزا تر
 میشود . اطاعت از قوانین حفظ حیات و ادامه نسل و تعالی روانی خود بخود
 تمام فعالیت‌های بدنی و روانی را نیرومند میکند . این پیشرفت مخصوصاً
 با پرورش سجایا و حس اخلاق و اشراق و حس مذهبی و نودوستی و وارستگی
 مشخص است ، درعین حال عقل روشنی میپذیرد . وقتی آدمی فهمید که هدف
 زندگی سود مادی نیست بلکه خود زندگی است دیگر منحصرأ توجوش

را بروی دنیای خارجی معطوف نمیکند ، بلکه با دقت بیشتری بزندگی خود و اطرافیان خود مینگرد و میفهمد که او وابسته بدیگران و دیگران هم بسته باویند و میدانند که در نوع انسان زن و مرد روحاً مکمل یکدیگرند همانطوریکه دستگاه جنسی آنان مکمل یکدیگر است و میشناسد که آهستگی رشد جوانان و ظرافت فکری آنان زندگی خاص اجتماعی را ایجاد میکند . بدین ترتیب وضع تصنعی نظریات ژان ژاک روسو و بی - منطقی قراد داد اجتماعی و خطر اندیویدوالیسم (۱) و لزوم توجه بدیگران نیز همانند خود در تمام مراحل زندگی بر ما روشن میشود .

تضاد فاحشی بین خود خواهی فردی و محبت بهممنوع که لازمه زندگی اجتماعی است وجود دارد . ساختمان و رشد بدن بواسطه عوامل محیط و کمک افراد دیگر انجام میپذیرد . انسان در طول زندگی جنبینی نوعی انگل مادر و تأسن بلوغ انگل خانواده و اجتماع است ، بدین ترتیب عادت میکند که استفاده از تمام مواهب محیط را حقی برای خود بداند . بسط اندیویدوالیسم مرهون این تمایل غریزی بسوی خود خواهی در تمام موجودات زنده است . از طرف دیگر افراط در خود خواهی تشکیل جامعه حقیقی را غیرممکن میسازد . بنابراین محبت بهممنوع نیز همچون خودخواهی ضروری است . میان من و ما ، این دو تمایل متضاد باید تعادلی برقرار شود . این تعادل شرط ضروری موفقیت ما در زندگی است همانطوریکه دقت حرکات دست مرهون تضاد عملی عضلات خم کننده و راست کننده انگشتان است . من به طرق مختلف به ما تبدیل میشود .

ظرفیت اتحاد برحسب افراد فرق میکند و با امکانات ارثی و بخصوص تعلیم و تربیت و محیط فکری کشور و عصریکه در آن زندگی میکنیم بستگی دارد . در فرانسویان امروزی تقریباً هیچ ، ولی در مردم آلمان و آمریکا بیشتر است . در نخستین اجتماعات مسیحی برادری و عشق بهممنوع و اتحاد وجود داشت . ظرفیت اتحاد در عین حال از قابلیت فهمیدن و حس کردن ناشی میگردد . میدان نیروئیکه هر کس بدور خود ایجاد میکند ممکن است کوچک یا بزرگ باشد . میزان بستگی ما با دیگران در صورتی که

راه و رسم زندگی (۱۴۷)

بشكل من مثل تو يا با تو يا برای تو گردد ، کم و زیاد میشود . ليبراليسم ماترياليسم و انديويديواليسم و اخلاق بيولوژيکی قادر نيست که مردم را بالاتر از حس تعاون تا پايه محبت نوع برتری دهد . فقط اجرای مقرراتی که از قوانين زندگی استنتاج شده است میتواند ظرفيت اتحاد آدميان را بين يکديگر و تشريك مساعي شعوری روی پايه محبت را زياد تر کند . تمدن غرب برحسب آنکه به ارزش اخلاقی فرد بيفزايد و يا بکاهش آن ادامه دهد ، در جهان باقی خواهد ماند و يا در پرتگاه تباهی سرنگون خواهد شد . ارزش اجتماعی فرد مخصوصاً با ميزان محبت بهمنوع بستگی دارد . نفاقی که درخانواده و شهر و اداره و کارخانه و کارگاه در تمام ملت حاکم است از جهل ما به لزوم زندگی اجتماعی و ناتوانی ما در مواجهه با آن ناشی میگردد . برای ساختمان يك خانه آجر های محکمی لازم است که برويهم بگذارند و سيمان نیز برای نگهداری آنها ضروری است . اطاعت از قوانين زندگی از بسط انديويديواليسم که مردم را عليه يکديگر بر می انگيزد جلوگیری میکند و غرور و حسد و دروغگوئی و دو روئيرا از بين ميبرد و خطر بی ادبی و عصبانيت و بد خلقي و بی اعتنائی به عواطف ديگران را نشان ميدهد و خشونت و معايبی را که با اتحاد اجتماعی متباين است از میان برمیدارد و خود بخود ما را بيکديگر بوسيله ادب و احسان و نيکوئی و محبت و فداکاری مربوط میکند . هر فردی که به احتياجات طبيعت خود آشناست ميداند که خوشبختی حقیقی او و فرزندان با ظرفيت پيروی از نظم اشیاء بستگی دارد . بلاشک باید راه جنگیدن را دانست زیرا تا امروز نبرد شرط زندگی بود است ولی جنگ موجد جنگ است بنابراین باید راه عفو دشمنان را نیز آموخت با آنان نزديك شد و آنانرا دوست داشت .

قوانين زندگی و ساختمان اجتماعات بشری - حقوق و حوائج آدمی - حوائج حقیقی و تصنعی - اجتماع پیکری (۱) و اجتماع عضوی (۲)

برای زیستن و نگهداری نسل و تعالی روانی ، آدمی احتیاج به محیط

خاصی دارد و برای تهیه این محیط است که در اجتماع زندگی میکند . هر اجتماعیکه نمیتواند برای همه افراد وسائل اطاعت از قوانین زندگی را فراهم نماید وظیفه حقیقی خود را ایفا نمیکند و بنا براین مستحق دوام نیست .

اجتماع در عین حال از زندگان و مردگان و آیندگان تشکیل شده است . هرکس باید در آن جایی داشته باشد زیرا فرد جزئی از اجتماع است ولی نه بخاطر يك قرار داد اجتماعی بلکه بدین سبب که زائیده شده است .

اشراق مذهبی قرون وسطی خیلی بیشتر از راسیونالیسم انقلاب فرانسه در عمق حقیقت نفوذ میکرد . ساختمان اجتماع باید تابعی از طبیعت آدمی باشد همچنانکه اتو مبیل احتیاج به بنزین و روغن و آب و فکر راننده دارد ، احتیاجات انسان خیلی پیچیده تر است و طبیعتاً نظیر باتنوع بیحد اعمال بدنی و روانی اوست ، ولی انسان مانند ماشین ، راننده ای ندارد که مراقب احتیاجش باشد و باید با تلاش مساعی شخصی خود از دنیای خارج آنچه را که مورد نیاز زندگی بدنی و معنوی اوست بیرون بکشد .

حقوق آدمی جز مناظرات فکری و انتزاعاتی بیش نیست ، نمیتوان آنها را مطالعه کرد و سنجید . بر عکس حوائج انسانی چیز هائی واقعی است ، که میتواند در قلمرو تجربه وارد شود و قابل مطالعه و سنجش است . وظیفه جامعه اینست که برای هر فرد محیطی مادی و معنوی شایسته برای ارضای احتیاجات اصلی او فراهم کند زیرا بر آوردن این حوائج برای پرورش غائی شخصیت اوضوری است . هدف اجتماع باید اتحاد افراد کاملی باشد و همانطور هر فردی باید در تشکیل يك جامعه کامل سهم بگیرد .

در برابر احتیاجات طبیعی ، برخی حوائج تصنعی وجود دارد ، حوائج تصنعی آنهاست که اگر بر آورده نشود آدمی ضرری نمی بیند و از پیشرفت وی نمیکاهد مثل احتیاج بنوشیدن مشروبات الکلی و شنیدن رادیو و دیدن فیلمهای سینمایی و سیگار کشیدن دائمی . تجربه نشان داده است که آدمی برای آنکه بکمال رشد خود برسد در عین حال با آزادی و نظم ، پایداری و تنبیر

راه ورسم زندگی (۱۴۹)

مصونیت و خطر ، فعالیت و استراحت ، استقلال و وابستگی ، سرما و گرما ، شب و روز ، بیداری و خواب ، غذای جسمی و غذای معنوی احتیاج دارد . همه کس تمایل فطری باین دارد که برخی از حوائجش را بحد افراط ارضا کند . مثلاً احتیاج به آزادی یا غذا یا مصونیت یا آسایش را . ترقیات علم و تکنولوژی ارضای افراطی تمام این حوائج را ممکن ساخته است ولی هر گاه فرد امروزی خود را تسلیم این تمایل کند اخلاقاً و فکراً و بدناً رو بانحطاط می‌رود . برای آنکه منحط نشود ، آدمی باید حوائج خود را جز در حدودیکه سه قانون اصلی زندگی اجازه می‌دهد ، بر نیآورد . بدین ترتیب اعمال جسمی و روانی بر وفق ساختمان بدن انجام خواهد شد و آدمی خواهد توانست بخوبی وظیفه انسانیش را ایفا کند .

افراد از نظر سن و جنس و عادات بدنی و روانی متفاوتند . برخیها میتوانند از عهده انجام کارهایی بر آیند که دیگران کم هوشتر یا جاهلتر یا بی دست و پا تر و یا ضعیف تر از آنند که بانجامشان قادر باشند . برخی برای فکر و بعضی برای عمل ساخته شده اند و بالاخره دسته ای از موهبت فطری فرماندهی برخوردارند و در صورتیکه اغلب از اداره خود نیز عاجزند . اختلاف افراد و احتیاجاتشان ، به جماعات بشری ، صفات مخصوصه آنها را می‌بخشد . مطالعه آدمیان وجود جهانی دو نوع جماعات را نشان میدهد ، جماعات دسته اول از افراد ناجور (۱) ولی مکمل تشکیل یافته است و به اعضاء مختلف در یک بدن زنده شباهت دارد و شبیه با مفهوم اجتماعی است که در آلمان بدست کومیه (۲) و در فرانسه بوسیله پرون (۳) بر قرار شد و بدانها جماعات پیکری (۴) نام داده اند ، مثل اجتماع طبیعی خانواده مرکب از پدر و مادر و کودکان و یا روستائیشان . مؤسسات صنعتی نیز اگر بشکل اجتماعات پیکری در می‌آمد متضمن منافع زیادی بود .

جماعات نوع دوم از عناصر همجور و نامکملی تشکیل یافته و با اجتماع اعضاء شبیه بهم مرادف است ، مثلاً مغز ها و معده ها و قلبها و دستها که بآنها اجتماع عضوی (۵) نام داده اند . یک کلاس درس و یک گروهان سرباز

۱ - Heterogene 2 - Coumier 3 - Perron

4 - Organismique 5 - Organique

و جامعه پزشکان و سندیکای کارگران و يك اجتماع مذهبی نمونه ای از آنهاست . گروههای عضوی وقتی مفیدند که با گروههای عضوی دیگر برای ایجاد يك جامعه موزون همکاری کنند . هر گروه عضوی که با غرور و خود بینی رشد کند در زندگی اجتماعی همان عملی را دارد که سرطان در بدن انجام میدهد .

افراد گروههای پیکری و عضوی فقط از این نظر مساویند که همگی موجودات انسانید ولی از نظر امکانات ارثی و عادات و سن و جنس و ارزش فیزیولوژیکی و اخلاقی و فکری متفاوتند ، معهذا اختلاف ظرفیت فردی و اعمال اجتماعی دلیلی بر تفاوت شرافت نیست . معده و مخرج نیز برای بدن همچون مغز و چشمها ضروریند ، همه اعضاء به قلب یستگی دارند و قلب نیز بومۀ آنها وابسته است . کارگر در خدمت کارفرما و کارفرما در خدمت کارگرانست . در يك اجتماع پیکری کارهای حقیر شرافت کمتری از کارهای خطر ندارد . در موفقیت يك پرواز ، مهندس و مکانیسین نیز همچون مهارت خلبان سهم دارند .

اجتماع امروزی از عده زیادی جماعات عضوی و پیکری تشکیل شده است . آشتفگی آن در عین حال ناشی از نا هم آهنگی این جماعات و تشکیلات و ضعف آنهاست . استحکام يك جامعه همچون استحکام يك دیوار با کیفیت مصالح ساختمانی و سیمانی که برای اتصال این مصالح بکار رفته است بستگی دارد ، به بیان دیگر به ارزش فردی واجتماعی عواملش .

هر فرد عضو بسیاری از گروههای عضوی و پیکری است ، مثلاً در خانواده و روستا و همچنین در يك مدرسه و يك سندیکا و یا اجتماع حرفه ای یا ورزشی عضو است . بنابراین اين يك گروه نسبتاً قلیل میتواند نفوذ زیادی روی بسیاری از گروههای اجتماعی داشته باشد زیرا ارزش يك جماعت طبیعتاً با ارزش اجتماعی افرادش بستگی دارد یعنی با ظرفیت اتحاد آنان با دیگران .

اگر اقلیت نسبتاً مهمی از گروهی که برپایه تشابه منافع و مسؤولیت متکی است با قبول مقررات عقلانی ، اجتماعی بر پایه محبت بوجود آوردند ، موفقیتشان حتمی است . مثل موفقیت خانواده ای که در آن اجداد

راه ورسم زندگی (۱۵۱)

دور دست و پدر بزرگان و پدران و فرزندان با آنکه گروهی از عوامل ناجور را میسازند معهذا بوسیله محبت و همکاری متقابل پیوستگی دارند یا در شهری که ساکنینش با اتخاذ مشی صحیح از تنقید یکدیگر خود داری کنند و حس کینه را از میان خود بردارند ، کافست که کار فرما و کار گر پیروی از قوانین اصلی زندگی را تمکین کنند ، تا آنکه نحوه روابط آن تغییر یابد . بدین ترتیب مؤسسات صنعتی بجای آنکه میدانی برای جنگ طبقاتی گردد ، اجتماعی پیکری (۱) بر پایه مسئولیت و محبت خواهد شد و موفقیتش تأمین خواهد گشت . زیرا اگر آدمی از روی ناچاری و ترس بد کار میکند ، وقتی که خوشبخت باشد و در مؤسسه ای همکاری کند که آنرا مربوط بخود و خود را وابسته بآن بداند ، کیفیت و کمیت کارش خیلی بهتر خواهد شد . بسیاری از مسائلی که مدنیت ما با آن روبروست با بکار بستن مقررات عقلانی زندگی حل خواهد شد زیرا موفقیت زندگی اجتماعی مشروط به ارزش اجتماعی و شخصی هر فرد است .

فصل هفتم

تعلیم راه و رسم زندگی

ناتوانی از اداره خود و علل آن

عصریکه ما در آن بسر میبریم با عدم موفقیت شگفت آور مدنیت مشخص است .

ما نتوانسته ایم زندگی اجتماعی خود^۱ را خردمندانه رهبری کنیم و نمیدانیم که چگونه حاکم بر زندگی فردی خود باشیم . این ناتوانی از رهبری خود ، مخصوص عصر ماست . انسان خردمند (۱) افسانه ای شده است . انسانیکه حقوقش موضوع اعلامیه معروفی است شاید چیزی جز يك مفهوم انتزاعی نیست که مولود افکار اجداد قرن هیجدهم ماست . گوئی کمتر افرادی وجود دارند که از آزادی بر وفق مصالح حقیقی خود استفاده میکنند . در طول تکامل ، عقل ما را از خودکاری حیوانی آزاد کرده است ولی بنظر نمیرسد که برای ما آدمیان ، راهنمایی مطمئن تر از غریزه باشد . ممکن است ما منحنط شده باشیم . آیا معاصرین فیدياس (۲) و ویرژیل (۳) و دانته (۴) از نظر بدنی و اخلاقی بر تر از ما نبودند؟ ما همه مقررات نیاکانی را از دست نهاده ایم ولی نتوانسته ایم بكمك علم زره محکمی برای زندگی جسمی و روانی خود بسازیم و در برابر خود بلا دفاع مانده ایم . ناتوانی ما برای کنترل تمایلات و نظم بخشیدن بافکار و بزندگی شخصی و پرورش کودکانمان ، چون آفتاب^۲ روشن است . این شکست نشانه و نتیجه ای از راه و رسم غلطی است که در پیش گرفته ایم . امروز نیز همچون تمام بحرانهای بزرگ ، نقابها می افتد و چهره حقیقی

مردم را نشان میدهد و روی این چهره ها آثار جهل و حماقت و ضعف را میتوان خواند .

علل ناتوانی ما برای رهبری خردمندانه افکار و احساسات و اعمال ما چیست ؟ این علل دوتا است : یکی جهل از اصول راه و رسم زندگی و دیگری ناتوانی از فهم این اصول و اجرای آنها .

محتمل است که دیوانه واری عادات امروزی بیشتر از جهل ما ناشی باشد تا از ضعف قوای روانی . هیچگاه ما را رسم رهبری نیاموخته اند . تعلیمات مدرسه ای کاملاً فکری است و به تربیت اخلاقی توجه نمیشود و یا این توجه ناکافی است . غنی و فقیر ، پیر و جوان ، کارگر و کارفرما بلزوم اتخاذ مشی بر وفق اصول معین و مشابه و همگانی توجه ندارند ، معهذا فراوانند کسانی که اگر تعلیم میشدند باین الزام آشنا میگشتند . نیازی به هوشمندی فراوان و تعلیمات عالی نیست تا بدانیم که قوانین جاویدان و انعطاف ناپذیری بر جهان حاکم است که ما نیز محکوم همین قوانینیم و سرپیچی از فرمانشان خطر ناکست و بهترین وسیله برای جلوگیری از بروز مصائب و انجام وظیفه انسانی خود ، زیستن بر وفق احتیاجات جسمی و روانی است . چنانچه سقراط عقیده داشت ، وظیفه با نفع توأم میگردد و رواقیون نیز از دیر باز میدانستند که باید با طبیعت سازگارشد . اگر اصول و مقررات مشی عقلانی زندگی در خانواده و مدرسه تعلیم میشد ، محتملاً فن رهبری خردمندانه زندگی بسط مییافت .

معهذا شناخت خوبی ، فضیلت نیست . سقراط نمیانیدشید از آنجا که هر کس جوای منفاع است ، با علم بخوبی ، بدی میتواند کرد ، زیرا سقراط برای عقل آدمی بیش از اندازه اهمیت قائل بود . قطعی است که دانستن کافی نیست که ما را بمشی عاقلانه زندگی عادت دهد .

قابلیت رهبری خود ، شامل عوامل عقلانی و عوامل اخلاقی است . از يك طرف باید آن اندازه هوشمند بود که لزوم مشی بر وفق اصول را فهمید و از طرف دیگر باید همت کافی برای پیروی از این اصول داشت . بین ما چقدر از افراد به این سطح روانی میرسند ؟ در واقع همه قادر بتملك خرد نیستند همانطوریکه همه نمیتوانند قهرمان ورزش شوند .

شاگردان سقراط و زنون و سن توماس داکن هیچگاه فراوان نبودند . همانند هدایت يك لكوموتيو يا يك هواپيما ، قابليت رهبري خود مستلزم خصائلي بدني و روانيست كه برخي دارند و بعضي ندارند . افراد از يكدیگر بوسیله ارزش نیروی فکری و معنوی خود مشخصند . این ارزش ممکن است خیلی بزرگ یا خیلی کوچک باشد . درحالیکه ابعاد بدن مردم تفاوت زیادی ندارد ، ما بین اشکال روانی آنان باندازه تفاوت بین يك تپه کوچک و قله اورست اختلاف موجود است .

بلاشك میدانیم كه انسان انتزاعي ، انسان فلاسفه والهيون ، ذات انسانی ، قادر به اداره خود و مسئول اعمال خویش است ، ولی نمیدانیم كه عنوان انسان خردمند (۱) تا چه حدودی شامل انسان واقعی میشود . در مشی زندگی ، ما با انسان واقعی سر و کار داریم نه با ایده انسان . مهم اینست كه از هم اکنون نه تنها خصائص ذات انسانرا مطالعه كنیم بلكه به بینیم مابین ساكنین يك كشور معین چقدر از افراد زندگی روانی و فکری و اجتماعی خود را با موفقیت دنبال میکنند و چه کسانی میتوانند بوظیفه خاص انسانی خود عمل نمایند . هیچ آماري نمیتواند در اینمورد اطلاع دقیقی بدست دهد ولی حتی يك مطالعه سطحی و ناقص برخی ملل وفور شکستهای زندگی فردی و اجتماعی آنانرا نشان میدهد . نشانه این شکست واضح است : الکلیسم عمومی ، سستی بنیان خانواده . وفور زنهای مطلقه و منحرف ، فراوانی کودکان بی تربیت و معیوب ، خانواده های کم فرزند ، حسد و تشنّت کامل درقلب هرگروه اجتماعی ، در خانواده و کارگاه و دفتر و کارخانه و شهر و حتی دانشگاه و بیمارستان و مؤسسات خیریه و نفاق و ناتوانی در مشارکت برای يك امر اجتماعی ، این نشانه ها معرف آشفتگیهای عمیقی در عقل و احساس و نماینده بدی پرورش فعالیتهای روانیست . قسمت اعظم مردم فی الحال نمیتوانند مشی عاقلانه ای در زندگی اختیارکنند .

در میان ما ، یکدسته از افرادی را میتوان دید كه رشد شان ناقص و یا معیوب میماند . امری بدیهیست كه بسیاری از مردم امروزی از خرد

عاریند ، این مسئله مردمکها هنگام پی ریزی دموکراسیهای بزرگ مطرح نشد . نه جفرسون و نه فرانکلن و نه دیگر امضا کنندگان اعلامیه استقلال پیش بینی نمیکردند که بازماندگانشان فکراً نتوانند از آزادی خود عاقلانه استفاده کنند و جستجوی خوشبختی به اسف انگیز ترین مصائب منجر شود . دیدرو (۱) و دالامبر (۲) و هلوسیوس (۳) و دیگر فلاسفه قرن هیجدهم نگاهشان را بروی بشریت واقعی معطوف نداشتند . دوستدار تجربیدات ریاضی بودند و بیماریهای روانی را نمیشناختند و اثر دیررس انقلاب صنعتی را روی حالت بدنی و روانی مردم نمیدانستند . بدین ترتیب اجتماع را ساختند که در آن کسانی که نمیتوانند زندگی شخصی خود را اداره کنند ، جائی ندارند . مسلک لیبرال بی آنکه بوضع واقعی مردم توجه کند ، بنا شد . امروز ما مورد استیلاى گروه بربرهائی که مدنیت جدید بوجود آورده است قرار گرفته ایم . بربرهائی که معایب فکری و عاطفی آنان مانع است که بتمدن بگرایند . باین مسئله خطیر نه فقط علم اخلاق بلکه علم توارث و اوژنیم و فیزیولوژی و پسکیاتری باید توجه کند . برای پیدا کردن راه حل باید علل عیوب بدنی و روانی را که جوهره اختلالات شخصیتند جستجو کرد .

نقایص ارثی - شماره منحنطین

بسیاری از افراد بعلت نقایصی که هنگام تولد دارند ، خود را بد اداره میکنند . اغلب دشوار است که این معایب ارثی را از عیوب اکتسابی تمیز داد ، زیرا ما درعین حال ساخته و پرداخته ارث و محیطیم . اغلب نفوذ محیط نقایص ارثی را شدت میدهد . مثلاً در بچه های الکلیک ، نقص ساختمان بدنی و روانی ، در اثر بینظمی و کثافت و فقر محیط خانوادگی تشدید مییابد . در طول زندگی معایب ارثی بجای آنکه پوشیده بماند ، تقریباً همیشه بسط پیدا میکند . اغلب میتوان چهره يك شخص را نه تنها با شناسائی پدر و مادر بلکه با اطلاع از وضع اجداد دور دست وی تشخیص داد . برخی از خطوط صورت و چنانچه گالتون (۴) نشان داده ، بعضی از

صفات روحی میتواند چندین نسل خانواده ای را مشخص کند . ضعف فکری و دیوانگی از این قبیل است ، ولی جنتیکاری ارثی نیست مگر در حدودی که همراه با يك عارضه روانی باشد .

فرزند يك دزد یا يك آدمکش کمتر از پسر يك دیوانه قابلیت اداره صحیح خود را دارد . افرادی که عیوب رفتارشان منشأ ارثی دارد در تمام طبقات اجتماع وجود دارند و آنانرا در بین اغنیاء و فقراء و روشنفکران و کارگران و دهقانان میتوان یافت زیرا اوژنیسم از تمام اصول دیگر بیشتر فراموش شده است . مردمکها را بوفور در خانواده الکلیکها و سیفیلیسها و معتادین به مسمومیتهای مزمن میتوان دید و همچنین در نسل ابله های اخلاقی و کودنهای و منحرفین فراوانند . ولی در خانواده های دیگر نیز موجودند زیرا معایب عصبی و روانی بناگاه بعد از چند نسل تظاهر میکند . چنین افراد حتی پیش از تولد کم و بیش برای اداره زندگی شخصی خود نا قابل بوده اند .

تیپهای مختلفی در این جمع وجود دارد : افراد سریع التأثير که در برابر مشکلات زندگی کمر خم میکنند یا در برابر هر مانعی آزار می بینند و یا بدون فکر و نقشه به عمل میشتابند . افراد مثلون که هر روز تصمیمی میگیرند و هیچیک را عمل نمیکنند . افراد متشتت و بی اراده که در میان طرحهایی سرگردانند که هیچگاه اجرا نمیشود . کسانی که بد قضاوت و همیشه خطا میکنند . اشخاص تنبلی که در خمود موضعی خود بیحرکت مانده اند . حسد و رزائیکه فقط به انتقاد از دیگران قانند ، ابلهان اخلاقی که با عیوب عاطفی خود مشخصند و همچنین جمع کثیری از ناتوانان و ناقصین و نیمه بیمارانی که ترس آنان را شرور میسازد .

بالاخره چنانچه میدانیم فراوانند کسانی که سن روانی آنان هیچگاه از ۱۰ یا ۱۲ سال نمیگذرد . بلاشک این نقص تا حدودی منشأ ارثی دارد ولی نمیتوان تعیین کرد که تا چه اندازه این نقایص ناشی از ساختمان سرشتی بدنی و شعوری و تا چه ميزانی منسوب بعادات ناپسند اکتسایست . معهذا باید مطمئن بود که تیپهای افراطی ضعف عقل و اختلال روانی و گنگی و شرارت معرف عیوب ارثی جسم و جانست .

درجات متعددی درعجز اداره خود وجود دارد . نحوه زندگی قسمت قلیلی از مردم چنانست که برای اکثریت خطرناکست . این دسته بکلی از اداره آزادانه خود عاجزند و جمع دیوانگان و جنایتکارانی را تشکیل میدهند که جمع آوری آنان ضروریست . دسته دوم کسانی هستند که از نظر بدنی و روانی نواقصی دارند و با آنکه خطرناک نیستند معهدا سر باری برای اجتماعند . افراد علیل و مسلول و بیکار و کسانرا که با محیط توافق پیدا نمیتوانند کرد ، باید جزو این دسته قرار داد .

افراد يك دسته سومی وجود دارد که میتوانند زندگی مادی خود را تأمین و اداره کنند ولی بعلت فقدان حس اخلاقی و مخصوصاً باسخن چینی و دروغگوئی خود موجب تشتت و بینظمی در اجتماع میشوند . چنین افرادی را بین اغنیا و بینوایان و کارگران و کارفرمایان و ورزشکاران و پروتستانها و کاتولیک ها و یهودیان و در تمام طبقات اجتماع میتوان دید .

بین کسانی که از عهده انجام قسمتی از وظایف انسانی خود بر نمیآیند نمیتوان دانست تا چه اندازه قربانی معایب ارثی یا مفاسد تعلیم و تربیت محیط خود شده اند ، چنین اشخاصی خیلی از کسانی که بعلت عجز کامل از اداره زندگی در زندانها و بیمارستانها ، بسر میبرند ، برای اجتماع خطرناکترند .

میزان کسانی که بعلت نقایص ارثی نمیتوانند بر وفق اصول زندگی رفتار کنند چه اندازه است ؟ هیچگونه آماری از بازماندگان سیفیلیسی ها و کودکان الکلیکها و ناقص عقلان و ابلهان اخلاقی و دیوانگان در دست نیست .

آمارهای آمریکائی نشان میدهد که ۴ تا ۵ در صد افراد مستعد بروز عوارض روانی اند و ۳ در صد آلودگیهای جنائی دارند بدون آنکه شماره ناقص عقلان بحساب آید . بنا براین در آمریکای شمالی از هر هزار نفر لااقل صد تن نمیتوانند از مقررات اخلاقی زندگی پیروی کنند . در کشور ما (۱) آماری در دست نیست که حتی خیلی تقریبی بتوان شماره معلولین اثررا تخمین زد ولی میدانیم که شماره دیوانگان در اینجا کمتر

از اتازونی نیست .

در هر حال بسیاری از نقایص مردم ما ارثی نیست و محتملا خیلی بیش از نصف مردم زمینه ارثی شایسته برای پیروی خردمندانه از اصول زندگی دارند .

عجز اکتسابی برای مشی عقلانی - علل آن - خطای تعلیم و تربیت
بسیاری از افراد با آنکه صفات ارثی خوبی دارند معوضا از اداره صحیح زندگی خود بعلت معایب اکتسابی عاجزند که وخامتشان کم از عیوب ارثی نیست . این نقایص از بدی شرایط آبستنی و زایمان و رشد کودک و حملات باکتریها و ویروسها و اسپروکت سیفلیس و مسمومیت با الکل و سموم دیگر و عادات ناپسندی که از آغاز کودکی گریبانگیر کودکان است ناشی میگردد . محتملا ۲۵ درصد از موارد بلاهت ، نتیجه وقفه یا اختلالات رشد مغز در طول زندگی جنینی یا هنگام زایمان و یا در نخستین دوره کودکی است .

پرورش شعوری وابسته بتربیت جسمی است بدین سبب اختلالاتیکه در طول کودکی یا جوانی در ساختمان غدد داخلی و دستگاه عصبی بوجود میآید همیشه بروی شعور منعکس میشود . در مناطق مسکونی مرتفع آلپ و هیمالیا و حتی در گران لاک اتازونی فقدان ید از رشد تیروئید جلوگیری میکند و کودکان به بلاهت تیروئیدی مبتلا میشوند .

تعادل دستگاه عصبی وحدت و موزونی فکر تا اندازه زیادی به ترکیب مواد غذائی در دوران تشکیل مغز و غدد بستگی دارد . مثلا فقدان ویتامینها و نمکهای معدنی و ناکفایتی و یا بدی مواد پروتئینی محتملا علت برخی از نواقص فکری و اخلاقی است .

بدیهی است که دستگاه عصبی و اندامها و شعور کودکی که با قهوه و نان سفید و قند و شیرینی جات و گاهی الکل تغذیه شده ناگزیر معیوب خواهد بود . همانطوریکه اختلال تعادل فسفر و کلسیم در بدن سبب پیدایش بیماری راشیتیسم میشود ، فقر غذائی دوران کودکی نیز برای همیشه آثاری روی جسم و جان فرد باقی میگذارد .

برخی عادات فیزیولوژیکی و روانی وجود دارد که اثرش بروی

راه و رسم زندگی (۱۵۹)

شخصیت محو نشدنی است بهمان آسانی که عادت برای رفتن در تماس پای کودک بزمین حاصل میشود ، این عادات نیز از برخورد با اجتماع امروزی عاید میگردد ، مثل عادت به آسایش طلبی ، وحشت از تغییرات جوی و از سرما و گرما ، کراهت از تلاشهای بدنی و اخلاقی بااستثنای موارد ورزش . همچنین عادت به تشنه و بیدقتی ، عدم مسئولیت اخلاقی و یاوه گوئی و بالاخره بی نظمی در تمام تمایلات : تغذیه مفرط یا ناکافی و یا بد ، خواب زیاد یا خیلی کم ، ارضای افراطی یا منحرف میل جنسی ، زیاده روی در شرب الکل . جوانان بالغ اجتماع عموماً با بیهوشی و خود خواهی و غرور خود و عجز از درک حقیقت ، مشخصند . فکرشان محدود و دقیق و انتزاعی است و جز در مواردیکه نفعی در آن باشد ، بواقعیت توجه ندارند . خودنمایی و غرور بیحد است . بدینجوت هر قسم پیشرفت اخلاقی غیرممکن شده است . اغلب مردم هیچگونه توجه بمعنای حوادثیکه مدنیت را سرنگون میکند ندارند و در حالیکه دنیا در اطراف آنان و در آنان بروی هم میریزد فقط بخوردن و نوشیدن شراب و به سیگار فکر میکنند وهمچون زندانی محکومی در يك تبعید گاه ، در خویش محصور مانده اند و امید نجات آنان خیلی کم است .

معهذا در افراد مسن تر ، تبیهای آگاه تر و هوشیار تری را میتوان یافت که حقیقت را می بینند و خوب و بد را تشخیص میدهند ولی نه له و نه علیه هیچیک تصمیمی نمیگیرند و مانند فرشتگانیکه دانته در نخستین حد دوزخ دیده بود که نه از خداوند اطاعت و نه عصیان میکردند ، بیطرف باقی میمانند . در حقیقت اینان ضعف اخلاقی دارند و جزء طبقه مردمکها قرار میگیرند . این افراد از رهبری عاقلانه خود عاجزند و عقل و شجاعت کافی برای اطاعت از قوانین زندگی ندارند .

قابلیت رهبری صحیح - ندرت انسان خردمند (۱)

در میان گله های کثیر افراد منحط و فاسد و ابله ، معهذا افراد فراوانی که قادر به اداره صحیح خویشند ، بسر میبرند .

اینان در وحله اول کودکانی هستند که عوامل ارثی خوبی دارند و بعد افراد بالنی که سالم مانده اند و بخصوص کسانی که در سن کھولت هنوز شور و شوق و تربیت پذیری جوانی را حفظ کرده اند . اقلیت قابل توجهی از مردم در شهرها و قصبات سنن شرافت و اخلاق و دلیری را نگهداشته اند . حتی در میان خانواده هائیکه بالکلسم و سیفیلیس و سل و نقص عقل آلوده شده اند ، افراد طبیعی میتوان یافت . محتمل است که انحطاط امروزی درمان ناپذیر نباشد زیرا بیشتر محصول ناتوانی فرد بعزت نفوذ سوء محیط است تا يك عارضه ارثی . به بیان دیگر نتیجه دژنراسن نسل نیست . با آنکه مدنیت ما سخت بخطر افتاده ، معهذاً وضعیتش بیشتر از مدنیت رومیها در نخستین قرون مسیحیت ، نومیدکننده بنظر نمیرسد .

در آن عصر دودمان بنیان گذاران امپراطوری بسرعت از میان میرفت و جایشان را غلامان رومی میگرفتند . برعکس انحطاط مردم امروزی مخصوصاً ناشی از عادات زندگی و افکار آنهاست . بلاشك در فرانسه نیز همچون انگلستان جدید مردم معیوب وجود دارد . قریب یقین خصائل ارثی در برخی از شهرهای برتانی (۱) که بهمخونی و الکلیسم و سل و سرطان آلوده شده دیگر احیاء نخواهد شد . معهذاً اصله های پر مایه ای نیز وجود دارند که تکثیرشان ممکن است . بسیاری از کودکان هنگام تولد استعدادهای بدنی و روانی نیاکانی را باخود دارند .

در روشنائی صبح زندگی خود ، کودکان انسانی بر وفق قوانین طبیعی بخوشی بزرگ میشوند و گاهی قبل از آنکه بوسیله خانواده و مدرسه تغییر شکل دهند ، شور و شوقی دارند و مستعد دوست داشتن و فداکاری در راه يك ایده آلدند . شجاعت در آنان طبیعی است ، باسانی عادت تازه را فرامیگیرند و از راستگویی ترسی ندارند و هیچ چیز نمیتواند مانع پیروی آنان از قوانین جاودانی زندگی شود . بدینجهت تصمیم به تغییر وضع طبقه جوان يك کشور از نظر مسائل اصلی انسانی ، امری موهوم نیست .

نسبت مردمیکه امروز لایق عنوان انسان خردمندند ، چقدر است ؟

راه و رسم زندگی (۱۶۱)

توبه آماری از افرادی که مشی صحیحی در زندگی دارند ممکن نیست . نه موفقیت در معاملات ، نه شایستگی در امور سیاسی ، نه علم و نه دلیری نشانه آن نیست که کسی میتواند زندگی خود و دیگران را با موازین خرد اداره کند . ما محکهای مطمئنی برای تمیز سجا یا و قضاوت و تعادل عصبی و حس اخلاق و استحکام فکری در دست نداریم . بلا شك سنجش سن روانی (۱) فایده زیادی در بردارد و با آن میتوان افراد ناقص عقل را که از اتخاذ مشی صحیحی در زندگی عاجزند باز شناخت . از طرف دیگر نیروی فکری عالی و همچنین قبولی در آزمایش های سخت نیز نشانه خردمندی نیست .

بین افراد اختلافات بزرگی وجود دارد که موفقیت یا شکست در زندگی آنها را آشکار میکند . میگویند که اگر بناگاهان چند صد تن از ساکنین شهر نیویورک را بر بایند و مخفی کنند ، امور این شهر عظیم کاملاً فلج میشود . شماره کسانی که میتوانند خود و دیگران را رهبری کنند بلا شك خیلی کم است ، آنقدر کم که خرد بروی سطح زمین گم شده بنظر میرسد . ولی آیا دچار توهمی نشده ایم ؟ آیا دنیا در گذشته از امروز خردمند تر بود ؟ و آیا شماره افرادی که امروز از اداره خود عاجزند از قرون وسطی و قرن هیجدهم بیشتر است ؟ .

معمولاً ادوار قهقرائی مدنیت از دیگر اعصار بعلت وفور انسانهای بیحاصل مشخص است و فرد زبده در میان کثرت ضعفا و معیوبین پایمال میشود . شاید برخی از ادوار تاریخ با پیدایش افرادی که حقیقتاً قادر به رهبری خویشند متمایز است . مثلاً عهد پریکلِس و عهد بنای روم و کاتدرالها . همچنین اگر توماس جفرسون آمریکائیان هم عصر خویش را لایق آزادی نمیدید ، اعلامیه استقلال را نمی نوشت . همچون جانوران زمین و آسمان ، انسان خردمند نیز در برابر پیشرفت مدنیت ، روی بر تافته است .

فصل هشتم

تعلیم اصول زندگی

صفت اختصاصی این تعلیم - سرمشق لازم است

رهبری خویشتن ، کار عقل و سجایاست . ابتدا شناسائی مقررات زندگی را ایجاد میکند و سپس به ادارهٔ پیروی از این مقررات و کسب عادات روانی و بدنی بموجب آنها ، نیازمند است . برای رهبری خردمندانه زندگی ما ، يك کارآموزی در عین حال نظری و عملی ضروری است . همانند توله سگها ، در کودکان انسانی نیز باید از پرورش و احساسات کمک گرفت .

همانطوریکه تاریخ طبیعی و جغرافیا و دستور زبان را تدریس میکنند ، تعلیم مقررات راه و رسم زندگی و مبانی علمی آن آسان است . هر معلم خوبی در این امر موفق میشود . ولی برای آنکه کودکان این مقررات را اجرا کنند ، روش دیگری باید بکار رود همانطوریکه نمیتوان با حضور در يك درس آثرو دینامیک ، خلبانی را آموخت ، با استماع درس های اخلاق و سوسیولژی نیز نمیتوان طرز هدایت زندگی را یاد گرفت . فقط عمل میتواند سبب بسط و فلسفهائی شود که در هر موقعیتی خود بخود ما را براه صحیح هدایت کند . اطاعت از قوانین زندگی برای آنکه کامل باشد باید بصورت فطری در آید . کسیکه از آغاز زندگی بشناخت خوبی و بدی عادت کرد ، در تمام عمر انتخاب خوبی و پرهیز از بدی برای او آسان خواهد بود و همانطوریکه از آتش دوری میکند از بدی نیز می پرهیزد و قول شکنی و دروغگوئی و خیانت بنظر او نه تنها اعمالی ممنوع بلکه غیر ممکن میآید . برای بسط این واکنشها در فرد ، محیطی

راه و رسم زندگی (۱۶۳)

ضروری است که در آن اصول اخلاقی قطعا و دائماً مورد توجه باشد . فقط وجود سرمشق است که مقررات زندگی را در ذهن رسوخ میدهد . انسان نیز همچون میمون تمایل غریزی به تقلید دارد ولی بد را خیلی آسانتر از خوب تقلید میکند . کودک طرز فکر و عمل افرادی را که میشناسد و یا شرح حالشان را میشوند و میخواند ، فرا میگیرد ، و سرمشق خود، رفا و استادان و پدر و مادر و بخصوص ستاره های سینما و شخصیت های حقیقی یا افسانه ای را که در روزنامه ها و مجلات میخواند ، قرار میدهد. بگفته فنلون (۱) «در این سراسیمگی تقلید کودکان ، اگر آنان را بدست افراد بی فضیلتی بکارند معایب بیحدی بیار خواهد آمد؛ فقط کسانی مربی خوبند که با آنچه میگویند معتقد باشند و عمل کنند .

بدینجهت است که تکنولوژی زندگی محیط خاصی را ایجاد میکند. به بیان دیگر بیک گروه اجتماعی نیازمند است که در آن مقررات فکری و فیزیولوژیکی و اخلاقی راه و رسم زندگی بشکل مستمر اجرا شود . این محیط را ، نه خانواده و نه مدرسه نتوانسته اند ایجاد کنند زیرا پدران و مادران و معلمین ، خود همیشه به قوانین زندگی احترام نمیگذارند . امروز وظیفه مدرسه تا حد پرورش کم و بیش سطحی قوای فکری کاهش یافته است . بسیاری از علمای تربیتی بفعالیتهای غیر عقلانی روان بخصوص حس اخلاق و حس جمالی توجه ندارند . مساعی فراوان تعلیم و تربیت امروز مخصوصا به جنبه فکری و اجتماعی متوجه است . در مدارس مونتسوری (۲) و آموزشگاهها میکه بموجب اصول جان دیوئی (۳) و دکرولی (۴) یا بر وفق طرح دالتون (۵) اداره میشود ، وسائل فراوانی برای پرورش فردیت کودکان در هر سن موجود است معذرا اکثر این کودکان نمیتوانند بدها وظایف طبیعی خود را در جامعه ایفا نمایند .

نکته شگفت آور اینکه جوانانیکه امروز ناظر ازهم پاشیده گی مبانی مدنیتند محصول مدارس جدیدند و اغلب کم سواد و زرنگ و محیل و دغل و عاری از سجایا و حس اخلاقند . آیا این عیوب نشانه نقص بزرگی در روش تعلیم

1 - Fenelon 2 - Montessori 3 - J. Dewey

4 - Decroly 5 - Dalton

(۱۶۴) راه و رسم زندگی

و تربیت نیست ؟ بطور مثال آیا چقدر از علمای تربیتی به پرورش اراده و به مسئله تملك نفس میپردازند ؟ .

خانواده بطور کلی محیط تربیتی رقت انگیزی شده است زیرا پدر و مادر امروزی از روانشناسی کودک و دوره جوانی اطلاعی ندارند و بیش از حد لزوم ساده لوح یا عصبانی یا ضعیف و یا خشن اند و شاید بسیاری از آنان معایبی بکودکانشان میآموزند و قبل از هر چیز به مشاغل و امور و سرگرمیهای خود میپردازند . فراوانند کودکانیکه در خانه و خانواده خود مناظری از بی ادبی و مجادله و خود پسندی و بدمستی را می بینند و بسیاری اگر در خانه خود ندیده اند از دوستان خویش آموخته اند .

بدون مبالغه میتوان گفت که بسیاری از پدران و مادران امروزی ، از هر طبقه که باشند ؛ بیش از حد به تربیت کودکان خویش جاهلند . مدارس نیز هنوز نمیتوانند وظیفه آنانرا ایفا کنند ، زیرا آموزگاران نیز رفتارشان بهتر از پدران و مادران نیست . همانطوریکه مونتنی (۱) تعلیم میکرد ، کودکان نه فقط بدستور و گفتار بلکه مخصوصاً به نمونه و سرمشق احتیاج دارند .

خلاصه آنکه نه مدرسه و نه خانواده ، امروز نمیتوانند راه و رسم زندگی را بکودکان بیاموزند بدین سبب است که در چهره طبقه جوان همچون در آینده ای اثر بی لیاقتی مرییان منعکس شده است . تعلیم و تربیت عملاً بآمادگی برای امتحانات و بتمرین ساده حافظه منحصر گشته است و بدین ترتیب اغلب جز چارپائی براو کتایی چند ، نمیپرورد . با چنین پرورشی جوانان نمیتوانند واقعیت را درك و وظیفه طبیعی خودرا ایفا کنند .

* * *

ساختمان محیط تربیتی - مدارس برای معلمین

و پدران و مادران

تکنیک تعلیم اخلاق و استتیک و مذهب ، خیلی با تعلیم فکری متفاوت است زیرا تشخیص خوب و بد و برخورداری از تملك نفس و جمال دوستی و خداپرستی ، از آشنائی به دستور زبان و تاریخ حساب فرق زیادی دارد .

این تعلیم عملی اصول زندگی جز در محیط تربیتی خاصی ممکن نیست، یعنی در يك گروه اجتماعی که طبقه جوان خود بخود آنچه را ضروریست بیاموزد.

چگونه میتوان چنین محیطی ساخت؟ در میان انحطاط اخلاقی امروز این امر تصمیمی بس خطیر است. معهذا میدانیم که «گروههائی، هرچند هم معدود، میتوانند خود را از نفوذ شوم اجتماع عصر خود با قبول اصولی شبیه بمقررات نظامی یا مذهبی برکنار دارند (۱)».

بنابر این کسانی که میخواهند با ترك عقاید قرن هیجدهم و تخیلات شاعرانه ژان ژاک روسو و علوم اجتماعی ناقص دورخیم (۲) و اصول لیبرالیزم و انحطاط اخلاقی امروز، اصول مشی صحیح زندگی را اختیار کنند، باید بدور هم جمع شوند. بالاخره بروی چنین جماعاتیست که حکومتها میتوانند برای ایجاد يك محیط تربیتی شایسته تکیه کنند، زیرا فقط يك حکومت قدرت مسلم برای كمك در حسن جریان امور تعلیمی مردم دارد. توافق محیط اجتماعی با ضروریات تعلیم و تربیت در حله اول مستلزم تصفیه پدران است. سانسور منظم سینماها و رادیو و بستن بسیاری از دانشنگها و بارها و میخانه ها و تحولی در وضع مطبوعاتیکه مورد مطالعه کودکان و جوانان قرار میگردد از آنجمله است.

حکومتها دیر زمان نیست که مصرف گوشت چهارپایان مبتلا به سل و سیاه زخم و موشمه را غدغن کرده اند. امروز نیز باید طبقه جوان را علیه الکلیسم و سیفلیس و بیماریهای روانی که از فیلمها و رادیو و روزنامه ها و مجلات سرچشمه میگردد محافظت نمایند. وقتی این تصفیه انجام شد باید به تعلیم پدران و مادران و معلمین پرداخت.

معلمین و پدران و مادران عموماً حسن نظر دارند ولی اغلب بعلت جهل خود، خطا میکنند. بایستی از هم اکنون پدران و مادران آینده را از يك طرف و معلمین فردا را از طرف دیگر با روش صحیح زندگی و تربیت کودک آشنا کرد. پرورش گوسفندان و پرندگان خیلی از تربیت فرزندان آدمی آسانتر است. معهذا کسیکه میخواهد پرورش چهارپایان

پیردازد باید مدتیرا در يك قریه یا يك آموزشگاه کشاورزی تعلیم بگیرد و هیچ فرد عاقلی با مطالعه مجلات و کتاب حساب یا فلسفه خود را آماده این کار نمیکند. معهذا این دیوانگیرا امروز دختران جوان یعنی مادران فردا میکنند و بسیاری از آنان چیزی خارج از برنامه درسی نمیدانند و با جهل کامل از وظایف زنی، باستانه زناشوئی پا میگذارند. بدیهیست که مدارس خاصی برای آشنا کردن دختران جوان بوظایف اجتماعی آنان، ضرورت دارد. مدرسی که در آن واقعیات زندگی و طرز پرورش صحیح کودک را بیاموزند.

چنین تعلیمی مستلزم چند سال صرف وقت است و هیچ گونه شباهتی با تعلیماتیکه امروزه در مدارس فنی و یا آموزشگاههای تربیت کودکان میدهند، ندارد. در حقیقت باید پرورش متعادل فعالیتهای حیاتی زن، بدنی و روانی هر دو، پیردازد. فعالیتهایی که باید کمتر از مردها پرورش نیابد ولی اختصاص این دو یکی نباشد زیرا در نوع انسان، ساختمان بدنی و روانی زن و مرد، یکسان نیست. اتخاذ يك قسم روش تربیتی برای پسران و دختران يك نظریه بی اعتبار قدیمی و باقیمانده ای از دوره ما قبل علمی تاریخ بشریت است.

مردم عصر رنسانس، در باره مسئله تعلیم و تربیت، نظری عمیق تر و درست تر از علمای تربیتی قرن بیستم داشتند. اراسم عقیده داشت که زن باید در عین حال برای خود و برای شوهر و برای کودکانش تربیت شود. وظیفه او تنها شیر دادن نوزاد نیست بلکه باید بمراحل اولیه تربیت کودکان پیردازد و بآنها راه و رسم زندگی را بیاموزد. رابله میگفت که جسم و جان و عشق جدائی ناپذیرند. «علم بدون وجدان چیزی جز ویرانی روح نیست»

تربیت جامع فرد

پرورش جامع فرد مستلزم آنست که در هر کودک مجموعه امکانات ارثی یعنی زیبایی، نرمی و نیروی بدن، هوش، اراده، حس اخلاق، حس جمالی، حس مذهبی، ظرفیت تلاش و شادی زیست بهترین وجهی رشد کند. تمام این فعالیتها بیکدیگر وابسته اند. مثلاً عضلات بدون کمک

راه و رسم زندگی (۱۶۷)

دستگاه عصبی و قلب و خون و ریه ها و اندامهای دیگر نمیتوانند منقبض شد ، سلولهای مغزی برای کار طبیعی خود ، بتمام بدن احتیاج دارند . این خون است که تمام ترشحات بافتها را در خود میگیرد و آنها را بمغزمیبرد ، ولی انقباض عضلات نه تنها بومکاری خون و دستگاه عصبی ، بلکه بیک عامل غیر فیزیولوژیکی یعنی اراده نیز محتاجست .

ظرفیت تلاش ، مخصوصاً اگر این تلاش متمادی است ؛ ناشی از سجایاست . فعالیتهای اخلاقی و فکری و غددی بیکدیگر هم بسته اند . موادی که غدد فوق کلیوی و هیپوفیز و تیروئید میسازند ، مغز پاستور را برای اکتشافاتی آماده کردند که طلعه عصر جدیدی در تاریخ بشریت است . تیز هوشی و فروغ تصور و ایمانیکه کوههای گرانبار را تحمل میکند ، در عین حال محصول غدد مترشحه داخلی و کیفیت و شماره سلولهای مغزی است . مختصر کاهش مقدار آهن و مس و کلسیم و منیزیم و منگنز و فلزات در خون و هومورها ، تعادل عضوی و روانی را بهم میزند . نیرو و سرعت و چابکی و طاقت عضلات از توافق دستگاه عصبی و هوش و سجایا ناشی میشود ، اما حس اخلاق در عین حال به غدد داخلی و عقل و بسط حس جمالی و حس مذهبی وابسته است . خلاصه آنکه برای حسن اجرای خود ، هر عمل به اعمال دیگر نیازمند است . بنابراین تعلیم و تربیت قلمروی وسیعتر از آنچه دورخیم گمان میکرد دارد و در واقع مستلزم عمل مداوم و ملایم مری روی احساسات و عقل و جسم شاگرد است . بدین ترتیب افکار معلم مثل آبی که در شنزار فرو رود در عمق بافتها و هومورها و روان کودکان آدمی نفوذ میکند .

چگونه باید استعداد های ارثی هر کودک را بنحو کامل پرورش داد ؟ بطوریکه میدانیم بدن در طول نمو خود ، ممکن است در قالب پنج نوع از عوامل طرح پذیرد . نخست عوامل فیزیکی مثل سرما و گرما و آفتاب و باد و باران و مخصوصاً تغییرات این عوامل . دوم عوامل شیمیائی که در مواد غذائی و آشامیدنی ها وجود دارد . سوم عوامل فیزیولوژیکی که شامل نظم در تغذیه و تخلیه روده ها و خواب و اعمال عضلانی و بدنی و همچنین تلاش لایشر دستگاه تطابقی و تلاش ارادی در کار های دستی و ورزش

(۱۶۸) راه و رسم زندگی

میگردد . چهارم عوامل فکری که بمدد آنها کودک راه آموختن رامیآموزد به بیان دیگر میآموزد که چگونه نگاه کند ، چگونه بیاد بیاورد ، چگونه ببیند ، چگونه قضاوت کند و چگونه با حقیقت تماس بگیرد . پنجم عوامل اخلاقی . قبل از هر چیز نیروی اراده و تملک نفس و همچنین پاکی و درستی و ادب و شرافتمندی و اطاعت و شجاعت و اراده تلاش و تمیز خوبی و بدی . هیچگاه مربی نباید بمصرف یکدسته از این عوامل اکتفا کند ، زیرا مثلاً در تأمین قدرت و مقاومت عضلات ، عوامل اخلاقی نیز همانند عوامل شیمیائی و فیزیولوژیکی مؤثرند . تعالی روانی بدون استمداد از تمام عوامل رشدی غیرممکن است . مهم اینست که این عوامل در پرورش کودک مرتباً و روزانه از سنین کوچکی مورد توجه باشد و در واقع از فردای روز بعد از تولد بکار رود .

باین دلیل است که مادر باید خیلی بیشتر از معلم با مکانیسمهای پرورش کودک و طرق استعمال آنها آشنا باشد .

هر کودک سالمی میتواند مقررات فیزیولوژیکی و روانی و اجتماعی مخصوص سن خود را فرا بگیرد . واضح است که نمیتواند مبدأ و طبیعت این مقررات را بشناسد زیرا قوه مدرکه کم کم و بعدها در او پیدا میشود . در آغاز عمر ، کار آموزی زندگی یکنوع پرورش ساده ایست ، ولی پرورش موجودات کوچکی ، که دوست دارند با آنان عاقلانه رفتار شود . همانطوری که جان لوك (۱) نیز توجه کرده بود ، باید دلایل و براهینی در خور فهم کودک بکار برد . مثلاً کودک باسانی میفهمد که برخی کارها خوش آیند پدر و مادر نیست و همچون توله سگ سر زنش و ستایش کسی که دوست دارد در او مؤثر است .

وقتی که ساختمان ارثی او خوب باشد ، کودک را باسانی میتوان بوسیله احساس هدایت کرد چنانچه او گوست کنت (۲) میاندیشید ، این تعلیم متوجه مادر است .

ولی چون کودک قضاوت نمیتواند کرد ، باید قطعاً محکوم اراده پدر و مادر باشد . تعلیم مقررات زندگی در آغاز کاملاً جنبه عملی دارد .

راه و رسم زندگی (۱۶۹)

بدین منظور کودک باید با مشاهدات تجربی مرز بین مجاز و ممنوع را بشناسد و سپس خوبرا از بدی تمیز دهد . بعد ها باید با مفهوم قانون و وظیفه و با تفکر و عمل در زندگی روزانه بر وفق اصول قطعی و تغییر ناپذیری آشنا شود .

ولی قبل از آنکه قوه ممیزه باندازه کافی برای درک اصول و مقررات راه و رسم زندگی رشد کند ، بایستی ساختمان فیزیولوژیکی و روانی کودک پیشرفت کافی کرده باشد . فی الواقع باید در نخستین دوره کودکی دیدن و شنیدن و بوئیدن و بسودن و چشیدن تربیت پذیرد .

در همین هنگام است که باید مهارت یدی و مقاومت عصبی و مبارزه با عصبانیت و تعلیم و تملک نفس و تسلط بر اراده و ظرفیت تلاش بسط یابد بگفته اراسم (۱) ما هر آنچه را دوست داریم بطیب خاطر یاد میگیریم . کسانی که در پرورش دامهای اهلی و یا کودکان انسانی تجربه دارند بحقیقت این امر آشنایند . در تربیت کودک همانطوریکه فنلون حکیم تعلیم میکرد باید شادی و خوشی مشرف بر همه چیز باشد .

افراد آدمی در هر سنی که باشند ، بوسیله احساس بیشتر از منطق به جنبش در میآیند و از قوانین دشوار زندگی اگر آنها را معرف اراده خداوندی بدانند نه يك نیروی نابینا ، با میل بیشتری اطاعت میکنند و با تجربه معلوم شده است که خیلی بهتر از يك شخص پیروی می نمایند تا يك اصل .

قوانین طبیعی حفظ زندگی و بقای نسل و تعالی روانی اگر چون مشیت خداوندی در نظر آیند قدرت و نفوذ بیشتری پیدا میکنند .

در واقع برای کودکان سخن از الهیات و وظیفه گفتن بیفایده است ولی بایستی بر وفق اندرز کانت (۲) از آغاز زندگی ، خداوند را چون پدری توانا و نامرئی بایشان معرفی کرد که مشمول عنايات او هستند و میتوانند با نیایش بسوی او روکنند . واقعترین طریق ستایش خداوندی تمکین از اراده اوست و اراده خداوندی براین جاریست که زندگی کودک نیز چون بالغ مشی صحیح داشته باشد .

حس استیتیک قرابت زیادی با حس مذهبی دارد و جمال نیز چون عرفان قدرت تربیتی بزرگی را داراست و هنگامیکه شکل فداکاری و قهرمانی و عصمت بخود میگیرد ، آدمیرا بسوی قلل انسانیت میکشاند . این جمال است که بزندگی معنا و شرافت و شادی می بخشد . باید بکودکان نشان داد که هر نوع زندگی حتی محقر و سخت اگر پرتو ایده آلی از جمال و عشق بخود بگیرد درخشان میشود .

* * *

احیای مدارس - مربیان پرورش جامع

از هم اکنون باید مسئله احیای تعلیمات عموماً مورد نظر قرار داد دبستانها ، دبیرستانها و دانشکده ها نتوانسته اند مردان و زنانی تربیت کنند که بخوبی از عهده رهبری صحیح زندگی برآیند . تمدن غرب بسوی انحطاط گرائیده زیرا نه مدرسه و نه خانواده موفق بتهیه مردمی واقعاً متمدن نشده است .

شکست تعلیم و تربیت امروزی ، با کمبود پدر و مادر فهمیده از يك طرف و با اولویتی که مربیان برای مسائل فکری قائلند و فهم ناکافی ایشان از مسائل فیزیولوژیکی و بی اعتنائی با اصول اخلاق از طرف دیگر بستگی دارد . بلاشك تربیت قوای فکری حائز کمال اهمیت است زیرا ما در تمام جنبه ها باطلاعات نوینی احتیاج داریم ولی باید پرورش فکری را ، نه با گرانبار کردن برنامه های درسی ، بلکه با بهبود وسائل آموزشی تسهیل نمود . از طرفی حوادث سالیان اخیر نواقص طبقه جوان را که از مدارس و دانشگاهها بیرون آمده اند ، بخوبی نشان داده است . وقتی جامعه از هم میپاشد بسط علم و ادبیات و هنر و فلسفه چه سودی دارد ؟ برای آنکه تمدن ما بزندگی خود ادامه دهد باید همه کس خود را آماده زیستن کند ولی نه بر حسب ایده اولوئیا بلکه بر وفق نظم طبیعی اشیاء . بنا براین بایستی بجای تعلیم منحصرأ فکری ، تعلیم جامع را جایگزین کرد . به بیان دیگر بایستی تمام امکانات اثربرا بفعالیت واداشت و فردی را که بدین ترتیب پرورش می یابد به واقعیات جهانی و اجتماعی واقف کرد .

راه و رسم زندگی (۱۷۱)

ولی ما امروز مربیانی برای تعلیم و تربیت جامع در دست نداریم لذا قبل از هر چیز مدرسی برای تربیت چنین مربیانی ضروریست که در آن اصول مشی صحیح زندگی و مقررات تکنیکهای آن تعلیم شود . این مدارس همچنین ، مراکزی برای تحقیقات تپ شناسی انسان و فیزیولوژی و پسیکوتکنی (۱) و تهیه روشهای جدید تربیتی خواهد شد .

مربیانی که چنین بار آمدند دو قسم مأموریت دارند : برخی بآموزگاران دیگر اصول تربیت جامع را که هنوز از آن بی اطلاعند تعلیم خواهند کرد ، و بعضی در دبیرستانها و دانشکده ها بتربیت جوانان خواهند پرداخت . مهم اینست که اولویتی را که امروز برای مسائل فکری قائلیم نه برای امور معنوی و نه برای مسائل فیزیولوژیکی بحد افراط قائل نشویم . وظیفه چنین معلمی آنست که موجودات کاملی بوجود بیاورد . ابتدا باید فهرستی از استعداد های شاگردان خود بکمک محکهای خاصی تهیه کند و آنان را برحسب معلومات زیستی - تپیی طبقه بندی نماید و در هر کس تا آنجا که امکانات ارثیش اجازه میدهد ، ادب و تملك نفس و میزان کوشش و درستی و حس جمالی و حس مذهبی و رسوم دلیری و قهرمانیرا بسط دهد و درعین حال همیشه با پزشکان و استادان تربیت بدنی و پرورش فکری و هنرمندان و روحانیون حقیقی و با اولیاء شاگردان در تماس باشد و بالاخره اثر این عوامل مختلف را چنان توجیه کند که از هر کودکی موجود متعادلی ساخته شود . چنین معلمی ، مدیر حقیقی مدرسه است .

در چنین موهب آماده ای ، اصول راه و رسم زندگی باسانی کاشته و مثمر ثمر میشود . اجتماع امروزی به پرورش متمدنین حقیقی و افراد باشهامت و متعادل و با انتظامی احتیاج دارد .

بلاشک وجود متخصصین بزرگ دانشمندان ؛ مهندسین ؛ پزشکان و هنرمندان و مقصدین ضروری است ولی هدف تربیت جامع اینست که مانع از مسخ آدمی گردد . حتی اگر باید عمری را در يك آزمایشگاه یا يك کتابخانه یا يك کارخانه یا يك دفتر و يك مدرسه و یا يك بیمارستان بگذراند .

برای آنکه بتوان بر وفق اصول منقوشه درجسم و جان خود بخوشی زیست عالم و فیلسوف و قهرمان ورزش بودن ؛ ضرورت ندارد . بسیاری از متفکرین بزرگ و برندگان جایزه نوبل و قهرمانان المپیک راه و رسم صحیح زندگی را نمی‌شناسند .

برای بهتر شناختن قوانین زندگی بایستی از کودکی راه اطاعت از آنها را آموخت . پدران و مادران امروزی دیوانگی میکنند که کودکان خود را در يك دنیای غیر واقعی یعنی يك دنیای بدون قانون بار می‌آورند همگی ما ، امروزه از این دیوانگی رنج می‌بریم . فقط تعلیم مقررات راه و رسم زندگی میتواند در مردم امروزی نیروی زندگی بدمد .
در راه این هدف است که از هم اکنون باید مریبان مساعی خود را بکار برند .

فصل نهم

هویت زندگی

ملاحظات عمومی

بشریت بعلمت خطای خود با فاجعه بزرگی مواجه شده است . جنگ بین ملت‌های همخون بیش از اندازه نكوهیده و نا معقول است . جنگ هیچ يك از مسائل اصلی بشری را حل نمیکند و فقط سلطه ملت‌ها بر ملت دیگر محرز میسازد . در میان هرج و مرجی که پس از خصومت‌ها و کشمکش‌ها پیش می‌آید این مسائل از نو مطرح میشود . برای حل آنها جز بروی خود نمیتوان تکیه کرد . در میان مصائب دوران بعد از جنگ امروزی چه باید کرد ؟ قبل از هر چیز باید دیوانگی خود را درمان نمود . تنها راه درمان پیروی از مقرراتیست که از زندگی استنتاج میشود .

آینده ما با قابلیت اداره صحیح زندگی ما و مخصوصاً با اراده ما در پیروی از مقررات قطعی زندگی ، بستگی دارد . بحران بشریت ناشی از بیمنتقی خط مشی اوست . هیچیک از اجتماعات تاکنون در راه طبیعی خود سیر نکرده است و عقل نتوانسته جای غریزه را بگیرد .

هیچکدام از مدنیت‌ها نتوانسته است بآدمی مقرراتیکه کاملاً متوافق با ساختمان او باشد تحمیل و محیطی شایسته این توافق ایجاد کند . امپراطوری روم سرنگون شد و شکوه دوران کلیسا از میان رفت و ما امروز ناظر احتضار اجتماعی هستیم که با آنومه امیدواری با اعلامیه استقلال و انقلاب فرانسه آغاز شد در صورتیکه تصور میرفت آزادی و حکومت علم و انقلاب صنعتی برای بشریت خوشبختی بی پایان بآرمغان خواهد آورد .

زندگی آدمی قرین موفقیت نگشته و گوئی به بن بستی کشانده شده

است ، مانند زمانیکه تکامل خلاقه خزندگان عهد دوم را بوجود آورد که با جثه عظیم و مغز كوچك خود قادر بتوافق با محیط نبودند . عقل اگر خود سرانه بسط یابد واز احساس جدا بماند موجود عجیب الخلقه ای میشود که زندگیا برای انسان غیر ممکن میسازد . جنگ قابلترین افراد را از میان میبرد و وسائل کشت و کشتار خیلی سریعتر از وسائل بهبود زندگی پیشرفت میکند . ما بآن مرحله خاصی از تاریخ بشریت رسیده ایم که باید یا موفق شویم و یا درمیان هرج و مرج و دژنرسانس از میان برویم . موفقیت در زندگی یکی از ضروریات عصر ماست زیرا انسان امروزی میتواند خود را از میان ببرد و یا احیا کند .

کار اصلی بشریت ، تولید و هنر و علم نیست بلکه موفقیت در زندگی است ، باید بفهمد که سرنوشتش در دست خود اوست . ما بایستی تمام نیروی عقلی را در راه موفقیت زندگی بکار ببریم . این وظیفه کاملاً نو و این تلاش عظیم متوجه ساکنین زمین است و باید در تمام کره خاکی بسط یابد . حال که عقل و اراده آدمی جای نیروهای مرموز تکاملیرا گرفته است بایستی اثر تکامل را بسوی زندگی بهتری ادامه دهد . باید یا تعالی پذیرفت و یا پایمال شد .

ضروریست که تمام افراد انسانی ، رنگ و ملیت و سن و جنس وسواد و ثروت و مذهب آنان هرچه باشد ، راه و رسم زندگی را بر وفق سرنوشت و سرشت آدمی برگزینند . سرنوشتی که آنرا میتوان در ساختمان بدنی و روانی خود خواند همانطوریکه میتوان عمل چشم را از روی ساختمانش شناخت . بدیهیست که ما از خلال افق مه آلود ، کم کم راه نجات خود را تشخیص میدهیم ، ولی مابین توده مردم متمدن ، چقدر از افراد قادر به تمیز این راهند ؟ و چقدر از آنان این شجاعت را دارند که با مساعی شخصی و با تنبیراتی در نحوه تفکر و عمل و رفتار و سلوک خود در این راه قدم بگذارند ؟ زیرا مدنیت قبل از هر چیز ، شامل نظاماتی است . نظامات فیزیولوژیکی و اخلاقی و اجتماعی و علمی .

برعکس بربریت اصولاً نظم بردار نیست ، ولی در حالیکه بربریت بدوی محکوم نیروی طبیعت بود ، بربریت امروزی هیچگونه قید و بندی

راه ورسم زندگی (۱۷۵)

ندارد. بی ادبی، نافرمانی و بی ارادگی طبقه جوان در مدارس و ارتش و مغازه ها و کارخانه ها و مزارع و در زمینهای ورزش یا کنار دریا نشانه بارزی از بلیه آینده است.

برعکس نیروی يك ملت، با انضباط وی هنگام صلح یا جنگ نشان داده میشود.

وقتیکه قوانین زندگی لگد کوب شد، زندگی فردی ضعیف میشود و تمدنها برویهم میریزد و همان وضعی پیش میآید که اگر در يك اتومبیل بجای بنزین، آب نمک بریزند.

سعی بزرگ امروز باید این باشد که بشریت از بن بستی که ۴۰۰ سال است در آن پای بند مادیت مانده، بشاهراه حقیقی خود بیفتد و راه تکاملیرا که تعالی بدنی و روانیست در پیش بگیرد، بروی احتیاجات جسم و جانش فکر کند و واقعیات علم و عرفان را بکار بندد.

در مدنیت جدید معنوی و مادی هر چند که قوانین مختلفی بر آنها جاری است باید غیر قابل تفکیک باشند. قانون راه برای معتقد و نا معتقد هر دو یکی است. آنان عقیده دارند که این قوانین از جانب خداوند است، و اینان آنها مخلوق طبیعت میدانند. بعلت نیایش، امتیاز با معتقد است، تنها راه درمان ما، پیروی از قوانین زندگی است.

باین ترتیب ما از نو بواقعیت میرسیم و روشنائی دید و نیروی خود را باز مییابیم.

با اصلاح خود، ما خواهیم توانست شاید در میان رنجها و مصائب کم کم محیط زندگی و تشکیلات خود را نیز عوض کنیم و از قدرت علم برای پرورش استعداد های ارثی نژاد خود استفاده ببریم و بروی خرابه های اجتماع امروزی دنیائی متوافق با احتیاجات واقعی انسانی بسازیم.

این امر که اهمیت و دشواری آن مدتی مدید بر آدمیان پوشیده بوده است مستلزم تلاش بزرگ عقل و احساس است، زیرا عقل آدمی روشن بینی غریزه را ندارد.

بظاهر امر در جهان انرژی فراوانی حیف و میل میشود و برای نتایج کوچکی تلاشهای بزرگی بکار میرود ، مثلاً آنهمه سلول (۱) بوجود می آید در حالیکه فقط یکی از آنها تخمچه را بارور میکند .

دقت فکر انسانی ما را در طبیعت که قلمروی آنها که میدرند و آنها که دریده میشوند و مجموعه ای از تخریب و تولید و زندگی و مرگ بنظر میرسد نمیتوان دید . در عین حال در آن میتوان مصرف مقتصدانه انرژی را مشاهده کرد و ترقی خیلی کند است .

درمان امروزه سل بوسیله پنوموتوراکس و استراحت در يك آسایشگاه یققرن پیش غیر معقول بنظر میرسد .

شادی علامتی است که زندگی با آن پیروزی خود را نشان میدهد .
تعالی روانی نشانی نهائی موفقیت است .

موفقیت در زندگی چیست ؟

موفقیت زندگی عبارت از نیرو و ثمرزائی بدن و نسل و روان است .
موفق شدن در زندگی به بیانی « خود را بساحل نجات رساندن است » چیزی جز این شایان اهمیت نیست و باقی همه شکست است . اگر جان از دست میرود تملك جهان بکار نميخورد .

پول و افتخارات بحساب نمی آید بلکه اداره زندگی در جهت خاص او شایان اهمیت است زیرا باید زندگی را در راهی که ساختمانش تعیین میکند رهبری کرد و موفقیتش نیز ناشی از این امر است .

کسی در زندگی موفق شده است که روان خود را تا آنجا که ممکن است بالا برد . موفقیت در زندگی با افزایش نیرو مشخص است . سود در آن کم است یا اصلاً نیست ولی این موفقیت تدریجی خواهد بود و هرگز نمیتوان کاملاً آنرا شناخت و به آن شاعر شد . بایستی زندگی را چنان رهبری کرد که موفقیت هدف ناشناخته و شاید ناشناختنی آن تأمین گردد .
اشکال مختلفی از موفقیت وجود دارد ، توارث و محیط و تعلیم و تربیت بروی آن مؤثر است و اراده برای تأمینش کافی نیست . کسانی هستند که

راه و رسم زندگی (۱۷۷)

نمی‌توانند در زندگی موفق شد . ماهیت زیستی ، عیوب ارثی و فقدان شرایط اجتماعی ضروری ، موانعی در این راه ایجاد میکند ، ولی يك وجود علیل نیز میتواند تأمین موفقیت کند . امکان موفقیت تقریباً در تمام مراحل بدنی وجود دارد . اشکالات بخصوص در قلال مرتفع و دامنه های پست موجود است .

چگونه باید موفقیت را تأمین کرد

الف - بآنچه نمیتوان رسید :

نبایستی اندیشید که زندگرا بموجب تفنن های فکری یا حسی و یا بر حسب حقایق نا جامع مذهبی و یا سیستمهای فلسفی اداره کرد . حقایقی در تمام سیستمهاییکه سالیان دراز موفقیت‌هایی بدست آورده اند ، وجود دارد .

با يك غریزه سود و يك کشف و کار آزاد عقلی خودآدمی راهی برای هدایت زندگی یافته ، ولی این امر ناقص بوده است . به نوعی تعالی نسبی موفق شده ولی در عوض اشتباهاتی کرده است .

راه بشریت نشیب و فرازهایی دارد ، تعالی و سقوط ، ترقی و قهقرا موجود است . امکانات فطری کامیابی و نیکبختی بدون استفاده میماند .

هیچيك از آزمایشهای تاریخی کاملاً موفق نشده است ، تمدن باستانی قرون وسطی ، لیبرالیسم ، مارکسیسم ، ناسیونال سوسیالیسم و با شکست و ناکامی مواجه شده اند .

فکر آدمی برای غلطی افتاده و باید همچون تکامل ، مسیر خود را عوض کند . اصول فلسفی ناقصند و همیشه ناقص خواهند ماند و فقط مبین آراء شخصیند .

نان و بازیهای سیرك (۱) برای ارضای حوائج بشریت کافی نیست . ما تریالیسم و اسپیریتهالیسم هر دو غلطند و این امر مفسر شکست آنهاست . هر سیستم فکری که منحصرأ بروی مسائل روحانی یا عقلانی یا مادی تکیه کند محکوم به شکست است .

يك معمار ، يك پزشك ، يك معلم ، مثل يك راهب يا يك سياستمدار نمیتواند ببنهائی هادی زندگی مردم باشد زیرا جز جنبه ای از آن را نمی شناسد .

روحانی و معلم و پزشك جدا جدا ، دراین امر کامیاب نمیشوند مگر وقتیكه دانستیهای خود را برویهم جمع کنند .

موفقیت در زندگی با بسیاری از اشتباهات و خطا ها قابل سازش است . آنچه با آن كاملا متباین است دوئیت ، لاقیدی . بیکارگی و دروغگوئی است . در زندگی بدوی بیکاری و ضعف همیشه محكوم بمرگ بود ، اما در مورد دروغگوئی و خیانت باید گفت كه این دواز اختراعات انسانیت است . داتنه خیانتكاران را در عمق ظلمات جهنم و در چاههای یخی كه خود شیطان بسر میبرد ، جای میداد .

لیبراليسم وماركسيسم نتوانسته اند شرایط ضروری برای بسط و تعالی زندگی انسانی را فراهم بیاورند .

لیبراليسم برای طبقه متمكن است و عاری از عامل شورانگیزی است كه فقط میتواند انسانها را بجلو براند ، بمردم فلسفه ای نارسا و انتزاعاتی كم مایه از واقعیت را عرضه داشته و همه افكار را براه غلط كشانده و موفق نشده است .

بور ژوای لیبرال برادر بزرگ بلشویست است .

ماركسيسم عامل شوق انگیزی دارد كه كمال مطلوب است یعنی رهائی متمكشان ، ولی بروی يك عقیده فلسفی متكى است ، مرسلین و شهدای خود و قدرتی دارد و نبرد محرومین را علیه متمتعین اجتماع و آزار اغنیا را بوسیله بینوایان بر میانگیزد .

ب - لزوم يك محیط سازگار :

برای آنكه بر وفق اصول زندگی بسر ببریم ، احتیاج بمحیطی داریم كه بخوبی با ساختمان ما سازگار باشد . وظیفه اجتماع اینست كه چنین محیطی برای همه افراد آماده و تشكیلاتی برای ارضای احتیاجات اصلی ما ایجاد كند .

محیط بایستی با انسان و انسان با محیط سازگار باشد . وقتی آدمی

راه و رسم زندگی (۱۷۹)

در محیطی بسر برد که متوافق با ساختمان او نیست ، همچون جانوری وحشی که در قفس باشد ، پژمرده و منحط میشود .

بنابراین موفقیت زندگی فردی و خانوادگی مستلزم يك كادر اجتماعی خاصی است . آدمی احتیاج به مسکنی دارد که خود مالك آن باشد ، همانطوریکه خرسی مالك غار خویش است و بنوعی مصونیت بجای کنترل نیاز دارد . بایستی امکان تربیت صحیح فرزندان را برای زنان تأمین کرد . جامعه باید چون بدن زنده ای در نظر آید که در آن هر کس وظیفه اش را ایفا و حوائج اصلی خود را ارضا کند و تفاوت اعمال و افراد مود توجه باشد . يك اصالت زیستی ارثی وجود دارد .

اجرای مقررات زندگی مستلزم و خواهان تغییراتی در اجتماع است ، برای آنکه محیط زندگی با حوائج انسانی توافق پیدا کند و با توجه باین امر که كادر اجتماعی پرورش عوامل پرمایه تر و هوشمند تری را اجازه دهد و ممکن سازد .

پ - شرایط مثبت کامیابی :

ما ناظر شکست ایده اولوژیها و نارسائی مذهب و علم و شوریدگی وضع مدنیت غرب هستیم .

کامیابی زندگی ، خواهان تحول و انقلابی است ، باید همه چیز را از نو مورد بررسی قرار داد .

سرنوشت ما خواهان این تلاش بزرگ است . باید هر روز وقت خود را مصروف تلاش زیست کنیم ، ما در این جوان برای این تلاشیم .

بایستی تمام کسانیکه مصمم اند در زندگی کامیاب شوند ، بدور هم گرد آیند . در همه اعصار چنین مردمی با هم یکی شده اند . بایستی این توهم را ترك بگوئیم که ما میتوانیم همچون زنبور عسل بكمك غریزه زندگی کنیم . کامیابی در زندگی قبل از هر چیز مستلزم مساعی عقل و اراده است زیرا باید مقرراتش را شناخت و بآنها عمل کرد . عقل نتوانسته است جای غریزه را بگیرد ، بایستی کوشید و آنرا شایسته رهبری زندگی ساخت . ما بایستی از زندگی تبعیت کنیم نه از ایده هائیکه بدلخواه از زندگی میسازیم .

با تغییر راهیکه از عهد رنسانس در پیش گرفته ایم ، باید در جهت تعالی روانی ، انسانرا بجای اقتصادی بگذاریم .

هیچیک از اندوخته های فکری بشری را نباید بکنار گذارد ، با استفاده از آنها یعنی هم عقل و هم ایمان - هم علم و هم مذهب میتوان نتایجی بدست آورد که علم و مذهب بتهائی قادر بانجام آن نیستند .

راه کامیابی زندگی ، راه بس خطری است و عبارت از جستجوی خوشبختی نیست . انسان چنان ساخته شده است که دانسته و ندانسته عمری را در جستجوی خوشبختی است ، ولی این جستجو همیشه بی ثمر بوده است . اخلاق لذت و مسلك اصحاب سود (۱) بعهده خود وفا نکرده اند .

درواقع مستقیماً نمیتوان بخوشبختی رسید وانگهی خوشبختی آن چیزی که عموماً تصور میکنند نیست . تنها خوشبختی ممکن الحصول برای آدمی آنست که از حسن عمل بدن و روان و انجام وظیفه ای که نظام اشیاء تعیین میکند بدست آید .

بنابراین تنها وسیله نیل خوشبختی در همان راه کامیابی زندگی است . جستجوی مستقیم خوشبختی بیفایده است ، وقتی که زندگی موفق شد او نیز خود فرامیرسد .

بایستی بجای جستجوی خوشبختی ، مساعی برای تکامل جسم و روان را بگذاریم . اگر باین کمال برسیم ، خوشبختی پاداش ماست ، ولی نیکبختی در نیروست نه در لاقیدی و سستی .

برای آنکه بوضوح بتوان مقررات زندگی را دید و از آنها پیروی کرد باید :

- ۱ - موفقیت در زندگی را چون اصلی ترین مشغله خود در نظر گرفت .
- ۲ - قائل به نظم اشیاء بود و برای پیروی از اصول ، بیک حد ارادی و عقلانی آزادی تمکین کرد .
- ۳ - نظم را بجای تفنن و تلاش ثابت را بجای مسامحه گذاشت .
- ۴ - درعین حال از معلومات و معتقدات و عقل و احساس استفاده کرد .
- ۵ - تمام اندوخته های بشریت ، علم همانند مذهب را بکار برد .

راه و رسم زندگی (۱۸۱)

- ۶ - باشکال عقلانی ، عوامل شوقی و عاطفی و مذهبی را آمیخت .
- ۷ - مفاهیم و اصول علمی را جایگزین مفاهیم و اصول فلسفی کرد .
- ۸ - اقتصاد را چون يك شرط لازم ولی غیر کافی برای موفقیت در نظر آورد و اقتصادی را تابعی از انسانی دانست .
- ۹ - از تمام عوامل شایسته اجتماع استفاده و تنبلیها و سودطلبان و صاحبان ثروت و خیانتکاران و ولیمان و جنایتکاران و دیوانگان را طرد کرد .
- به کیفیت نژاد اهمیت داد . کمیت کافی نیست .
- ۱۰ - اهمیت پرورش عقلانی و فیزیولوژیکی را با هم بخاطر داشت .
- ۱۱ - همچنین توجه کرد که آدمی احتیاجاتی دارد نه حقوقی و این احتیاجات برحسب اعمال وی فرق میکند . معتقدین نباید از جانشین کردن مفاهیم علمی به ایده اولوژیها تشویشی بدل راه دهند . فقط يك حقیقت وجود دارد و ایده اولوژیها شامل اجزائی از آنند .

موفقیت زندگی فردی

موفقیت ، بر حسب آنکه زندگی فردی یا اجتماعی مورد توجه باشد ، دوجنبه دارد و در هر يك از آنها مراتب و درجاتی از شکست قطعی تا موفقیت کامل میتوان دید .

فردیکه توانسته است روان خود را تا حدیکه تعالی میپذیرد ، بالا ببرد ، در زندگی موفق شده است .

در هر محیط ، هرکس حتی بیمار و معلول میتواند در زندگی فردی موفق گردد ، ولی موفقیت کامل او مستلزم نوعی تشکیلات زندگی اجتماعی است . بایستی که اجتماع برای فرد محیطی بوجود بیاورد که در آن بکمال رشد خود برسد . در این موفقیت بومان اندازه که افراد متفاوتند ، اشکال مختلف میتوان دید . فرد ، يك مجموعه فیزیولوژیکی ، اخلاقی و فکری است ولی از محیط و نژاد تفکیک ناپذیر است .

باید همه کس بکمک ابزارهایی که توارث و تربیت باو بخشیده است ، وظیفه انسانی خود را انجام دهد و دائماً برای پرورش استعداد هایش بکوشد ، ولی فراموش نکند که هر تلاش ضد انسانی بناکامی و مرگ منجر

میشود ، این تلاش خواه منحصرأ فکری یا روحانی یا فیزیولوژیکی باشد .
موفقیت زندگی فردی حتی با نقص برخی از جنبه های فردی مثلاً با
محرومیت از حس جمالی ممکن است ولی با فقدان شخصیت اخلاقی
ممکن نیست .

مقررات سلوك فردی ، باید بالا تر از هر فرد ، مصالح افراد دیگر
یعنی جامعه را در حال و آینده در نظر بگیرد و نجات یکفرد نباید بهیای
فلاکت افراد دیگر تأمین شود ، وانگهی کامیابی زندگی بروی زمین باموفقیت
زندگی هر فرد انسانی و با تلاش هر يك از آنها وابسته است .

موفقیت زندگی اجتماعی

برای بسیاری از افراد کافی است که بطرسلوك خود مکملی بیفزایند .
مثلاً مردم اهل باطن بایستی با توجه بمسائل فیزیولوژیکی و عقلانی ، خود
را کامل کنند ، این امر گر چه کوچک ولی ضروری است . همچنین است
برای روشنفکران لیبرال و کسانیکه هدفشان آزادی ستمکشان است .
زندگی اجتماعی همان مقررات زندگی فردی را ندارد چنانچه اخلاق
فردی و اخلاق ملی یکچیز نیست . زندگی اجتماعی جز زمانهای کوتاهی
قرین کامیابی نبوده وانگهی با وجود افراد فراوان و حتی ضد اجتماعی
ممکن است . ولی مقرراتش باید بروی مفاهیم علمی تکیه کند نه بروی
مفاهیم فلسفی .

از آنجا که ساختمان جامعه ضرورتاً با ساختمان افراد بستگی
دارد ، پس باید شناسائی علمی افراد و روابط متقابل آنها پایه تشکیلات
اجتماعی قرار گیرد .

لیبرالیسم و مارکسیسم چون بروی مفاهیم فلسفی متکی اند اولویت
افراطی برای اقتصاد قائلند . اصالت با انسان است نه با اقتصاد .
آدمی « انسان سازنده » (۱) است ، زیرا « انسان خردمند » است (۲)
خصایل سازندگی او ناشی از تکامل دستگاه مغزی دستی اوست .

اجتماع و مؤسسات عمومی بایستی چون بدنهای زنده ای تلقی^۳ شوند

راه ورسم زندگی (۱۸۳)

که هدفشان تشکیل کانونهائی از اخوت انسانی است که در آن همه بمعنای مذهبی کلمه مساوی باشند یعنی باین نظر که همه بندگان خداوند . همیشه اختلافات زیستی و قد و جنس و نیروی حیاتی و هوش و استعداد وجود خواهد داشت . در يك اجتماع پیکری افراد باندامهای يك بدن شباهت دارند ، با ساختمان و امکانات مختلف ولی مساوی از این نظر که همگی اصلیند و برای تکامل مغز و روان ضروری اند . طبقات اجتماعی بدین ترتیب حذف میشوند .

لیبراليسم برای طبقه متمکن است و مارکسیسم در صدد حذف طبقات بوسیله دیکتاتوری رنجبری است .

طبقات اجتماعی در اصل بعزت برتری زیستی بوجود آمدند ولی نکوهیده شده اند زیرا بعد از آنکه این برتری از میان رفته ، باز باقی مانده اند و مخصوصاً بدین علت که مردم طبقات بالاتر حد افراط پیموده اند بی آنکه بخواهند به اصالت موجوده در افراد طبقات پائین تر توجه کنند . اگر طبقات زیستی را نمیتوان حذف کرد ، لااقل میتوان برای همه کس امکان بهبود زندگی و تعالی روانرا فراهم آورد .

اختلاف نیروی زیستی سبب اختلاف دستمزد میشود ، اختلاف کار موجب اختلاف زندگی میگردد ، چنانچه در یگدسته هنر پیشه تفاوتیهائی در بازیگران موجود است و هنگامیکه کودکان درشکه بازی میکنند ، یکی درشکه چی و دیگری اسب میشود .

حذف رنجبری و رهائی ستمکشان نیاستی بوسیله مبارزه طبقاتی انجام شود بلکه با حذف طبقات اجتماعی صورت پذیرد .

لازم است که رنجبری را با جانشین کردن سازمانی عمومی از نوع پیکری (۱) حذف کرد . وقتی اجتماع خصبه پیکری داشت ، اهمیت زیادی ندارد که حکومت یا مؤسسات خصوصی مالک وسائل تولیدی باشند ولی مالکیت شخصی ، زمین و خانه ، ضروری است .

موفقیت زندگی نژادی

خلاصه آنکه موفقیت زندگی اجتماعی با محبت برادری و حذف طبقات اجتماعی و بر خورداری همه از حق مالکیت و امکان نیل همه بزندگی معنوی : عقلانی و جمال و مذهبی ممکن است .

اصول موفقیت زندگی نژادی با مقررات کامیابی زندگی فردی و اجتماعی یکی نیست ، بلکه مستلزم فضایل دیگری مثل اوژنیسم است و با بسیاری از نقایص فردی تباین ندارد زیرا در اینجا قانون اعداد بزرگ در کار است .

احتیاج برمدان و زنانی وجود دارد که خود را وقف پرورش کودکان دیگران کنند . در واقع تربیت فرزندان انسانی بی نهایت مشکلتر از پرورش چهارپایان کوچک است .

آینده

۱- فرد ، اجتماع ، آینده .

آینده ما و نژاد ما با وضع گروه اجتماعی بستگی دارد . گروه اجتماعی هر چه باشد ، خواه خانواده یا روستا یا شهر یا ایالت یا یک کشور ، خیلی بیشتر از مجموع افراد است که شامل است ، زیرا نه تنها زندگان بلکه رفتگان را نیز در بر میگیرد ، رفتگانی که با افکار و پیش-بینی ها و عشق های خود و اغلب بعثت خطاهایشان ، هنوز در پیرامون ما بسر میبرند . بدون گذشتگان که ما در منازلشان مسکن و زمینهایشانرا کشت و زرع میکنیم و از معلومات و عقاید و وسائل آنان استفاده میبریم ، ما وحشیهای بینوایی خواهیم بود . ایشانند که مؤسساتی بوجود آورده و اختراعات علمی کرده و ایده اولوژیهای وضع نموده اند که محیط اجتماعی امروز ما را ساخته است . در بدبختی و یا خوشبختی ما ، نیاکانمان بیشتر از خود ما مؤثرند . بسهم خود ، ما نیز تا حد زیادی مسئول خوشبختی یا بدبختی آیندگان خویشیم . اجتماع امروزی چون آئینه است که فساد و ضعف و جهل پیشینیان و خود ما را منعکس میکند و اجتماع فردا میزان ارزش ما و فرزندان ما را نشان خواهد داد .

مساعی بشری ، در طول قرون انعکاس خواهد داشت . آیا ما هنوز

راه و رسم زندگی (۱۸۵)

زیر نفوذ اصحاب دائرة المعارف و ژان ژاک روسو و قهرمانان انقلاب فرانسه و کارل مارکس بسر میبریم ؟ .

اثر فکری و زیبایی اخلاقی کسانیکه در عصری وضع اجتماع را تغییر داده اند تا مدتی مدید بروی اجتماع باقی میماند ، همچنین آثار قضاوت و عقاید و آراء غلط آنان بروی جامعه نقش می بندد . هر عصری از عصر ما قبل ، میراث خوب یا بد میبرد .

در ساختمان جسمی و روانی خود میتوان فرمان بقای نسل را در راه تکامل عضوی و روانی نژاد خواند ، زیرا در نژاد انسانی است که باید تعالی زندگی بسوی معنویت ادامه پیدا کند بنابراین همه کس وظیفه دارد که باستطاعت خود ، در بهبود وضع گروه اجتماعی سهم بگیرد تا محیط مساعدی برای پرورش آیندگان ایجاد شود . کسی مجاز نیست که در خود یا خانواده یا در رشته تخصصی خود گوشه گیر بماند ، زیرا کسیکه قدم مؤثری در راه زندگی اجتماعی بر ندارد ، بخصوص در اعصاری که بحرانهای بزرگ وجود دارد ، وظیفه اش را نسبت بفرزندان اش انجام نداده است .

برای تهیه اجتماع فردا ، بایستی قبل از هر چیز واقعیات امروز را درک کرد . درک این واقعیت مستلزم تلاش صمیمانه و مداوم برای فهم حوادثی است که در پیرامون ما ، ولی نه تنها در قصبه یا شهر بلکه در کشور ما و در دنیا ، میگذرد .

تلاشی از این دشوار تر نیست ، زیرا امروز ما در میان دروغ پردازیهای رادیو ها و مجلات و کتابها غوطه وریم . وسائل و طرق ماهرانه تبلیغاتی ، عملاً آزادی تفکر ما را سلب کرده اند و ماهنوز بخطر و خواری این شکل بردگی جدید واقف نشده ایم و هنوز راه طغیان علیه آنرا نمی شناسیم .

وانگهی در طول اعصار نکبت بار تاریخ ، تیرگی عجیبی همیشه افکار مردم و زمامداران را فرا میگیرد . مثلاً فرانسویان هنوز معنای شکست را نفهمیده اند و اصراری دارند که با اشباح گذشته در دنیائی غیر واقعی که به دکور های تأثر شبیه است بسر برند .

قدما این تیرگی خاص فکری را بخوبی میشناختند و بدین سبب

میگفتند که ژوپتر کسانرا که میخواهد از میان ببرد ، دیوانه میکند . سالیان دراز ناقوس خطر از ورای تیرگی ابرها بصدا در آمده بود ولی هیچکس نمیخواست بآن گوش کند . ما نتواسته ایم از بروز حوادث قریبالوقوع جلوگیری کنیم و در حال حاضر برای آنکه بآرامش و نظم برسیم باید از میان آشوب بگذریم . حتی اگر در آستانه این آشفتگی هستیم باید بفکر تأمین آتیه باشیم ولی برای ایجاد آیندهٔ بهتری ، لازمست که بخوبی علل بدبختیهای خود را بشناسیم .

۲ - بحران تمدن و علل آن .

روی درخت علم ، انسان برای بار دوم میوه ممنوعه را چیده و توانسته است يك بهشت زمینی از نو بسازد . بدبختانه طرحایش غلط بوده است زیرا علوم ماده بیجان خیلی سریعتر از علوم زیستی ترقی کرده اند . آدمی قوانین مکانیک و فیزیک و شیمی را بخوبی میشناسد ولی خود را نمیشناسد و به احتیاجات حقیقی جسم و جاناش جاهل است ، بدین ترتیب بهوشی ساخته است که در خور او نیست . در دنیای هندسی خشنی که از آن توازن و زیبایی جانداران و درختان و گیاهان و آبها طرد شده است و بدون هیچگونه توجه باحتیاجات حقیقی سرشت خود در میان قوم بیروح ماشینها و به تصادف ترقیات تکنولوژی ، خود را محکوم بزندگی کرده و بی آنکه خود متوجه باشد قوانین زندگی را پایمال نموده است . بدین سبب مکانیسمهای خود کاری بعمل افتاده اند که افراد و ملل را ، وقتیکه از توافق با نظم اشیاء سرپیچی کردند ، خورد میکند و به تمدن ما نیز همان رسیده است که تمام تمدنهای گذشته گرفتار آن شدند .

همچون هنگام جنگ پلوپونز (۱) در آغاز سقوط یونان قدیم ، دموکراسی های اروپا و آمریکا از قلت نوزادان و کاهش ثروت عمومی و خصوصی و مخارج کمر شکن برای توبهٔ وسائل جنگی درمضيقه و زحمتند ، ولی همانند یونان قدیم ، علل سقوط ما نیز بیشتر مسائل اخلاقی است تا مسائل سیاسی و اقتصادی . درطول سالیان قبل از جنگ ، تشمت مردم و فقدان حس وطن پرستی و بی لیاقتی زمامداران در فرانسه کمتر از یونان

راه ورسم زندگی (۱۸۲)

در عهد دموستن (۱) نبود .

آنچه دانستش اهمیت دارد اینست که ماجرای بزرگ عصر ما جنگ جهانگیر نیست . بلاشك جنگی که دامنگیر آلمان و روسیه و انگلستان شود يك حادثه بزرگ تاریخ اروپاست معهذا این امر جز عارضه ای بیش نیست یعنی يك بازگشت حاد از بیماری مزمنی که تا امروز درمان ناپذیر بوده و تمام تمدنهای قدیمی را در لحظه ای از تاریخشان مبتلا کرده است .

بنابر این خطر بی اندازه بزرگ است . دلایلی برای این امیدواری در دست است که تاریخ برای ما تکرار نشود ، زیرا ما وسائلی برای شناختن و عمل کردن در دست داریم که گذشتگان نداشتند . « برای نخستین بار در تاریخ جهان ، تمدنی در شروع مرحله سقوط ، علل بدبختی خود را شناخته است . شاید بتواند از این شناسائی استفاده برد و بكمك نیروی شگرف علم از بروز سرنوشت عمومی تمام ملل بزرگ گذشته جلوگیری کند . در این راه نوین باید از هم اکنون پیش رفت » (۲)

چگونه در راه نوین پیش برویم ؟ چگونه از نیروی علم برای جلوگیری از وقوع حوادثی که با اضمحلال مدنیتهای بزرگ همراه است استفاده کنیم ؟ چگونه خود و مدنیت خویش را نجات دهیم ؟ ما جز از خود نباید از کسی انتظار كمك داشته باشیم ، ولی با وضع تشت و آشفتگی فعلی ، نمیتوانیم تشکیلات خود را بلادرنك عوض کنیم ، زیرا مدنیت امروزی بنای سنگینی است که تمام خطاهای گذشته بر آن انباشته شده است .

ما فی الحال ، عقل و نیروی کافی برای ساختن تمام اجزاء يك دنیای نوین را نداریم ، پیش از احیای تشکیلات ، باید خود را احیاء کرد . همه کس میتواند تلاش احیای خویش را بلادرنك آغاز کند . شاید قبول این نکته غیر معقول بنظر میرسد که ما ، با این کوچکی و خردی ، با تلاش های ناچیز فردی ، از عهده احیای ملت خود برآئیم ، زیرا هیچکس جز سهم کوچکی در این باره نمیتواند گرفت ولی يك تلاش ناچیز وقتی که میلیونها بار تکرارشد مقاومت ناپذیر میشود . کسی نباید در این اثر بزرگ عمومی ، سهم خود را هر چقدر هم که كوچك بنظر آید ، بیفایده بداند .

هیچ چیز شاق تر از رهایی از بند خود پرستی و افراط و بی ادبی و تنبلی و عدم تعادل عصبی و غرور و تمام عیوب دیگری که رشد شخصیت را متوقف میسازد نیست . این معاینه که ما را ضعیف و تلاشهای ما را عقیم میکند و ما را بصورت عوامل بسیار مضر برای ساختمان اجتماع میسازند .

تصمیم احیای خود را ، هر چقدر که سخت و دشوار هم باشد ، باید بکمک فیزیولوژی و پسیکولوژی آنقدر تکرار کرد تا بموقعیت برسد .

بشریت برای نخستین بار در طول تاریخش مالک سر نوشت خویش گردیده است ولی آیا خواهد توانست از نیروی بی پایان علم بنفع خود استفاده برد ؟ . برای آنکه از نوعظمت یابد ، باید خود را از نو بسازد ولی این خود سازی خالی از مشقت نیست . زیرا او درعین حال هم مرم و هم مرم تر است و ازذات خویش است که باید با ضربات محکم چکش شراره هائی پیراند تا شکل حقیقی بخود بگیرد . برای احیای خود و برای باز یافتن چهره حقیقی ، وسیله دیگری جز پیروی قطعی از قوانین زندگی و قبول تمام اصول صحیح آن نیست . فقط بدین ترتیب ما نیرو و روشنائی دید خود را بدست خواهیم آورد و موفق خواهیم شد که تغییراتی در روشهای تربیتی و عادات زندگی و تشکیلات حرفه ای و ساختمان مسکن و وضع قانونگزاری و طرز حکومت را آغاز کنیم . بدین ترتیب کم کم يك محیط اجتماعی که با حوائج حقیقی آدمی بخوبی سازگار باشد ، بسط خواهد یافت . محیطی که در آن نسلهای آینده خواهند توانست تمام امکانات و استعداد های نهفته در پلاسمای نمائی خود را بارز سازند و بدین ترتیب رفته رفته مدنیت جدیدی بوجود خواهد آمد .

زندگی جز در شرایط خاصی بکمال رشد خود نمیرسد ، شرایطی که اجتماع کم کم در طول هزاران سال آنها را خلق کرده است . انسان منفرد و مستقل جز در تخیلات ژان ژاک روسو هیچگاه وجود نداشته است . ما با انسانهای دیگر کاملاً وابسته ایم ، به کسانی که با ما زندگی میکنند و مخصوصاً آنان که پیش از ما بوده اند ، زیرا اجتماع از زندگان و مردگان هر دو تشکیل یافته است . ربنسون کروزه (۱) بدون کمک

راه و رسم زندگی (۱۸۹)

اسلحه و وسائلی که یافته بود نمیتوانست بتنهائی زندگی کند و در گوشه انزوای خود معهذ از مساعی افراد دیگر بهره مند میشد .

۳ - چگونه باید عمل کرد ؟

معاصرین ما یکدیگر را نمیشناسند و توجه ندارند که گرچه بظاهر با قبل از جنگ تفاوت فاحشی موجود نیست ، معهذا همه چیز تغییر کرده ، دنیای ما مرده و دنیای جدیدی در حال تکوین است .

این دنیا آنست که ما آنرا خواهیم ساخت . بین آشوب و خرابی و بردگی از یکطرف و کار سخت احیای خود از طرف دیگر ، بین ارضای تمنیات و شهوات خود و پیروی دقیق از اصول عقلانی زندگی و بالاخره بین بد و خوب باید ما راه خود را انتخاب کنیم . ما بین مردم امروزی بسیاری معنأ مرده اند بایستی زندگان بدور هم گرد آیند و نیروی هر یک بوسیله دیگران تقویت یابد ، آنوقت زندگان از مردگان جدا خواهند شد . ولی زندگی را جز بشرط شناسائی قوانینش گرامی نخواهند داشت . برای برد ، بایستی قوانین بازی را دانست ، با تقلب برد قطعی ممکن نیست ، وانگهی فقط آنها میبرند که بفکر برد خود نیستند زیرا آینده متعلق بکسانی است که خود را در راه ایده آلی بخطر میاندازند . خردمندی در زندگی خمود و بیهوده تفریح کردن و گرد آوردن پول و بازنشسته شدن نیست بلکه در زندگی قهرمانی است . در دیده جوانان دموکرات نما زندگی قهرمانی ، دیوانگی است ، معهذا فقط این دیوانگی پاداش میدهد .

آینده آن خواهد شد که ما خود بشویم . بدیهی است که اصل کمترین تلاش و اخلاق لذت و لیبرالیسم ، با اصولیکه بروی ساختمان جسم و جان ما نقش شده ، متباین است و بایستی قطعاً ترك شود .

بعوض ارضای تبدیلی و امیال ما ، وقتی حق زیستن آنچنان که بایستی ادا شد ، زندگی چه برای ما بارمغان میآورد ؟ ابتدا ، تلاش و فداکاری و رنج و همانند هردیسیپلینی که محتاج بدخالت عقل و اندامها و عضلات است . سپس هدیه گرانبهائی که کسانی که فقط در جستجوی لذت نوشیدن ورقصیدن و ارضای امیال جنسی و سینما رفتن و پول در آوردن و با اتومبیل و هواپیما گردش کردن هستند ، همیشه از آن محروم میمانند . این شادی

(۱۹۰) = راه و رسم زندگی

خاص و وصف ناپذیر که برای درکش فقط باید آنرا حس کرد ، نشانه ای برای لحظه پیروزی زندگی است ، یعنی لحظه ای که اعمال بدنی و روانی ما بهدیفیکه بموجب نظم اشیاء در پیش دارند میرسند : شادی پهلوان هنگام رسیدن بهدوف ، شادی هنرمند در برابر اثرش ، شادی مادریکه نخستین فریاد کودک نوزادش را می شنود ، شادی دانشمندی که در آستانه اکتشافی است ، شادی پدر خانواده در میان فرزندان خود و قهرمانی که ملتش را بسوی پیروزی میراند و پارسائی که در آرامش خدائی بخواب میرود .

راه حقیقت بروی کسانی که وظیفه انسانیت خود را بخوبی انجام میدهند همیشه گشوده است . بروی این راه پرشکوه بینوایان همچون اغنیا ، بیماران وضعفا همانند توانایان و معتقدین همچون نامعتقدین به پیشروی دعوت میشوند و اگر این دعوت را بپذیرند مطمئنند که وظیفه انسانی خود را انجام داده و در اثر غائی تکامل سهم گرفته و بسط حکومت عدل و تقوی را بروی زمین تسریع کرده اند وانگهی از تمام نیکبختی های سازگار با شرایط انسانی بهره مند شده اند .

« پایان »